خداشناسی امامیه

(امام شناسی قرآنی - خودشناسی الهی)

*****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

*****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

*****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

*****

QURANIC THEOSOPHY

جلد 4

استاد علی اکبر خانجانی

فصل صد و دوم

۱۰۲

حضرت «نعمت و خیلت» - نیک بختی و افزونی

(نعیم- منعِّم- خیرالمنعّمین- انعم المنعّمین- اکمل المنعّمین- خالّ- خائل- مخوّل)

یا نعیم یا مُخوّل

۱- «نعیم» به معنای صاحب نعمت است و از اسماء نامنقول خداوند در جای جای قرآن کریم است یعنی خداوند مستقیماً به این اسم خوانده نشده است ولی همه نعمتها به حضرتش معطوف می باشد و در صدها آیه، خود را صاحب و سرچشمه همه نعمات خوانده است.

۲- نعیم از مصدر «نعم» به دو معنای نیکی و خیر و خوبی و نیز به معنای آری گفتن و تصدیق و روی کردن است که هر دو معنا دو روی امری واحدند.

۳- در قرآن کریم همه مخلوقات الهی که در خدمت بشرند انعام و نعمات محسوب می شوند از جمله چهارپایان و خوراکیها و نهایتاً بهشت که موسوم به جنات نعیم است یعنی بهشت خوبیها.

۴- و اما معنای دیگر نعمت در قرآن کریم عنصر ایمان و هدایت است که می تواند در هر چیزی باشد اگر درک گردد و شکرش ادا شود. بنابراین اگر آدمی همین نعمت را در همه پدیده ها و دیده های نیک و بد زندگی درک کند و شاکرش باشد اهل هدایت است. به این معنا که حتی در اموری به ظاهر نامطلوب و آزار دهنده هم اگر خیر الهی را ببیند و شکر کند شر هم موجب هدایتش می شود مثل فقر و بیماری و مصائب. و این اساس نعمت شناسی در قرآن کریم است. و لذا می فرماید بسیاری از اموری را که بد می دانید برای شما خیر است اگر بدانید و بر آن صبور باشید هدایت می شوید. قرآن-

۵- علی(ع) می فرماید: «ای مؤمنان اگر در جهان شر و زشتی می بینید توبه کنید که این از نگاه شماست.» در حقیقت این کلام علی معطوف به علم نعمت شناسی است که مؤمن بایستی در کار جهان و جهانیان و زندگی خودش به نور معرفت هیچ شر و ناحقی نبیند که این همان راه نعمت و صراط المستقیم هدایت است که در سوره توحید آن را طلب می کنیم. بنابراین آدمی اگر جهنم زندگیش را هم بر حق ببیند آن جهنم برایش بهشت می شود زیرا به قول علی(ع) جهنمی جز بی معرفتی نیست. یعنی انسان با معرفت همه چیز را نعمت می بیند و اینست جنات نعیم که متقین در آن زیست می کنند که بهشت منظر عارفان است.

۶- «نعمات الهی را می شناسند ولی انکارش می کنند و اینان کافرانند.» قرآن- امروزه عامه بشری و فرهنگ حاکم بر جهان مدرن، ضد نعمت است و لذا به قدرت صنعت و تکنولوژی کل قلمرو طبیعت را که بستر نعمات خداست تبدیل و تباه می کنند یعنی این نعمات را منکر است با اینکه می شناسد و لذا جهنم را به دست خود برپا می کند: «دریا و خشکی را به فساد کشیده اند کافران بواسطه آنچه عمل کرده اند.» قرآن-

۷- در قرآن کریم علت احاطه شیطان بر بشر همانا شکر نکردن نعمات خداست و بلکه با این نعمات ستیزه کردن است که نبرد با طبیعت یک کفر جهانی حاکم بر بشر مدرن است که موجب تسلط شیطان بر انسان شده است: «و ابلیس گفت بر صراط مؤمنان را از چهار سو محاصره می کنم و به دوزخ می برم زیرا اکثرشان نعمات خدا را شکر نمی کنند.» قرآن کریم-

۸- برای عامه مردمان شکر کردن همین نعمات طبیعی موجود در طبیعت باعث رهایی از صدها عذاب است و بشر امروز عمده عذابهایش را مدیون شکر نکردن این مواهب طبیعی در زندگیهای روستایی است که او را با وسوسه شیاطین، گروه گروه از زندگی طبیعی می راند و در شهرهای بزرگ به انواع عذابها و ذلتها دچار می سازد و پدیده جهانی مهاجرت از روستاها به شهرها و از شهرهای کوچک به کلان شهرها و مراکز صنعتی بزرگترین عذاب ناشی از کفران نعمات طبیعی خداست. که به واسطه وسوسه های شیطانی القاء می گردد که این پدیده علت العلل بخش عظیمی از مفاسد و مظالم و قحطی ها و جرم و جنایات است که به فرماندهی ابلیس صورت می گیرد تا کافران به نعمات الهی را در دوزخ صنعت تنبیه کند.

۹- و اما برای جماعت مؤمنان و اهل معرفت، نعمات دیگری وجود دارد که موجب هدایتشان در سیر الی الله است و آن بلایا، نداریها، بیماریها، و اذیت و آزاریست که از جانب طاغوت و مردمان کافر به سویشان می آید تا روز به روز خالصتر شوند و روی به خود حضرت نعیم و نعمت الله کنند.

۱۰- بدان که جنات نعیم که از ترجیع بندهای قرآنی است بهشت نعمت شناسی می باشد آنگونه که ذکرش رفت که چنین بهشت عرفانی بدون نظارت و ولایت عارفی ممکن نیست. عارفی که خود یک نعیم است و مظهری از نعمت الله: «ای مؤمنان هرگز نعمت الله را از یاد نبرید... و در آنروز پرسیده می شوید که با نعیم چه کرده اید.» آیاتی از قرآن-

۱۱- «براستی که ابرار (نیکان و آزادگان) در نعیم زیست می کنند.» قرآن- که این اشاره به ارادت عرفانی به عارفی نعیم است که مؤمنان را تحت ولایت نُعمانی خود دارد و مؤمنان نیز او را در خود دارند. و به این گونه زندگیشان با هر شرایطی بهشتی از نعمات است.

۱۲- «هرگاه که نعمتی را به سوی مردم می فرستیم اکثراً روی برمی گردانند.» قرآن کریم- که در اینجا منظور یکی از نعیمهای الهی است که مردم را به نعمات می خواند و نعمات را به آنان می شناساند و دعوت به پرستش خالصانه خدا می کند.

۱۳- نعیم و نعمت الله کسی است که در همه حال و در بدترین شرایط نیز به خدای خود نَعَم می گوید یعنی تسلیم و راضی به درگاه اوست و این امری تصنعی نیست و لذا در میان مردمان معرف خداوند است که نعیم است. که در همه حال آری گویی به خداوند است و این راه هدایت است.

۱۴- خداوند در زندگی مؤمنانش به تدریج از نعمات مادی و دنیویش می کاهد و بر نعمات اُخروی و معنویش می افزاید که این نعمات بستر رشد ایمان و توکل و علم و حکمت است و اینها نعمات نوری پروردگارند که مؤمن را به سویش می برند. پس اصل نعمات جز اینها نیست و آن شکری هم که نسبت به نعمات طبیعی پدید می آید فقط به این وسیله است که مؤمن در هر نعمت مادی و طبیعی هم نشانه ای از پروردگارش ببیند و شکر کند. وگرنه فقط از فواید غریزی و طبیعی نعمات شکر و خیری برنمی خیزد.

۱۵- و بدان که نعمت شناسی در امور طبیعی و معنوی هر دو اجر عرفان نفس است زیرا آنکه متوجه دل و باطن خود نیست و نوری ندارد نمی تواند در نعمات طبیعی هیچ نشانی از کرامت و برکات روحانی را درک نماید تا شکر کند. پس شکر نعمات که اساس رهایی از شیطان و ضلالت و جهنم است مستلزم علم باطنی یعنی عرفان نفس است. در غیر اینصورت انسان در دنیای بیرونش جز تنوع پرستی و بولهوسی کاری ندارد و لذا همواره نعمات طبیعی خدا را کفران می کند و در تنوع کالاهای رنگارنگ صنعتی دیوانه و گمراه می شود و به تسخیر شیطان درمی آید. و اصلاً کسی که فاقد معرفت نفس است چنان کافر و دیوانه می شود که به دست خود همه رحمتها و نعمات خدادادی را تباه می سازد و اصلاً تاب تحمل هیچ عافیت و عزتی را ندارد و دشمن خود می شود یعنی نسبت به حتی وجود حیوانی خویش هم کافر می گردد که منشأ دریافت همه نعمات است. که نهایتاً به سمت خود- تخدیری و خود- فراموشی و خود- براندازی و خود- کشی می رود که فرهنگ حاکم بر تمدن مدرن است. که این روند را پیشرفت و مدرنیته می خوانند.

۱۶- برجسته ترین ویژگی انسان و تمدن مدرن و مدرنیزم فحاشی به عالم و آدم است و جنگ با طبیعت که چنین شدتی از کفران نعمت در تاریخ بشری گزارش نشده است و این علت سیطره ابلیس بر بشریت مدرن است همانطور که ذکر آیه اش گذشت: «کشته باد انسان که چه قدر ناسپاس است.» قرآن- که ما امروزه در سراسر جهان این کشته شدن را به شیوه های گوناگون شاهدیم به دست خود و دیگران. و مهمتر از همه به دست تکنولوژی که جایگزین نعمات خدا شده است.

۱۷- ولی اساسی ترین و عمومی ترین منشأ کفر و بدبختی بشری اینست که نعماتی را که خداوند به هر فردی اعطا نموده درک و تصدیق نمی کند و شکرش را به جا نمی آورد و لذا از مواهبش محروم می ماند و لذا دچار قحطی و آتش حرص و حسد گشته و چشم به نعمات زندگی دیگران دارد و به همه آدمیان دچار خصومت می شود و به این باور شیطانی می رسد که گویی همه آدمیان متحداً حق او را خورده و او را از زندگی محروم کرده اند. و این اساس ضلالت و شیطان زدگی بشر است که وی را در دو دنیا می سوزاند و به عذاب نابودی می کشاند زیرا آن حیات و هستی را که خدا به او بخشیده قدر نمی شناسد و شکر پروردگار را نمی کند

پس بدان هر انسان بدبخت و مفلوکی که می بینی جز این علتی ندارد که همین ناشکری او را نهایتاً تبدیل به یک شیطان می کند یعنی یک جنایتکار.

۱۸- پس باید گفت که کسی نهایتاً به نعمت الله یعنی امام رحمت و هدایت می رسد و لیاقت هدایت الی الله می یابد که در زندگانیش در هر مرحله ای قدر نعمات مادی و معنوی را که خدا به وی بخشیده دانسته و شکرش را ادا می کند که غایت این ادای شکر نسبت به خلق خداست که کمترینش تشکر از مردمان و لااقل از نزدیکان خویش است که واسطه دریافت نعمات الهی بوده اند از والدین و دوستان و معلمان و رهبران معنوی و هر کسی که به ما لقمه ای و یا کلمه ای اعطا نموده است که بیشترین شکر نعمات مربوط به قلمرو تعلیم و تربیت است.

۱۹- پس بدان که دشمنان نعمیهای الهی (امامان هدایت) کسانی هستند که با هر کسی که در زندگی به آنان خدمت کرده تهمت و عداوت ورزیده اند. پس انکار و عداوتشان با اولیای الهی به معنای بزرگترین جزا و عذاب خدا بر آنهاست. که آخرین درب رحمت و سعادت و نجات خود را بر روی خود می بندند.

۲۰- نعمات، ارزشها و فواید خدادادی هستند که آدمی برای آنها نه اراده کرده و نه زحمتی کشیده است و لذا عامه بشری از آن روی گردان و یا لااقل بی تفاوت است و این منشأ همه کفرهاست.

۲۱- «چون از نزد خود نعمتی به آنها بخشد آنچه را که از خداوند درخواست کرده بودند به فراموشی می سپارند.» زمر۸- زیرا براستی همانطور که خود فرموده «همه آنچه که از خدا خواسته اید اجابت شده است.» در آیه مذکور از فعل «خیلت» سخن رفته است که بمعنای اجابت و بخشیدن خواسته های انسان است: خائل، خالّ و مخوّل! یعنی بخشنده همه تمناهای برحق انسان!

۲۲- هر نعمتی، ولی نعمتی دارد که از دست و به واسطه او آن نعمت حاصل می شود. قدر و شکر این اولیای نعمت را ادا نمودن راز سعادت و هدایت بشر است از والدین تا معلمین و مربیان و تا امامان و رسولان و نهایتاً خود خالق هستی! آنکه شکر و حقوق والدین را ادا نکرده نمی تواند شکر و حق اولیای معنوی خود را ادا نماید تا به سوی پروردگارش که علت همه نعمات است هدایت شود.

۲۳- از بابت هر خیر و عزت و رشدی که در حیات مادی و معنوی خود داریم یک ولی نعمتی در کار است که تا قدر و شکر و حقش را نشناسیم و ادا نکنیم از حق نعمات الهی برخوردار نمی شویم و چه بسا نعمات الهی گلوگیرمان می شود و به آنان پشت می کنیم و به سوی ضلالت و عذاب می رویم.

علی

فصل صد و سوم

۱۰۳

حضرت «لعنت» - رویگردانی

(لاعن- ملعّن- خیراللاعنین- العن الملعّنین)

یا لاعن

۱- «براستی که لعنت کرده خداوند کافران را و برایشان دوزخ سوزان را مهیا نموده که در آن جاودانه می مانند بی هیچ یار و یاوری.» احزاب۶۵-۶۴- لعن الهی، دوری خلق از اوست و دوری لعنت شدگان از خدا عین دوریشان از ذات خویشتن است و پرتاب شدن از خود و حریم حیات و هستی خود! و این همان افتادن در دوزخ است و قلمرو بی کسی و عذاب و بی یار و یاور گشتن که نه خود تاب تحمل خود را دارند و نه عزیزانشان آنها را تحمل می کنند و نه آنها عزیزانشان را در غایت درماندگی و نیاز و ابتلای به یکدیگر! و این وضعیت اکثر بشر مدرن است چرا که خدا و رسولان و احکام فطرت را انکار کرده اند با آنکه حقش را می دانند: «براستی آنانکه حجت های آشکار الهی و نور هدایت را پس از نزول و بیانش درک نمودند و کتمان کردند خدا لعنتشان می کند و هر لعنتی در هر کجا به سوی آنهاست...» بقره۱۵۹- پس لعنت یک امر فطری و بر اساس قانون و حقوق وجود انسان است که هر انکار کننده ای که این حقایق وجودی خود را انکار کند پس ملعون خودش می شود و ملعون هر کسی که صاحب وجود است و می تواند یار و یاوری باشد. این دل و وجدان و عقلشان است که آنها را لعنت می کند زیرا آن را انکار می کنند پس این لعنی متقابل است: «آنانکه عهد خود با خدا را شکستند لعنت کردیمشان و دلهایشان را شقی و سنگ نمودیم.» مائده۱۶- شکستن عهد با خدا عین شکستن عهد با وجدان خویش و دل خویش است. پس این عهد شکنی عین انکار دل خویش است و دل انکار شده هم سخت شده و صاحبش را پاسخگو نیست. پس لعن الهی نه از برون که از درون انسان است چرا که خدا از رگ گردن به انسان نزدیک تر و بلکه خود خود انسان و عین وجدان (وجود- دان) اوست.

۲- و ابلیس نخستین کافر شده پس از ایمان و درکش از حقیقت وجود آدم خلیفةالله است و نخستین لعنت شده الهی است که در دورترین حد از خداست که دوزخ است و دوزخ همان دوری از خداست که این دوری یک دوری باطنی است و نه جغرافیائی! زیرا خدا در همه جا هست و جائی نیست که مُلک او نباشد و تحت نظرش نباشد. پس لعنت عین قهر و غضب خداست در عین معیت! و اتفاقاً این دوری در عین نزدیکی و فراق در عین وصال بسیار سخت تر از دوری جغرافیائی است همچون لعنت شدگی ابلیس: «و به ابلیس گفت دور شو براستی که از لعنت شدگانی و لعنت من تا روز قیامت با توست! گفت ای پروردگارم پس تا آن روز مرا در نظر داشته باش (مهلت ده) گفت براستی مد نظر منی (مهلت داده شده ای) تا روز معلوم...» ص۸۲-۷۸- در این آیه «فانظرنی» به معنای «مهلت ده مرا» عین «مرا در نظر داشته باش» است در لغت! زیرا به لحاظ روانی هر مهلتی یک انتظار و مد نظر بودن است تا مدتی معین شده! پس ابلیس هم تحت نظر و مد نظر خداست و هم مورد غضب و لعن الهی است. که اگر چنین نباشد نابودی واقع می شود چرا که کل عالمیان مد نظر پروردگارند و در ولایت او هستند به مهر یا قهر!

۳- بدترین تجربه عاطفی بشر در قلمرو قهر و طلاق عاطفی در زندگی زناشوئی است که یکی از مصادیق لعنت شدگی از جانب خداست زیرا که عهد خود با خدا را در امر ازدواج شکسته اند و عهد شکنان از جمله لعنت شدگانند. و این فراق در وصال است و دوری در نزدیکی! زیر نظر بودن ولی مغضوب و مطرود و منفور بودن! و دائماً آتش قهر و غضب را چشیدن است! و اینست لعنت! «و هیچ یار و یاوری ندارند.»

۴- و اما علت آتش و عذابهای آتشین لعنت شدگان آنست که با شیاطین محشور و همزیست می شوند که از جنس آتش هستند و شیاطین از طریق تسخیر کردن انسانهای لعن شده که بی صاحب می باشند به مقاصد پلید خود می رسند و آنها را بازیچه شرارتهای خود می کنند و این است عذاب عظیم!

۵- قهر و لعن الهی و رویگردانی خدا از خلق موجب ظلمت و تاریکی است و در این تاریکی است که به دام شیاطین می افتند زیرا شیاطین ساکنان قلمرو ظلمت می باشند و هر که از خدا و رسولان و احکام فطرت حق روی برمی گرداند به تاریکی می افتد و با شیاطین همزیست می گردد که این همزیستی با شیاطین نخست بسیار سرگرم کننده می نماید ولی به تدریج فرد را کاملاً مسخ نموده و بازیچه می سازند.

۶- از جمله علل لعنت شدگی، جنگ و انکار و تهمت و عداوت با مؤمنان است «آنانکه به زنان مؤمنه و پاک نسبت زنا می دهند در دو دنیا لعنت می شوند و برایشان عذاب عظیم است.» نور۲۳- چرا که مؤمن از اسمای الهی است و تهمت ناحق به مؤمنان همان تهمت به خداست و عداوت با اهل دین عین جنگ با خداست و منجر به لعنت الهی می گردد.

۷- دو گروه دیگر از لعنت شدگان الهی ظالمان هستند و دروغگویان «لعنت خداست بر ظالمین... و لعنت خداست بر دروغگویان.» هود۲۰- آل عمران ۵۴- و می دانیم منشأ هر ظلمی، شرک است و منشأ هر شرکی هم خداپرستی خیالی و مریدی هوای نفس تحت عنوان دین و شریعت است. یعنی به نام خدا، با خدا جنگیدن و به نام و عنوان محبت و ایثار، به خود حق تجاوز به حقوق اطرافیان را دادن! و این از بدترین نوع لعنت شدگی است که لعنت مدعیان دروغین دین و محبت است! خودپرستانی که به اسم خدا و عشق دست به هر ظلم و تجاوزی می زنند. زیرا بزرگترین دروغ عقیدتی شرک و نفاق است یعنی دعوی خداپرستی دروغین است. و بزرگترین دروغ عاطفی هم عشق است. و آدمی بواسطه این دو دروغ بزرگ می تواند دست به هر ظلمی بزند آنهم مفتخرانه! و لذا عاقبت این مظالم و دروغها طرد و لعن شدن از درگاه خدا و خلق است: و خدا و ملائک و همه مردمان آنها را لعنت می کنند! آل عمران۸۱-۸۰- که لعنت اخروی به مراتب شدیدتر و هولناکتر است زیرا انسان لعنت شده قبل از هر کسی ملعون و بیگانه از خویشتن است که با مرگش تن را هم از دست می دهد پس در لعنت شدگی و بیگانگی و گمشدگی کامل قرار می گیرد زیرا حتی تن خود را هم ندارد که سرنخ وجودش بوده است.

۸- پس در حقیقت باید گفت که این خدا نیست که انسان را لعنت می کند بلکه خود انسان است که چون حق وجود خودش را لعن و انکار و عداوت می کند خودش را از درگاه حق لعنت می کند: ظلم نمی کنید الا به خودتان. قرآن-

۹- ممکن است گفته شود که «یا لاعن» (ای لعنت کننده) را به عنوان اسمای الهی آوردن، کراهت دارد. چگونه است که تقریباً همه آدمها روزمره یکدیگر را لعنت می کنند و یا می گویند که لعنت خدا بر شیطان و یا هر انسان تبهکاری، پس چه بسا هیچ یک از اسماء الله به اندازه این اسمش بر سر زبانها در سراسر جهان نیست. پس بهتر است لااقل معنا و راز این اسم و صفت خداوند را بهتر بدانیم که اینقدر سهوی به زبان نیاوریم.

۱۰- در کتاب خدا می خوانیم که آدمی حق ندارد کسی را لعنت کند حتی شیطان را. این خداست که شیطان را لعنت کرده است از درگاه خود! و شیطان به امر او به سراغ آدمها می رود جهت امتحان و یا عذابشان! پس شعار لعنت بر شیطان معصیت دارد و خلاف امر الهی است بلکه باید گفت که «لعنت خدا بر شیطان است».

۱۱- باید دانست که لعنت شدگی، اشد عذابهای خدا بر بشر است و سرمنشأ همه عذابهای بزرگ و ماندگار است. و هر که رسولان الهی و مؤمنان را انکار یا به ناحق متهم سازد و با دین خدا به جدال برخیزد خود را عملاً به لعنت الهی دچار می کند که عین لعن شدن از جانب وجدان و فطرت خویشتن است و لذا عین گمشدگی از خود است و از خودبیگانگی و دیوانگی!

۱۲- در هیچ زبان و فرهنگ بشری جهان به اندازه فرهنگ آمریکائیها، اصطلاح لعنتی یا لعنت خدا (God Damned) تبدیل به یک ترجیع بند گویش روزمره در عالم و عامی نشده است. و گوئی که این زبان و فرهنگ، براستی مورد لعنت الهی واقع شده است که ورد زبان مردمانش میباشد و هر که بر این کشور وارد شده و یا جذب فرهنگش میشود این نخستین واژه ای است که می آموزد و به کار می گیرد. چرا که فرهنگ آمریکائی آشکارا فرهنگی ضد خدا و ضد دین اوست.

علی

فصل صد و چهارم

۱۰۴

حضرت «مُلک و مالکیت»

(مالک- مَلِک- املک المالکین)

یا مالک یا مَلِک

۱- «او را پادشاهی آسمانها و زمین است و بر هر چیزی شاهد است.» بروج ۹- «مُلک» هم به معنای پادشاهی و سلطنت است و هم به معنای قلمرو حکومت! و این هر دو یکی است و چنین کسی را مَلِک آن مُلک گویند که مالک آن مُلک است. پس مُلک و مَلِک و مالِک امر واحدی است. و اگر خداوند مالک و مَلِک جهان هستی لامتناهی است به این دلیل است که بر نقطه به نقطه آن تا بی انتها، شهادت دارد و احاطه (محیط) دارد و وکیل و کارگزار آن نیز هست و مسئول تمام و کمال قلمرو ملک نیز می باشد: ان الله کان علی کل شیء شهید، وکیل، محیط، دلیل، رحیم، کریم، غفور، رزاق، حافظ و شهید و... و این شرایط پادشاهی و مالکیت است. و علاوه بر این خداوند دائماً بر وسعت و برکت و غنای ملک خود نیز می افزاید که شامل یکایک ملحقات و موجوداتش نیز می شود. یعنی همه موجودات قلمرو ملکش دائماً در حال رشد و توسعه و تکامل هستند و لذا تسلیم مالک و مَلِک خود می باشند و دائماً او را می پرستند و تسبیح می کنند. و مُلک او همان ملکوت اوست که ملکوت خود را به برخی از اولیای خود نمایانده و اعطا هم نموده است: «به تحقیق به آل ابراهیم کتاب و حکمت و مُلک عظیمی اعطا نمودیم.» نساء۵۴- و البته که همواره پادشاهی و قلمرو مالکیت او فراتر می رود هر چه که به مؤمنانش اعطا نماید کم نمی آورد زیرا همواره مشغول خلق جدیدی است: «پس برتر آمد پادشاهی خدا که حق است.» طه۱۱۲- و لذا همه متقین و ابرار و اولیای الهی را قلمروی از پادشاهی جهان هستی است: «و در جنت خدا آنها را پادشاهی کبیر است.» دهر۲۰-

۲- باید دانست که برترین و عالیترین بخش از مُلک و مالکیت پادشاهی خداوند، بشریت است یعنی وجود یکایک انسانها در تن و روانشان! زیرا پادشاهی خدا مثل پادشاهی سلاطین جور فقط بر معادن و جنگلها و مزارع و کاخها و احشام و ثروت نیست بلکه او بر یکایک خلقش به تنهایی سلطنت دارد و از احوال و اعمال و مسائلشان آگاه و بیناست و مسئول است و رزاق و حافظ و و راشد یکایک آنهاست. پس او پادشاهی آفریننده و حافظ و رزاق و عاشق مُلک خویش است و لذا پادشاهی خودش را هم به برترین مملوکات خود یعنی انسانهای مؤمن، واگذار کرده است. او مملوکات خود را یکایک می آفریند روزی می دهد و رشد و تعالی می بخشد و به مقام خود می رساند و سپس پادشاهی خود را به آنان وامی نهد یعنی خلیفه خود می کند. پس پادشاهی او کاملاً بعکس پادشاهی جباران است.

۳- اصلاً امر مالکیت فقط و فقط از آن خداست و اولیای او! و مابقی مردمان حتی مالک تن و مایملک مادی خود هم نیستند چون اگر بودند نمی مردند، ورشکست نمی شدند، بیمار نمی گشتند و... و بلکه اتفاقاً مملوک مایملک خود هستند المالک مملوک! یعنی برده و بنده و اسیر مایملک خود هستند که اشد عذابها و اسارتها در رابطه با مملوکات بشری و عاطفی است مثل خانواده.

۴- مالکیت و مُلک و مَلِک بودن خدا امری ذاتی و برخاسته از خالق بودن اوست و سپس رزاق و حافظ و راشد بودنش و بلکه جاودانه ساختن مملوکاتش!

۵- بشر هم صنعت را آفریده است ولی به جای احاطه و سلطه بر آن، خودش بنده و مرید و هلاک شده آنست! چرا؟ زیرا نیافریده است بلکه از طریق تجزیه و تحلیل و ترکیب و تباه سازی خلق خدا چنین چیزی را پدید آورده است و لذا به عذاب ظلمش در بند آن افتاده است. و علاوه بر این اصلاً به نیت ستم و سلطه بر دیگران دست به این کار زده است و لذا خداوند این علم را علم بغی می خواند یعنی علم ستم و سلطه گری!

۶- مُلک و مالکیت و سلطه حقیقی محصول احاطه کامل بر قلمرو سلطنت خویش است احاطه ای علمی و تمام وجودی! خداوند بر هر چیزی شنوا و بینا و محیط و عالم است و بر ذات خلق و علم شهود دارد... آیاتی از قرآن- و اینست راز سلطنت و پادشاهی او بر خلقش! پس سلطنت او پدیده ای ظالمانه و قهارانه و جبارانه نیست.

۷- علم خدا که راز سلطنت اوست علمی به قصد سلطه نیست بلکه علمی خلاق و رشد دهنده و رزاق و حافظ و جاودانه ساز مملوکات خویش است یعنی علم رحمت است. پس سلطنت خدا از رحمت مطلقه اوست و سلطنت رحمت است. مُلک او سلطنت ال بر لا است: ال لا ه! یعنی حکومت وجود بر عدمی که از او وجود یافته است!

۸- و جباریت و قهاریت و غضب و لعنت او بر برخی از مایملک پادشاهی او برای کسانی است که قصد نابودی خود و دیگران را دارند. پس این هم از رحمت اوست.

۹- و اما معنا و ماهیت سلاطین و حکام جور بر روی زمین چیست؟ او خود فرموده که پادشاهان جز فساد نمی کنند و او از نفس هر قومی بر آنها سلطانی می گمارد همانطور که همسر می گمارد تا آن قوم را در ظلمشان مهار سازد. همانطور که می فرماید «خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه باطن مردمش تغییر کند.» رعد۱۱-

۱۰- و اما خداوند اساس حفظ تعادل جوامع بشری را بواسطه گروههای بشری انجام می دهد و نه حکام جورش: «اگر خداوند برخی از اقوام و گروهها را بواسطه برخی دیگرشان دفع نمی کرد زمین تباه می گشت...» بقره۲۵۱-

۱۱- پس در حقیقت سلاطین و حکومتهای جور و ستم، مظهری از جباریت و قهاریت خدا بر اقوام بشری است. یعنی جباریت و ستم خود مردم است که بر آنان حکومت می کند . و اگر از آن توبه کنند خداوند سرنوشت آنها را تغییر می دهد و سلطان عادلی را بر آنان می گمارد «بدانید که از شماست که بر شماست.» مائده۱۰۵-

۱۲- و اما مالکیت و مُلک و حکومت مؤمنان و مخلصین در جهان و از حیات دنیا، در عالم ملکوت است همانطور که خداوند چنین وعده ای را به آل ابراهیم داده است یعنی کسانیکه بر آئین ابراهیم حنیف زندگی می کنند که آئین براندازی نژاد و دهریت از نفس حیات فردی و اجتماعی است. یعنی آنانکه از ناسوت و دنیویت نفس خود فرا رفته و به ملکوت جهان رسیده اند در آنجا از مُلک ملکوتی خداوند برخوردارند و سلطان وجودند و اینان را سلطان عادل نامند که بر ملکوت جان جوامع بشری سلطنت دارند از نزد پروردگارشان! و اینان اولیای امام زمان بر روی زمین هستند که اراده و حاکمیت او را بر اقوام و گروههای بشری و در قلوبشان و در ملکوت جانشان القاء و اعمال می کنند و این حاکمیت و سلطنت الهی بر کلیه طبقات بشری است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! و این حکومت بر دلهاست که قلمرو حکومت مطلقه خداست.

علی

فصل صد و پنجم

۱۰۵

حضرت «لقاء» - لیاقت و رویاروئی

(لاقی- ملقّی- القی الملقّین- اهدیٰ الملقّین- القیٰ الفاعلین- افعل الملقّین- القی المکوّنین)

یا لاقی یا ملقّی

۱- «لقیٰ» به معنای القاء کردن، تلقین نمودن، نائل آمدن، لیاقت داشتن، ملاقات کردن و تلاقی نمودن است. ولی دارای دو معنای کلی و ویژه است که دو روی امری واحدند: القاء و تلقین نمودن معنا، انگیزه و حقیقتی در انسانی و سپس حق آن موضوع القاء شده را در جهان بیرونی محقق نمودن و به آن نائل شدن و ملاقاتش کردن! تقریباً همه مشتقات این مصدر در قرآن کریم که از اراده الهی صادر شده است حامل این حقیقت دو جانبه می باشد که انسان را مخاطب قرار داده است.

۲- خداوند در دهها آیات کتابش تقریباً همه مواهب هدایت بخش خود را به اهلش القاء و تلقین می کند و با این بندگانش قرار ملاقات با جمال حقیقت این القاء شده ها را می گذارد که کمال این حقیقت همان لقاء الله است که برای عارفان در این دنیا و مابقی مردمان هم در قیامت کبرا رخ می نماید. که جمله این القائات الهی در بشر به مثابه منّ الله و منانیت و منت او بر مؤمنان و بلکه کل خلق است: از القای اسمایش به سموات که سرآغاز آفرینش است تا القای اسمایش به آدم و کلماتش به بشریت، و القای امرش به عدمیت هر شیئی جهت آفریده شدن، و القای وحی به صور گوناگون به همه مخلوقات و وحی ویژه اش به انبیای الهی و القای کتاب و حکمت و روح به اولیایش و... و وعده روز ملاقاتش با همه خلایق. که همه حقایق القاء شده در جمال مطلقه قدوسی اش رخ می نماید و این روز لقاء و تلاقی و ملاقات و لیاقت است. که برترین و کاملترین القای الهی همان وحی ویژه و روحش به مؤمنان و مرسلین و مخلصین است.

۳- «بالابرنده درجات که صاحب عرش است القا می کند روح را از امرش به هر بنده ای که خواهد از برای دیدارش.» غافر۱۵- که در آیه هر دو وجه القاء مذکور است القاء برای ملاقات! ملاقات جمال همان روحی که القاء شده است!

۴- «اراده کردیم که شیطان القا کند فتنه ای را در دلهای مریض ریاکاران تا قلبشان قسی و سنگ گردد.» حج۵۳- که این القای ضد ملاقات است زیرا منافقان به این وسیله دلهایشان شقی شده و دیگر حقیقت هیچ امری را در جهان درک و دیدار نمی کنند و گویا دلشان به هر امر دوست داشتنی کور و عقیم می شود که این عذاب عظیم است!که همین جماعت در روز قیامت کبرا هم تاب دیدار لقای الهی را ندارند و «در آن روز خود را با صورت در آتش سرنگون می کنند.» قرآن- زیرا لیاقت این ملاقات را ندارند!

۵- «هر رسولی که برگزیدیم شیطان نیز اراده کرد تا در ایمانش القاء کند ولی خداوند باطل ساخت القای شیطان را!» حج۵۲- تا رسولان الهی از القای پروردگارشان مأیوس و کور شوند ولی خداوند آن شیاطین را با شهابی مورد اصابت قرار می دهد. (قرآن)-

۶- در حقیقت کل جهان هستی لامتناهی در عرصه غیب و شهود، تعیّن و محصول القای الهی در عدم است که همه القاعات الهی را به ظهور رسانیده است. و لذا جهان هستی عرصه ملاقات با خداست، ملاقات با القاء کننده وجود!

۷- در حقیقت هر موجودی در جهان تعیّنات، هم مخلوق القای وجود حق در عدم است و هم محل تلاقی وجود و عدم است و هم محل ظهور جمالی از حضرت وجود و ملاقات خلق با حق است و هم محل ملاقات عدم با وجود! در این معنا بمان! پس کل جهان هستی مظهر یا لاقی و یا ملقّی است!

۸- «تو هرگز امید نداشتی که این کتاب آسمانی به تو القا شود ولی رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد اکنون که چنین است هرگز پشتیبان کافران مباش.» قصص۸۶- این آیه نشان می دهد که همه القائات الهی از رحمت مطلقه و کرم و فضل پروردگارست که بدون تمنا و دعائی، هدیه می شود پس نوری از هدایت است و کافران منکر این امر می باشند زیرا خصم منّ الله و منّت الهی هستند چرا که همه امور را تنفیس و منی کرده اند برای عدمیت خودشان!

۹- «آنانکه به نشانه های الهی و لقایش (دیدارش) کافر شدند از رحمت خدا مأیوس می شوند و آنان را عذاب الیم است.» عنکبوت۲۳- «آنانکه به نشانه و لقای ربشان کافر شدند همه اعمالشان باطل و پوچ می شود.» کهف۱۰۵- «آنانکه به نشانه ها و دیدار ربشان کافرند همواره در عذابی حاضرند.» روم۱۶- «آنانکه نشانه ها و ملاقات خدا را دروغ می خوانند همه تلاشهایشان

بیهوده می شود در حالیکه کل حاصل زندگیشان جز اعمالشان نیست.» اعراف۱۴۷- این آیات و دهها آیات متشابه در کتاب خدا نشان می دهد که باور و شوق و امید به لقاء الله در زندگی علت العلل هر سعادت و هدایت و سلامتی است که بدون آن آدمی از روح و عشق و امید و هدف حیات خود تهی می گردد و لذا همه تلاشهایش بی ریشه است و به مقصدی نمی رسد زیرا بی جان است چرا که خداوند جان جانان است و شوق به دیدارش، کل امید و روح زندگی انسان است. و بدون چنین باور و شوقی آدمی مجبور می شود که برای خودش آرمانهای تصنعی و موهوم و شیطانی درست کند که همه سراب و فریب و ظلمات هستند. چرا که هر آنچه که در ماده و معنا و احساس بشر است القای الهی است و حضور او در انسان می باشد. پس ناباوری به لقای او و جستجو نکردن این لقاء، عین ناباوری و غفلت نسبت به خویشتن است و نسیان وجود است. «آنانکه لقای ما را مشتاق نیستند در کوری و سرگردانی زیست می کنند.» یونس۱۱- «آنانکه مشتاق ملاقات ما نیستند فرشتگان بر آنان نازل نمی شوند.» فرقان۲۱- فرشتگان حاملان روح امید و رحمت و لطف و محبت هستند پس فاقدان چنین باور و شوقی در افسردگی و عبث و شقاوت به سر می برند و نسبت به هر حقیقتی کورند! چرا که نسبت به حق وجود خود کافر و غافلند زیرا هر چه هستند و دارند از القای اوست. پس این کفر و بی میلی، عین کفر و نفرت انسان از خویشتن خویش است و همه آرزوها و آرمانهایشان باطل می گردد زیرا همه افکار و امیال و احساسات بشری حاصل القای الهی است و جز در لقای الهی به کام نمی رسند.

۱۰- آنانکه در امید و جستجو و شوق لقای الهی در حیات دنیا نیستند کل دینشان میان تهی و در دنیا، بی ریشه و بی هدف است و به خدمت مادیت تباه می شود و هیچ حقی از دین را در نمی یابند الا اینکه آنرا تحریف و تبدیل می کنند زیرا هر چیزی در زندگی نشانه اوست و لقای او را نوید می دهد و می تواند مظهر لقای با او شود: «آنانکه مشتاق دیدار با ما نیستند به حیات دنیا راضی شده و به آن دل می دهند و اینان نسبت به آیات ما غافلند.» یونس۷- «آنانکه دیدار با ما را باور و امیدی ندارند مایلند که قرآن و آیات ما را تبدیل و تحریف کنند ...» یونس۱۵- و عجبا که شاهدیم اکثر ترجمه ها و تفاسیر قرآنی موجود در جهان اسلام، «لقاء الله» و «لقاء رب» و «وجه الله» (روی خدا) را ترجمه و تفسیر به «رضای خدا» می کنند نه دیدار با خدا و دیدار با جمالش. و این عین تحریف و تبدیل مهمترین و کلیدی ترین پیام خدا در دین آخرالزمان است که دین لقاء الله و معراج است.«براستی آنانکه حجت های آشکار الهی و هدایتش را پس از نزول و بیانش کتمان می کنند خدا لعنتشان می کند و هر لعنتی در هر کجا به سوی آنها می رود مگر آنکه توبه کرده و اصلاح شوند و اقرا به حقایق کنند که خدا توبه پذیر و مهربان است.» بقره۱۵۹- بدان که حقیقت لقاء الله در حیات دنیا که ذاتاً برخاسته از راز وجود «امام» است و بستر امامت است عصاره و گل سرسبد قرآن و اسلام است که در مذهب امامیه متبلور شده است. پس عجبا که مترجمین و مفسرین شیعه هم دچار همین انحراف و تبدیل لفظ لقاء الله و لقای رب و وجه الله و جنب الله شده اند که تماماً بیان حق امام و امامت است و تجلی لقاء الهی!

۱۱- آیه ۷ از سوره یونس آشکارا بیان می کند که منکران لقاء الله در دنیا گم شده و از درک آیات خدا هم کور می مانند و اینست راز اینهمه تحریف و تبدیل آَشکار در ترجمه شاه کلید قرآن یعنی لقای الهی! «کسی که مشتاق دیدار خداست البته که وقت دیدارش می رسد و او شنوای داناست.» عنکبوت۵-

۱۲- «ای انسان تو بواسطه شوق و جهادت به پروردگارت می رسی و دیدارش می کنی.» انشقاق۶- که این آیه آشکارا از لقای در دنیا سخن می کند وگرنه که همه خلایق به جبر در قیامت کبرا با جمال حق روبرو شده و از این ملاقات به بهشت یا دوزخ می روند و این امری جبری و محتوم است و ربطی به شوق و جهاد برای لقای او ندارد. «بدانید که در تردید نسبت به دیدار پروردگارشان هستند در حالیکه او هر چیزی را در بر گرفته است و به هر چیزی محیط است.» فصلت۵۴- یعنی از هرچیزی قابل رؤیت است اگر شوق دیدارش را داشته باشند همچون علی مرتضی که در هر چیزی خدای را می دید! و شیعه اش نیز باید چنین باشند و چنین خواهند!

۱۳- با آیاتی که ذکر شده و می شود درک می کنیم که باور و شوق و جستجوی لقای الهی در حیات دنیا، علت اول و آخر امر هدایت و ایمان و اخلاص و معرفت دینی است و بدون این، آدمی کور و کر و گمراه و نومید و شقی است حتی اگر علامه دهر در دین باشد ولی هیچ حقی را در جهان درک نمی کند: «چرا در خودتان تفکر نمی کنید تا ببینید که هرچه که در زمین و آسمانها و بین آنهاست بر حق است و اجل مسمّی! ولی مسئله اینست که اکثر مردمان به دیدار پروردگارشان ناباورند.» روم۸-

۱۴- اصلاً علت و مقصود از آفرینش عالم و آدم جز لقای الهی نبوده است و لذا بدون چنین باور و جستجوئی، هیچ حقی در جهان قابل حصول و فهم نیست جز کوری و سرگردانی و شرک و نفاق: «اوست خدائی که آسمانها را بی هیچ ستونی آشکار برپا نمود و سپس بر عرش مستقر شده و ماه و خورشید را تسخیر نمود تا وقت معین. و تدبیر کرد امرش را و تفکیک نمود نشانه هایش را تا شاید به دیدار پروردگارتان باور و یقین یابید.» رعد۲-

۱۵- پس باید اعتراف کرد که امروزه در آخرالزمان فرق بین کفر و ایمان، هدایت و ضلالت، علم و جهل، یقین و شک و فرق بین اسلام و غیر اسلام و شیعه و غیر شیعه جز در باور به لقاء الله و جستجو و شوق این لقاء در حیات دنیا نیست ! بدان! «آنانکه لقای الهی را تکذیب می کنند قابل هدایت نیستند.» یونس۴۵- و بدون چنین باور و شوق و جستجوئی هیچ محقق و عالم دینی و غیر دینی به هیچ حقیقتی نائل نمی آیند: «به زودی آیات خود را در آفاق و انفس شما به شما می نمایانیم تا بر شما عیان گردد که او حق است. و آیا کافی نیست که پروردگارت در هر چیزی شهید و شاهد است؟ بدانید که ایشان از ملاقات پروردگارشان در شک هستند. بدانید که او به هر چیزی محیط است.» فصلت۵۴-۵۳- و این اتمام حجت خداست بر عالم و عامی و بخصوص بر مسلمین و امامیه! این کیست که حق است و همه آیات و مکاشفات الهی در درون و برون آدمی جهت اثبات حق اوست؟ او حق خداست و امام مبین است که مظهر لقاء الله است و چون اصلاً باوری به این دیدار در دنیا نیست پس همه آیات الهی در کتابش و در جهان بیرون و اندرون، درک و تصدیق نمی شود و بلکه آشکارا «لقای الهی» را «رضای الهی» ترجمه می کنند هیهات از لعنت خدا! «و گفت شفاعت کردن از آن کسی است که خدا اذنش داده است، پس از فروکش کردن هراسشان پرسیدند او کیست: گفت او حق است که علی کبیر است.» سبأ۲۳- آیا به راستی بخصوص علمای امامیه چگونه در قیامت پاسخگوی خدایشان در قبال اینهمه آیات آشکار خواهند بود آنانکه لقای الهی را رضای الهی ترجمه و تفسیر می کنند. پس رضای الهی را چه ترجمه می کنند؟ لابد قضای الهی؟!

۱۶- سوره لیل که سوره شب زنده داران مشتاق لقای رب است دیگر جائی برای هیچ تحریف و تردیدی باقی نمی گذارد: «انسان را در نزد پروردگارش چیزی قابل مطالبه نیست الا جمال اعلایش را که چون دیدار کند به مقام رضا رسد!» لیل۲۱-۱۹ پس مقام رضا که کمال سلوک معنوی است حاصل لقای الهی است پس بی لقاء هیچ رضائی نیست نه از جانب خدا و نه خلق! پس مقام راضیه مرضیه مقام لقاء الله است! و آنانکه می پندارند که بی لقایش می توان به رضایش رسید دچار رضای ابلیسی یعنی استکبار و خود شیفتگی و خودپرستی می شوند که غایت شرک و ظلم عظیم است: آنانکه خدای را به ظن خود و هوای نفس می خوانند و می پرستند اینست شرک که ظلم عظیم است و خداوند مشرکان را عذاب می کند... آیات مکرری از قرآن کریم-

۱۷- مشتاقان لقای پروردگار در جستجوی لقایش به چنان حدی از عطش می رسند که آرزوی مرگ می کنند تا پس از مرگ دیدارش کنند. «آنانکه دعوی دوستی با خدا دارند (اولیاء الله) اگر راست بگویند آرزوی مرگ می کنند.» قرآن- و در چنین آرزوئی است که از دنیا پاک شده و لایق لقای الهی می شوند که این بنده مشمول این امر بوده ام: «به تحقیق که آرزوی مرگ می کردی پیش از آنکه دیدارش کنی پس دیدارش کردی.» آل عمران۱۴۳- و عجبا بر ترجمه ها و تفاسیر برخی از بزرگانی که چون اصلاً منکر این دیدار در حیات دنیا هستند در ترجمه ها و تفسیر این نوع آیات دچار اشد هذیان و تحریف و تبدیل آشکار کلام الله می شوند. هیهات از لعنت الهی!

۱۸- پس بدان که از میان اینهمه اذکار و آیات و حقایق الهی، هیچکدام به اهمیت و اصلیت و وجوب ذکر«لقاء الله» نیست چرا که مقصود خدا از آفرینش است که در سراسر قرآن متذکر است: سوگند به القاکنندگان ذکر- مرسلات۵- زیرا القای هر ذکری، ذکر لقاء الله است پس ذکر لقاء الله اذکر الذاکرین و اکبر اذکار الهی است. زیرا القای همه اذکار و آیات و وحی ها و امرها و ارواح قدسی و کتاب و حکمت و علم لدنی جهت دیدار با القاء کننده آنهاست. پس این فصل از کتاب ما به مثابه القای لقاء الله است پس القای جمال هر القائی است و القای ذات و مبدأ و معاد هر ذکری است و آن القای امامت است و خلافت و قیامت!

۱۹- پس لقای پروردگار، غایت لیاقت بشر در نوع برخورد و کاربردی و حفظ و حراست از اموریست که از جانب خدا یا رسول و امام بر دل آدمی القاء می شود اعم از ایمان، ذکر، معرفت، محبت یا روح و وحیِ وحی! اینکه دریافت کننده این القائات الهی با آنچه که یافته چه معامله ای می کند و چه قضاوت و نظری دارد که تنفیس (منی کردن) خطرناکترین کاریست که اکثراً با این یافته های الهی می کنند که همان شرک است. و لذا هرگز به قلمرو وصال و لقای رب و بهشت و یقین نمی رسند چون لیاقتش را ندارند چون خیانت کرده اند. آنانکه با خدا و رسول و مؤمنان (امامان) خیانت می کنند خیانت نمی کنند الا بخودشان- قرآن کریم- «خدا بهتر می

داند که چه کسی استحقاق هدایت دارد که اوست آگاه و بینا به ذات دلها.» قرآن- که محور و اساس لیاقت و استحقاق هدایت همانا شوق لقای رب (پیر- امام) است که آیا فردی که القائات معنوی را از کسی دریافت می کند تا چه حدی مشتاق و مُحب ایشان می شود و یا زان بعد ایشان را رقیب و خصم خود حساب می کند به میزانی که این القائات را منی می کند. مثل دزدی که کالای مرغوبی یافته و می گریزد و لذا از صاحب این کالا نفرت دارد و دیگر نمی خواهد او را ملاقات کند. اینست که در قرآن کریم میزان استحقاق و لیاقت هدایت و شوق و جستجوی دیدار با رب است که رب اولیای الهی، خداست و رب سائر مؤمنان همین اولیاء هستند که مظهر تعلیم و تربیت و ربوبیت حق برای مردم می باشند. و اتفاقاً در دیدار مشتاقانه با پیر است که چه بسا لقاء الله رخ می دهد: چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود- رسول اکرم(ص) - پس فاصله بین القاء و لقاء، سراسر معرفت نفس است و اطاعت خالصانه از رب که قلمرو کسب لیاقت است: القاء- لیاقت- لقاء.

علی

فصل یکصد وششم

۱۰۶

حضرت «ایمان» - اعتماد و دل باوری

(مؤمن- آمن- امین- منّ- منّان- امان)

یا مؤمن

۱- «المؤمن» نیز از اسمای ذات ازلی خداوند است که در کتابش همچون سائر اسمای مشابهش، فقط یک بار ذکر شده است همچون احد و صمد و سلام!

۲- مؤمن از ایمان و از ریشه «اَمَنَ» و مصدر منّ است پس برخاسته از منِ ذات ازلی خداوند است.

۳- ایمان در قرآن کریم و نیز «اَمَنَ» به معانی امنیت، پیمان، عهد، سوگند، امانت و باور کردن به کار رفته است. پس مؤمن به معنای موجودی صاحب من ذاتی و هویت و وجود و اصلیت خودبخودی است و لذا در خود ایمن است و بخودش متعهد است و قسم خورده به خویش است و خود را به تمام و کمال باور دارد. و این خداست تحت عنوان اسم «المؤمن»! پس درک می کنیم که از اسمای ذات مطلق و احدی اوست. و خداوند به هرکسی هم این من و ایمانش را به هر درجه ای اعطا نماید همچون او مؤمن می شود با همین ویژگیهائی که ذکر شد: «خداوند به مؤمنان، منّ داده است(منت نهاده است).» آل عمران۱۶۴-

۴- پس مؤمن شدن یعنی خود شدن به ذات! و چون ذاتی جز خدا نیست و فقط اوست که در هستی اش خودش است پس فقط در الحاق به ذات او در خویشتن است که ایمن و متعهد به خود و باورمند به خود می شویم یعنی مؤمن!

۵- پس ایمان به خدا عین ایمان به خود است که حاصلش اتکاء به نفس خود و تعهد و سوگند به خود است و احساس امنیت و اطمینان و آرام و قرار در خود است و باور داشتن تمام و کمال به خود! و این تعریف انسان کامل است و امامان! و لذا در قرآن کریم هرکجا که سخن از مؤمن و مؤمنین است منظور امامان هستند که سائر اهالی ایمان بایستی تحت ولایت و رهبری آنها باشند زیرا آنها تحت ولایت و رهبری و ایمان به خدا و رسول هستند: «براستی که ولی شما خدا و رسول و مؤمنان هستند.» مائده۵۵-

۶- پس مؤمنان به درجه ایمانی که یافته اند دارای منّ الله هستند پس با خدا هستند و خدا با آنهاست: «براستی که خدا با مؤمنین است.» انفال۱۹- و علی(ع) می فرماید که ایمان را ده درجه است که سلمان فارسی در درجه دهم آنست!

۷- ایمان اساس و بستر همه اخلاق الهی و فضائل معنوی و علم لدنی و صفات و اسماء الله است. و لذا هر ایده و صفت و خلق و خوی و عملی از بشر یا ایمانی است و یا غیر ایمانی. و نیز اینکه همه اسماء و صفات خدا به همان درجه ایمان آدمی در او فعال و زنده است. پس درجه علم و تقوا و عدل و صدق و قدرت و محبت و حکمت و خلاقیت هر مؤمنی به همان درجه ایمان اوست. پس سخن گفتن از مؤمن جاهل یا ظالم و شقی، سخن بیهوده و ناحق و غیر ایمانی است و واقعیت ندارد همانطور که سخن گفتن از عاقل و عالمی کافر هم مهمل و باطل است. به همین دلیل هیچ اسم و صفتی به اندازه ایمان در کتاب خدا ذکر نشده است.

۸- پس ایمان امری قلبی و ریشه دار در جان و فطرت است که بسیار عمیق تر از دین صرفاً ذهنی و موروثی و فرهنگی است و لذا فرموده «مگوئید که ما مؤمنانیم بلکه شما اسلام آورده اید و دین در شما قلبی نشده است.» قرآن- و لذا در سراسر قرآن سخن از «امنوا» منظور داعیان ایمان است و نه لزوماً مؤمنان! یعنی کسانی که دعوی ایمان دارند و لذا در دهها آیه، نشانه ایمان آورده شده است که این داعیان و نو ایمان آورندگان به صدق و کذب و درجه ایمان خود آگاه باشند و دچار امر مشتبه نشوند و همواره امتحان می شوند که صدق و کذب و درجه ایمانشان بر آنها معلوم گردد.

۹- حداقل های دین قلبی یعنی ایمان در قرآن کریم اینها هستند: «ولی شما، خدا و رسول و مؤمنان هستند.» مائده۵۵- یعنی اهل ایمان بایستی دارای ولی امر و امام باشد و در اطاعت او زیست کند: «بر زن و مرد مؤمن نشاید که به اختیار خود باشند بلکه در هر کاری از رسول اطاعت می کنند که اگر سرخود عمل کنند به گمراه کننده ترین ضلالتهای آشکار دچار می شوند.» احزاب۳۷- یعنی آنانکه براستی دارای درجه ای از ایمان هستند و از اولیای خود اطاعت نمی کنند از سائر مردمان گمراه تر و رسواتر می شوند و در ظلمانی ترین تاریکی گرفتار می آیند! و نیز اینکه نبایستی از غیر از اولیای خود اطاعت کنند یعنی دچار شرک شوند: «ای کسانیکه ایمان آورده اید غیر مؤمنان را اولیای خود نگیرید.» نساء۱۴۴- و دیگر اینکه اهل ایمان کسانی هستند که پس از

ایمان آوردنشان در راه خدا هجرت می کنند تا بتوانند از دین سهوی و موروثی و تاریخی که سراسر شرک و نژادپرستی و آئین پدران است پاک شوند و عادات زشت مشرکانه را ترک نمایند و متقی شوند. و لذا امر به هجرت از بیشترین آیات و نشانه های اهل ایمان در قرآن است و از امور واجب سرآغاز ایمان می باشد: «اهل ایمان کسانی هستند که در راه خدا هجرت و جهاد کردند...» انفال۷۴- زیرا اهل ایمان دشمنی خطرناکتر از خانواده و نژاد خود ندارند که در رأس آنها همسر و فرزندان هستند: «ای اهل ایمان بدانید که همسر و فرزندانتان دشمنان آشکار شمایند! بدانید و عفو کنید و مراقب باشید...» تغابن۱۴-

۱۰- و اما اهل ایمان به درجه ایمانشان دارای ماهیت و خلق و خو و معنویت و زندگی روحانی هستند و همه امور عبادی و معیشتی و اجتماعی آنها متفاوت است و در جامعه صاحب نوری هستند که به آن شناخته می شوند: «اهل ایمان کسانی هستند که چون خداوند را به یادشان آوری قلوبشان منجلی می گردد به نور خدا. و چون آیات الهی را برایشان تلاوت و متذکر شوی بر ایمانشان افزوده می شود و به خدایشان باور و توکل کامل دارند.» انفال ۲- در حالیکه غیر مؤمنان در قبال یاد خدا و آیات او، متشنج و تیره و تار شده و به عذاب می افتند و بر نفرتشان افزوده می شود. (قرآن)- و نیز اینکه اهل ایمان حقیقی هرگز دچار استکبار مذهبی نسبت به سائر مذاهب الهی نیستند و سائر پیامبران را همچون پیامبر خود حرمت می نهند و دوست می دارند: «مؤمنان به خدا و فرشتگان و همه کتب و رسولان الهی ایمان دارند و می گویند ما در میان پیامبران هیچ فرقی نمی گذاریم.» بقره۲۸۵- و مهمترین نشان و صفت اهل ایمان توکلشان به خداست و لذا در سختی ها پریشان و افسرده و در به در و دریوزه نمی شوند که در این باره آیات بسیاری وجود دارد. «مؤمنان باید به خدا توکل کنند.» آل عمران۱۶۰ و ۱۲۲ و مائده ۱۱- و اینکه دارای رزق بسیط و کریم می باشند پس بسیار قانع و آرام هستند و بحرانها و تورمها آنها را پریشان و ربائی نمی سازد: «مؤمنان کسانی هستند که صاحب درجات در نزد پروردگارند و دارای طبع عذر طلبی و مغفرت در رابطه با دیگرانند و از رزقی کریم و باعزت و عزیز برخوردارند.» انفال۴-

۱۱- و نیز اینکه اهل ایمان دارای درجه ای از نور خدا می باشند پس در روابط با دیگران منشأ آرامش و عزت و روشنایی و بیداری هستند. و اینکه بایستی به سوی دین خالص حرکت کنند تا دینشان فقط برای خدا و رضای او باشد زیرا اکثر مردم از دین خالص بیزارند. (قرآن) و اما مؤمنان کامل کسانی هستند که دارای رسالت می باشند و برگزیده خدایند و بایستی مظهر و اسوه آئین ابراهیم حنیف باشند: «شما مؤمنان را خدا برگزیده تا پیرو آئین ابراهیم حنیف باشید و در راه خدا جهاد کنید (یعنی اهل عرفان نفس باشید) که رسول شاهد و شهید در شماست و شما شاهد بر مردمان. و خدا شما را کفایت می کند...» حج۷۷- که این مؤمنان با رسول خدا در باطن محشورند: «بدانید که رسول در شماست.» آل عمران۱۰۱- و اینان استمرار رسالت محمدی هستند: «محمد رسول خداست و آنانکه با اویند...» فتح۲۹- که این دسته از مؤمنین همان علیین و اولیای سائر اهل ایمان هستند.

۱۲- مؤمنان کامل مقیم در صلوة و زکات هستند و دائم الصلوة! «صلوة در دلهای مؤمنین نوشته شده است.» نساء۱۰۳- یعنی تمام زندگیشان را از دنیا پاک کرده اند و این معنای مقیم در زکات بودن است و در میان مردم مظهر خشوع و یاریگری و هدایت می باشند: «براستی که ولی شما خدا و رسول و مؤمنانی هستند که مقیم در صلوة و مقیم در زکات و دائم در رکوع می باشند.» مائده۵۵- زیرا ولی این مؤمنان اولیائی، رسول است که در آنهاست و ولی رسول هم خداست. اینان مظاهر اسم «المؤمن» بر روی زمین می باشند یعنی مظهر منّ الله هستند که برای خلق حامل نور امنیت و شفاعت و سلامت و اطمینان و روشنایی می باشند.

۱۳- و خداوند به برخی از این مؤمنان کاملش از نزد خود روحی القاء می کند و آنها را به لقای الهی می رساند تا در میان مردم حامل این پیام باشند و مردم را به دین خالص دعوت کنند: «بالابرنده درجات و صاحب عرش القاء می کند از امر خود روح را به هر بنده ای که بخواهد تا هشدار دهد برای لقاء الله.»غافر۱۵-

۱۴- ایمان در یک کلمه با همه ابعاد و اصول و ارکانش، حاصل ایمان به خداست که خدا با همه اسماء و صفاتش در همه حال و همه جا هست بخصوص در جان من! و سپس حمد و ذکر و پرستش او! و لذا در فرهنگ قرآنی دو نوع ایمان داریم که ادعا می شود: ایمان کافرانه و ایمان مؤمنانه، ایمان از راه دور و ایمان از نزدیک: ایمان به خدای آسمانها و ایمان به خدائی که در دل و جان و سراسر زندگی حاکم و ناظر و فاعل است. که البته خداوند در کتابش ایمان از راه دور را اصلاً ایمان نمی داند: «گویند که ایمان آوردیم به خدا! بگو که چگونه از دور دست ها به خدا ایمان آورده اید؟ براستی آنانکه کافر شدند عالم غیب را در جائی بسیار دور می دانند.» سبأ۵۲-۵۱

۱۵- و اما مؤمنان حقیقی نیز دو نوع هستند: آنهائی که خدا را قریب (نزدیک) می یابند و کسانی که خدا را اقرب (در نزدیکترین حد) می یابند خدائی که نزدیک است. (هود۶۱) و خدائی که از رگ گردن هم به انسان نزدیکتر است. (ق۱۶)- خدای مؤمنان کامل که علیین و صاحب روح هستند خدای اقرب و باطنی است . ولی خدای سائر مؤمنان خدای قریب است که در وجود علیین با آنها سخن می کند . پس مؤمن حقیقی خداوند را یا در درون خود دارد و یا در کنار خود!

۱۶- و اما «ایمان» و مؤمن به معنای باورمند و ایمن نیز همچون سائر اسماء و مصدرها در زبان عرب در آن واحد حامل دو مفهوم متضاد است. اگر ایمان حاصل باور به خدا در خویشتن باشد حاصلش ایمنی و اطمینان و روشنایی است ولی اگر ناشی از خودباوری و خود- شیفتگی جاهلانه و شیطانی باشد حاصلش ظلمت و بیقراری و هراس است. به هر حال مؤمن انسانی متکی به خود و خود- باور و ایمن در خویش است اگر باور به خدا در خویش باشد. ولی اگر حاصل باور به شیطان در خویش باشد حاصلش کفر و هراس و بخل و تاریکی است. و اما میزان چیست؟ امام حیّ! یعنی مؤمن بی امام، مؤمن به شیطان است یعنی کافر است.

علی

فصل يكصد وهفتم

۱۰۷

حضرت «مودّت» - هميارى

(وُدّ- ودود- مُوِدّد- اودّ الموَدّدين- احق الودودين- اقرب الموَدّدين)

یا ودود

۱- مودّت که از مصدر «وُد» است به معنای دوستی کردن است ولی نه لزوماً از بابت دوست داشتن و محبت! پس مترادف «ولی» و «حبیب» نیست بلکه نوعی دوستی نمودن و یاری کردن عام است نسبت به همه! و خداوند «ودود» است یعنی اهل مودّت با همگان است: «اوست که پدید آورده و باز می گرداند و او آمرزنده و ودود است و صاحب عرش مجید.» بروج۱۴-

۲- به همین دلیل خداوند جز کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند ما را امر به مودّت با همگان نموده است. ولی از مودّت با دشمنان خدا و رسولش بازداشته حتی اگر عزیزترین خویشان ما باشند که اگر چنین کنیم اهل ایمان نیستیم. (مجادله۲۲)

۳- «و از نشانه هایش اینکه از نفس خود شما برای شما همسری آفرید که تسکین می یابید در نزدش و بین شما مودّت و رحمت قرار داده است و این نشانه ای برای اهل تفکر است.» روم۲۱- نخست اینکه از مودت خداوند نسبت به همه انسانهاست که از نفس هر کسی برایش همسری می آفریند تا بتواند در کنارش آرامش و قرار یابد و بلکه رحمت و مودت هم در رابطه شان قرار می دهد با اینکه از دو جنس متضادند که هر کدام می خواهد دیگری را به عشق و پرستش خود وادارد. پس مودت و رحمت رابطه زناشوئی براستی از نشانه های (آیات) الهی جهت هدایت به سوی او می باشد یعنی یک بینه و معجزه است از برای کسانی که تفکر می کنند. و همچون نوری در ظلمات است و دوستی در غایت دشمنی! پس رابطه زناشوئی یک «وادی» از بینات برای اهل هدایت است و به معنای مودتی برای همه خلایق است جهت هدایت به سوی خدا! و اینست که در دین مبین اسلام، ازدواج نیمی از دین است زیرا یکی از وادی های سیر و سلوک عرفانی است. همانطور که رابطه امام و مأموم نیز رابطه دو ضد است که به هدایت می انجامد زیرا رابطه وجود و عدم است.

۴- اینک بهتر معنای اسم «ودود» را در می یابیم به معنای گشاینده وادی های هدایت خلق به سوی رستگاری و حیات جاوید! زیرا به لحاظ لغت هم وادی از لفظ «ود» است به معنای راه یاری و دوستی خدا با خلق جهت هدایتش به سوی خودش که سرمنشأ رحمت و ابدیت و کمال است. و لذا هریک از مراحل سیر و سلوک عرفانی را یک وادی می گویند که به معنای راهی از مودت الهی به سوی مؤمنان است تا آنها را به سوی خود بکشاند. که ازدواج یک وادی و مودت عامه برای کل بشریت است و لذا همه انبیاء و اولیای الهی از این وادی که یکی از پیچیده ترین وادی های هدایت است با سرافرازی عبور کرده اند ولی اکثر مردمان در این نخستین وادی ساقط و هلاک می شوند.

۵- پس ازدواج همانطور که آیه مذکور می فرماید یک خلقت و یک مودت الهی برای هدایت و رستگاری است. یعنی ازدواج همانطور که بارها نشان داده ایم نخستین مرحله از خلق جدید انسان است و لذا می فرماید که: از نفس خود شما برای شما همسری خلق کرده ایم! در این معنا بمان! پس اگر با چنین نگاهی به زندگی زناشوئی و ازدواج بنگریم آن را وادی الهی برای نجات و رستگاری جاوید می یابیم و نه اسبابی برای عیاشی و فساد و خودپرستی و بنده سازی همسر و فرزندان! زیرا در این آیه، زناشوئی قلمرو آفرینش جدید است.

۶- باید دانست که هر راه، شرایط و موقعیتی که خداوند پیش روی کسی قرار می هد یک مودت الهی به مفهوم دقیق کلام یک وادی از سیر الی الله است که حضرت ودود صاحب و ناظر این راه است که اگر آدمی اهل ایمان و تفکر باشد از هر موقعیت به ظاهر مطلوب و نامطلوبی راهی به سوی او می جوید، همانطور که در واقعه ازدواج یک مودت عامه است و اگر خدا بین زن و شوهر محبت و مودت قرار داده است پس خود حضرت ودود و رحیم در این رابطه شاهد و ناظر است که اگر حقوق الهی رعایت شود حتی واقعه لقاء الله ممکن می شود. (بقره۲۲۳)

۷- «ای رسول بگو که من هیچ پاداشی از شما برای رسالتم نمی خواهم جز مودت نزدیکانم.» شوری۲۳- که این مودت و دوستی با نزدیکان رسول عین مودت رسول است نسبت به آنان. چرا که نزدیکان رسول مقرب ترین مؤمنانند وهر یک به مثابه دربی از مودت خدا و رسول به سوی اهل ایمان می باشند یعنی هریک وادی به سوی رسول و خداوند است اگر با این نزدیکان دوستی شود

و نه انکار و دشمنی که معمولاً بیشتر است. چرا که راز دوستِ دوست در قلمرو ایمان ازبزرگترین رازهاست که برای درک و دریافت این مودت و یاری بایستی جهادی کبیر بر علیه ابلیس و استکبار نفس در پیش گرفت زیرا کسی که با نزدیکان رسول به جای مودت، عداوت کند بزودی به انکار و عداوت با رسول می رسد و خداوند.

۸- مودت تلاشی برای دوست شدن است و لذا قلمرو رسیدن به مقام ولایت و محبت الهی است. پس اساس همه تلاشهای اهل ایمان در رابطه با رسولان زنده می باشد که درب ورود به این مودت الهی که رسولان زنده هستند همانا نزدیکان رسول می باشند یعنی دوستان دوست. پس مودت قلمرو دوستی کردن با دوستان خدا و رسول است. همانطور که خداوند حتی با دشمنان خود مودت دارد و همواره راههایی را به سوی خود پیش روی آنها قرار می دهد. ولی مؤمنان طبق امر شدید خداوند حق ندارند با دشمنان خدا و رسول مودتی داشته باشند حتی اگر این دشمنان عزیزترین اعضای خانواده باشند.

۹- «آنانکه ایمان آورده و به صلح رسیدند خدای رحمان برایشان دوستی (ودود) قرار می دهد.»مریم۹۶- یعنی آنانکه با صلح با عالم و آدم رسیده اند و دست از عداوت با خلق کشیدند هرکسی را و هر موقعیتی را و هر راهی را یک وادی ودودی پروردگار می یابند یعنی از همه سو مورد مودت حضرت ودود قرار می گیرند و کل جهان هستی ودود آنهاست یعنی در مودت با آنهاست.

علی

فصل یکصد و هشتم

۱۰۸

حضرت «احصاء» - ارزشیابی

(حصّی- مُحصی- احصیٰ الحصیّن- ارفع الحصّین- اعلیٰ الحصّین- احصیٰ المقدّرین)

یا مُحصی

۱- مُحصی و احصاء از مصدر «حصی» به معنای به حساب آوردن، حصول و ارزیابی است و بر خلاف تقریباً همه ترجمه ها و تفاسیر موجود به معنای شمارش کردن به عدد نیست چرا که خدا نیازی به شمردن ندارد زیرا شمار همه خلقش را دارد. پس «محصی» که از اسماء الله است به معنای ارزیاب است ارزش یابی کیفی!

۲- «لقد احصاهم وعدهم عداً» مریم۹۴- (به تحقیق که همه چیز را یک به یک ارزیابی نمودیم.) تقریباً همه ترجمه هائی که شهامت یافته اند که معادل فارسی «احصاء» را به کار برند این آیه را بدینگونه ترجمه کرده اند: براستی که همه چیز را به خوبی شمارش کرده ایم به تمام و کمال- و عجبا که خداوند در بسیاری از آیاتش که از این فعل «حصی» استفاده کرده در کنارش «تعدید» را هم آورده است تا به ما بفهماند که احصاء غیر از تعدید و شمارش عددی و ارقامی و حسابی است مثل همین آیه مورد بحث! ولی با اینحال اکثر مترجمین و مفسرین فارسی زبان، این نکته آشکار را درنیافتند و لذا«محصی» را شمارشگر ترجمه کردند و برخی هم بدون ترجمه فارسی آن را بکار گرفته اند یعنی احصاء!

۳- و اما در این آیه شاهد یک حقیقت بزرگ علمی و عرفانی هستیم که باز مثل بسیاری دیگر از آیات یا در ترجمه ها و تفسیر تحریف شده اند و یا به کلی مغفول مانده اند: «و از هر آنچه از او خواسته اید به شما بخشیده است و اگر نعمت الله را بشمارید نمی توانید قدر و ارزش آن را بیابید (احصاء کنید) و به راستی که انسان بسیار ظالم و کافر و قدر نشناس است.» ابراهیم۳۴- ولی هر چه ترجمه و تفسیر به فارسی از بزرگان که دیده ایم اینگونه ترجمه کرده اند: هرگز نمی توان نعمات خدا را بشمارید زیرا تعداشان بی پایان است...؟؟ مسئله اینست که آیا اصلاً شمردن نعمات و مخلوقات خدا در کائنات چه ارزشی دارد مثل آن منافقی که می خواست تعداد موهای سر و ریش امام علی(ع) را بداند!؟ ولی مسئله اینست که نعمات الهی یعنی همه داده های مادی و معنوی خدا که حتی بدون اراده و طلب آدمی به او اعطا می شود و بشر برایش کمترین زحمتی نمی کشد جهت ارزیابی و قیمت و خاصیتش قابل شمردن نیستند. یعنی از طریق محاسبات عددی و ریاضی (و به اصطلاح علمی) نمی توان قدر و حقیقت این نعمات را درک و حاصل نمود . این اساس کفر بشر است و لذا خداوند در آیه مذکور بشر را به اشد ظلم و قدرنشناسی و جهلش سرزنش و توبیخ می کند. و این خطاب به کل علوم و فنون بشری است که کل جهان هستی و نعمات طبیعی خدا را از طریق ریاضیات که مادر این علوم کافرانه هستند ارزیابی می کند و لذا آنرا بیهوده می یابد و به تبدیل و تباه سازی آن می پردازد که حاصلش دوزخ صنعت و تکنولوژی است که مظهر کفران نعمات بشر بواسطه شمارش است. همانطور که علی(ع) می فرماید: «هر چه که شمرده می شود نابود است.» که بیان همین آیه مذکور می باشد. چرا که نعمات الهی دارای روحی توحیدی هستند پس قابل تقسیم و تجزیه و شمارش نیستند که در اینصورت تباه شده و از دسترسی بشر خارج می شوند و این عین واقعه کفران نعمت است.

۴- پس فقط خداست احصاء کننده هرچیزی! یعنی فقط اوست که قدر و ارزش وجودی هرچیزی را می داند زیرا اوست که هرچیزی را به علمش مقدر و مقدور ساخته است. پس احصاء مربوط به «قدر» هر وجودی است و زیر مجموعه اسم «قدیر» است. «اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید قادر به احصاء آن نیستید و خدا آمرزنده و رحیم است.» نحل۱۸- یعنی ارزیابی وجودی هر نعمتی بوسیله شمارش ممکن نیست و خداوند این کفر و جهل را بر شما می آمرزد. و باید درک کرد که همه علوم و فنون بشری در ارزیابی نهایی پدیده ها به آمار و ارقام و ریاضیات منجر می شوند.

۵- و اما آیه دیگری در این باب که یکی از ترجیع بندهای قرآنی در مجموعه آثار ما در تبیین امامت و علم امام بوده است که در اینجا قدرش آشکار می شود: «همانا که ما مردگان را زنده می کنیم و هر آنچه را که از پیش کرده و فرستاده اید و همه آثارشان را می نویسیم. و هر چیز در جهان در وجود امامی آشکار ارزیابی شده و قابل حصول است.» یس۱۲- در بخش دوم این آیه که یکی از معروفترین آیات امامیه است که حق وجودی امام حی را تعریف می کند تقریباً همه مفسرین و مترجمین فارسی قرآن و متأسفانه حتی علمای امامیه هم درباره معنای «احصیناه» و «امام مبین» دچار غفلت و تحریف و تبدیل آشکار کلام الله شده اند با توجیهاتی غیر قابل قبول- اولا که طبق معمول «احصیناه» را شمارش قلمداد کرده اند و ثانیاً «امام مبین» را «کتاب» تلقی نموده اند. در

حالیکه در آیه دیگری در قرآن عین همین معنا معطوف به «کتاب» است که بیانگر حقیقتی دیگر است و آن ام الکتاب می باشد که تجلی انسانی آن امام زنده است که او را در مذهب امامیه، قرآن ناطق هم گویند. پس این ترجمه براستی که تبدیل ناحق یکی از محکمترین آیات خداست که به این صورت آمده است: «هرچیزی در کتابی روشنگر شمارش شده است!؟» عجبا در کدام عقلی هر چیزی اصلاً نیازی به شمارش دارد؟ زیرا هرچیزی فقط یک چیز واحد است و نه بیشتر! و اما در کجای زبان عربی، امام به معنای کتاب است. آری امام اگر به معنای کتاب باشد کتاب زنده و انسانی و ناطق خداست و زبان خداست.

۶- پس «کل شیء احصیناه فی امام مبین» بی هیچ بازی کلامی و ادبی به این معناست که: هرچیزی در عالم وجود در جان امامی آشکار قابل احصاء است یعنی قابل ارزیابی و حصول به تمام و کمال می باشد. و نه در هیچ جای دیگری. چرا که قبلاً در اسماء و آیات مکرری ثابت کرده ایم که امام و خلیفه خدا، حق عالم هستی می باشد: «و او حق است که علی کبیر است که شفاعت خدا به او محول شده است.» که همین شفاعت امام قلمرو این احصاء و ارزیابی و دست یابی و حصول کامل هرچیز و نعمتی برای آدمیان است. به همین دلیل امام را نعمت الله خوانده است و به ما فرموده «لحظه ای نعمت الله را از یاد نبرید.» زیرا از طریق این یاد است که به ذات امام متصل شده و قدر و ارزش وجودی هر نعمتی را دریافت می کنیم و از آن برخوردار می شویم. یعنی خداوند هر نعمتی را برای خلایقش از وجود امامش قابل دسترسی می سازد و این معنای احصاء است و محصی همانطور که بر این باوریم که مقسم رزق در نزد خدا نیز امام است که این بیان دیگری از معنای احصاء در امام مبین است. به همین دلیل فقط از طریق علم امام که علم احصائی است و امام محصی عالم ارض است می توان به قدر وجودی هرچیزی در جهان علم پیدا کرد و از آن برخوردار شد.

۷- پس اینک بهتر درک می کنیم که چرا علوم حاکم بر تمدن مدرن که بر ذات تعدید و شمارش یعنی ریاضیات قرار دارد قلمرو کفران نعمت است و لذا بزرگترین خصم نعمت الله یعنی امام است که هر نعمتی در وجود اوست که نعیم می شود یعنی تبدیل به خیر و هدایت الی الله می گردد.

۸- پس احصاء علم وجودشناسی و نعمت شناسی و شناخت و دریافت قدر هر چیزی است پس چنین علمی جز علم خداوند نیست که به امامش اعطا نموده است و امامش را کانون این علم ساخته است: «این چه کتابیست که هیچ امر کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه در آن احصاء و ارزیابی شده است.» کهف۴۹- این کتاب همان علیین است که در قرآن تعریف شده است.

۹- منشأ همه بدبختی ها و جهالتها و کفرانهای بشری اینست که زندگی خود را که اساس نعمت خداست بواسطه علم حساب و ریاضیات و تکنولوژی ناشی از آن تجزیه و شمارش کرده است که در پایان این حسابش به صفر رسیده است یعنی به عدم. همانطور که در پیشرفته ترین بخش از علوم کافرانه بشر یعنی فیزیک ذره های بنیادین، اساس عالم وجود ضد ماده است یعنی ضد وجود و این غایت ارزیابی عددی بشر از وجود خویش است. که این ضد ماده همان جهنم است که قلمرو تجربه نابودی بشر است. و بشر برای نجات خود قبل از هرچیزی بایستی از این علومی که به جای خدا پرستیده می شود توبه کند تا از این جهنم ضد وجود نجات یابد و نعمت وجود خود را بتواند احصاء کند: «اگر نعمت خدا را بشمارید هرگز نتوانید آن را ارزیابی و کسب نمایید و براستی که انسان چه ظالم و قدرنشناس است.» ابراهیم۳۴-

۱۰- و اما غایت و اشد کفر و حماقت بشری اینست که مهد احصای کل نعمات خدا یعنی وجود امام را هم بواسطه علوم شمارشی ارزیابی می کنند. مثلاً همچون ادعای برخی از علمای دینی ما که امام زمان را حامل و آورنده تکنولوژی برتر می داند که احتمالاً با آوردن این سوپر تکنولوژی می توان بر کل تکنولوژی استکبار فائق آمد که زهی خیال کفر.

۱۱- همین یک آیه مورد بحث درباره امام مبین برای امام شناسی کفایت می کند زیرا این آیه در سوره یس که رسول خدا آن را قلب قرآن خوانده است در یک جمله کوتاه سرّ امام را عیان کرده است به معنای قطب عالم امکان که هر چیزی در جهان بواسطه وجود او و در او امکان وجود یافته است و لذا ما سابق بر این اکثراً این آیه را اینگونه ترجمه می کردیم: که همه چیز ما در جهان متحصن در وجود امامی آشکار است. همانطور که تحصن به معنای پناهنده شدن به قصد حفظ بقاست. وگرنه ریشه لغوی «حصی» و «حصن» متفاوت است ولی درست بدلیل دو حرف اول مشترکشان (حص) معنای بسیار نزدیک دارند که ما بسیاری از الفاظ و مفاهیم قرآنی را بر این مبنا ریشه یابی و کشف معنا می کنیم که امری کاملاً عقلانی و مبرهن است در حالیکه ملّالغتی های جاهل که

گویی حتی حروف و الفاظ را هم نمی بینند این شیوه تعریف الفاظ را نوعی بدعت و بلکه سر هم بندی می پندارند و آن را تفسیر به رأی می خوانند. زیرا از مفاهیم الفاظ و آیات قرآنی جز آنچه قدما گفته اند نه می فهمند و نه می خواهند بفهمند در حالیکه این شیوه تعریف و تأویل الفاظ قرآنی را ما در مکتب امام صادق(ع) و امام باقر(ع) تعلیم دیده ایم. مثل تعبیری که امام صادق از لفظ «مساجد» نموده اند که آن را نه ساختمان مسجد بلکه نقاط تماس بدن انسان در حال سجده را منظور دارد. که در حقیقت بدن انسان را مسجد حقیقی می داند.

علی

فصل يكصد ونهم

۱۰۹

حضرت «حساب» - سنجش

(حسيب- محسّب- احسب الحاسبين- احصىٰ الحاسبين- ارحم الحاسبين- اسرع الحاسبين- اصبر الحاسبين)

یا حسیب

۱- «آیا حساب کردید که شما را به عبث آفریدیم و به سوی ما بازنمی گردید.» مؤمنون۱۱۵- «آیا انسان چنین حساب می کند که استخوانهایش را جمع نخواهیم کرد.» قیامت۳- «آیا حساب می کند که کسی او را نمی بیند.» بلد۷- «آیا بر روی مال و فرزندان خود حساب کرده اید.» مؤمنون۵۵- «آنانکه از بدی حساب خود بیم دارند.»رعد۲۱- «آنانکه همه تلاشهایشان در دنیا نابود شده، می پندارند که حسابشان درست است.» کهف۱۰۴- و... از این آیات و آیات دیگری از این نوع در کتاب خدا که جملگی درباره ماهیت حسابگری بشر است در می یابیم که همه محاسبات بشری باطل است و اصلاً اندیشه حسابگر بشر محکوم به ابطال و فریب است و نیز اینکه روند اندیشه اکثر مردمان که کافران و مشرکان هستند جز حسابگریشان نیست یعنی ارزیابی عددی. که در این باره در فصل «محصی» سخن گفتیم.

۲- «براستی که خداوند رزق می دهد هر که را خواهد از ورای حسابش.» آل عمران۳۷ و نور۳۸- چرا که خداوند بنی آدم را صاحب کرامت نموده است و در همه قرآن کریم وی را به فضل خودش (نعمات برتر و فوق حساب) دعوت نموده است و نیز وهابیتش که رحمت مطلقه اوست که هرچه طلب کند می یابد. و اینست که همه محاسبات بشری و اندیشه حسابگریش و علوم و تمدن ریاضیاتیش همواره منجر به بطالت و واژگونی است. زیرا رحمت و فضل و کرم پروردگارش را باور ندارد و لذا هرکجا هم که آنرا بیابد از طریق اندیشه حسابگرش نابود سازد. براستی که انسان چه قدر جاهل و قدر نشناس است. «و خداوند جزا می دهد شما را بر حسب بهترین اعمالتان و می افزاید از فضلش. براستی که خدا روزی می دهد هر که را خواهد از ورای حساب.» نور۳۸-

۳- او شکافنده صبح است و شب را مایه آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده است و این اندازه گیری خدای عزیز و علیم است.» انعام۹۶- و همچنین بواسطه صدها آیه دیگر بوضوح درک می کنیم که حساب الهی فقط مشمول جهان غیر بشری می شود یعنی کل کائنات و طبیعت و کل مجموعه گردش افلاک و کهکشانها به مثابه دستگاه اندازه گیری و محاسبه خداست در تدبیر جهان هستی که آنهم در خدمت انسان است. همانطور که در سوره رحمن می فرماید: «خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و تعلیمش فرمود بیان را و خورشید و ماه نیز در این امر به حساب می آیند.» رحمن۵-۱

۴- ولی آن مردمانی که رحمت و نعمات بیکران و فضل و بخشایش ماورای حساب خداوند را منکرند و آن را از طریق محاسبات به اصطلاح علمی خود تباه می کنند نیز مشمول حساب خدا می شوند آنهم سریعترین حسابش یعنی از همین دنیا، تا شاید به خود آیند و دست از این کفر و جهل بردارند: «آنانکه دعوت الهی را اجابت نکردند اگر همه آنچه که روی زمین است را به جبران این ضرر و عذابش بپردازند نتواند جبران کنند. برای آنها بد حسابی است و آن جهنم است.» رعد۱۸- «کسانی که کافر شدند اعمالشان همچون سرابی در کویریست که انسان تشنه آن را آب حساب می کند و اما چون به آنجا رسد به جای آب خدا را می یابد و بدینگونه حسابش بی حساب می شود و خدا سریع الحساب است.» نور۳۹- «نشانه های خداوند را اینقدر ارزان مفروشید (محاسبه عددی نکنید) که خدا سریع الحساب است.» آل عمران۱۹۹- در حقیقت خداوند با کافرانش همچون محاسبات و طرز فکر خودشان عمل می کند تا آنان را متوجه بطالت این نوع ارزیابی و حسابگری سازد تا روی به رحمت واسعه و فضل و کرمش نمایند و اینقدر خود را حقیر نشمارند و وجود خود را از طریق اندیشه حسابی و شمارشی، مبتلای به دهر و فلک زدگی نسازند چرا که میزان علم و اندیشه و محاسبات کافران گردش نجوم می باشد یعنی شمارش ساعات و روزها و سالها. و اینست اساس دهرزدگی کافران و پرستش آنان نسبت به ریاضیات که کل علم دهری و ظلمانی آنهاست. و در حقیقت به جای آنکه گردش افلاک را به خدمت رشد خود گیرند وجود خود را بنده دهر ساختند. و دیدیم که حساب الهی نیز بر مبنای گردش افلاک است ولی حساب خداوند در مورد انسان ورای حساب است.

۵- یکی از عرصه های حساب الهی و بخصوص سریع الحساب بودنش در نزد بشر همان اعمال روزمره بشر است تا از این طریق بشر را بواسطه اعمالش محاسبه کرده و حساب دهری و فلکی او را تصفیه نماید تا چشم بشر را به ماورای حساب و به سوی آخرت و ارزشهای ابدی متوجه سازد. و لذا خداوند یک قیامت صغری در همین دنیا برای همه انسانها برپا ساخته است که قلمرو

سریع الحساب بودنش می باشد. ولی حساب کامل و نهاییش با عالم وجود در قیامت کبری است: «خداوند همگان را به آنچه که کرده و حاصل نموده اند جزا می دهد براستی که او سریع الحساب است.» ابراهیم۵۱- ولی در آیات دیگری شاهدیم که بندگان مخلص خود را از این محاسبه مبرا نموده است زیرا فنای در رحمت و فضل مطلق او گشته اند و لذا با آنان همین گونه حساب می کند که خودشان با خدایشان. و لذا می فرماید: «همه جز بواسطه اعمالشان جزا داده نمی شوند مگر پرستندگان خالص من که با من بی حساب و من نیز با آنها بی حساب هستم و در جنات نعیم من زیست می کنند.» آیات مکرری از قرآن-

۶- بدان که آدمی تا حساب اعمال خود را نداشته باشد و اعمال و دنیایش را محاسبه نکند و با خود تصفیه ننماید هرگز نمی تواند رزق بی حساب الهی و فضل و رحمتش را بشناسد بلکه رحمت و فضائل خدا را هم به اسم خود می نویسد و بدینگونه از دستشان می دهد. پس باید دانست که بولهوسی و اسراف و نداشتن حساب دنیای خویش هرگز به معنای ایمان و خداشناسی و شکر فضل او نیست و اصلاً عمل صالح حاصل همین تصفیه حساب با خویشتن است که انسان را با صلح با مردم می رساند وگرنه از عالم و آدم طلبکار است و می پندارد که رزق او را می خورند. اینست که می فرماید: «به حساب خود برسید قبل از آنکه به حساب شما رسیده شود.» و آدمی تا حساب معیشت و دنیای خود را تصفیه نکرده باشد اصلاً نمی تواند عقل حقیر حسابگر و رحمت ناپذیرش را بشناسد و از آن توبه کند. آدمی به میزانی که حساب دنیایش را دارد رحمت و فضل خداوند را کشف و درک می کند و در غیر اینصورت همواره بر سراب است و در آنجا با خداوند روبرو می شود که حسابش را صاف کرده است.

۷- انسانی که حساب کار دنیا و زندگیش را دارد به خوبی می بیند که اگر کار به حساب باشد او اصلاً نبایستی وجود داشته باشد زیرا طبق چه حسابی اصلاً آفریده شده است. پس جز فضل و رحمت لامتناهی خداوند نمی یابد. ولی انسان بولهوس و بی حساب و کتاب و مُسرف نه حساب خدا را می شناسد و نه رحمتش را و مصداق این آیه است: «در حالیکه همه تلاشهایش نابود شده می پندارد که حسابش درست است.» کهف۱۰۴-

۸- خداوند هم اسرع الحاسبین است و هم اصبر الحاسبین. که اولی مربوط به قلمرو دنیاست و دومی آخرت. و آنانکه حساب آخرت را بهائی نمی نهند دین و دنیایشان در همین دنیا بی حساب می شود و در آخرت هیچ چیزی ندارند. در حالیکه سریع الحساب بودن خداوند واضح ترین حجت قیامت کبراست. پس آنانکه حساب کار اعمال و مسائل زندگی خود را نمی کنند، باورشان به معاد و قیامت تعارفی بی ریشه است. و اینان مصداق این آیه هستند: «کل نصیب آنها همین چیزیست که کسب کردند و در آخرت بی بهره اند.» قرآن-

علی

فصل یکصد ودهم

۱۱۰

حضرت «قُرب» - نزدیکی

(قریب- مقرّب- اقرب القاربین- اقرب السامعین- اقرب الفاعلین- اقرب الموجودین- اقرب المجیبین)

یا قریب و یا اقرب

۱- «و چون بندگانم درباره من از تو سؤال می کنند بگو که من نزدیکم و اجابت می کنم هر خواننده ای را که بخواند مرا. پس باید اجابت کنند مرا و به من ایمان آورند تا اهل رشد شوند.» بقره۱۸۶- از این کلام الهی در می یابیم که محال است بنده ای او را خوانده باشد و جوابی نیافته باشد ولی مسئله اینست که آیا به جواب خداوند پاسخ مثبت داده است و اصلاً جواب الهی را باور کرده است یعنی به او ایمان آورده است. چون اگر چنین باشد اهل رشد می شود. وهمانطور که در فصل اسم «الرشید» نشان دادیم اهل رشد (راشدون) از اهالی علم لدنی هستند یعنی به علم خدا در خود رسیده اند به درجاتی همچون حضرت خضر و علیین.

۲- ولی مسئله اینست هنگامی که در قبال درد یا هر نیاز و طلبی روی به خدا می کنیم و او را می خوانیم بدلیل اینکه او به ما بسیار نزدیک است و بلکه از رگ گردن به ما نزدیکتر است پس حتی نیاز و ندای قلبی ما را هم می شنود و پاسخ می گوید: «بلکه ایشان از آفرینش جدید در شکند و مائیم که آفریدیم انسان را و می دانیم که در او چه وسوسه می شود و از رگ گردن به او نزدیکتریم.» ق۱۶-۱۵- ولی آیا کدام یک از ما این کلام الهی را باور و تصدیق می کند که او براستی خواهشهای ما را می شنود و اجابت می کند؟ بی تردید بسیار اندک! چرا؟ این از بابت نسیان است زیرا او ما را اجابت کرده است ولی ما او را در قبال اجابتش، اجابت نکرده ایم یعنی به اجابتش تعهد و وفائی نداشته ایم و ایمان نیاورده ایم تا از راشدون باشیم یعنی او را در درون خود بشناسیم و با علم و اراده اش در خود زندگی کنیم و دست از دریوزگی بکشیم و زان پس از او فقط خودش را بخواهیم یعنی دیدارش را. پس چون به اجابتش ایمان نمی آوریم و شکرش نمی کنیم و از یادش غافل می شویم پس طبعاً اجابتش را فراموش می کنیم و بلکه حتی خواهشهای اجابت شده خودمان را هم فراموش می کنیم و یادمان می رود آنچه که هم اکنون هستیم و داریم اجابت خواسته خودمان می باشد. و بدینگونه امر بر ما مشتبه می شود و به این باور شیطانی دچار می شویم که گوئی هر چه که اراده کنیم خودمان قادر به اجابتش هستیم. و این نسیان موجب غرور شیطانی در ما شده تا آنجا که به تسخیر شیطان در می آئیم و این رشدی واژگونه است یعنی به جای اینکه خدای را در خود بیابیم و خلافتش را دریابیم خلیفه شیطان می شویم.

۳- یکی از مهمترین علل این نسیان و رشد واژگونه اینست که خواهش های خود را با صدای بلند بر زبان نمی آوریم نه به درگاه او و نه ولی او که شفیع خلق در نزد خداست: «خداوند بر همه اسرار قلبی شما آگاه و بیناست ولی اگر آن را به زبان نیاورید هدایت نمی شوید.» قرآن-

۴- پس خداوند با همه هست و بسیاری از نیازهای آدمیان را اجابت می کند ولی بسیار اندکند کسانی که آنها هم با خدا باشند و به اجابت او پاسخگو و متحد شوند یعنی با او در خود بمانند که انسان کامل همین است.

۵- و اما طبق کلام الهی در سوره ق که ذکرش رفت علت اصلی این غفلت آدمی نسبت به حضور خدا در خویش و نسیان اجابتهای الهی اینست که درباره آفرینش جدید انسان در شک و بلکه ناباورند. یعنی می گویند که: «من آفریده شده و کاملم. مگر چه کم دارم که بخواهم خلقت جدیدی داشته باشم و تنها کمبود من پول و امکانات است و...» زیرا انسان وقتی روی به خدا می کند و با او می نشیند و ارتباطش را با او قطع نمی کند و دائماً او را یاد می کند که نیاز به دگر شدن و آفرینش برتری را در خود درک کرده باشد یعنی نیاز به یک جهش ذاتی و تمام عیار. در این باره که اساس محسوس و معقول خلق جدید است بسیار تأمل کن!

۶- اصلاً ایمان آوردن به معنای درک حضور خدا در دل، مستلزم درک نیاز به آفرینش نو از درون است یعنی دگرگونی باطنی و روحی و نه دگرگون شدن شرایط بیرونی زندگی. و برای رسیدن به چنین ایمان و باور و نیازی بایستی با خدایی که بسیار نزدیک است و از رگ گردن به آدم نزدیکتر است آشنایی یافت: «گویند که به خدا ایمان آوردیم! چگونه از دور دستها ایمان آوردند؟ براستی آنانکه کافر شدند عالم غیب را در سرزمین بسیار دور می دانند.» سبأ ۵۲-۵۱- یعنی باور به خدای آسمانها و خدای اخروی هرچه باشد ایمان نمی آورد و نیز باور به اینکه آخرت و عالم غیب و قیامت در جایی آن سوی جهان است، همان باور کافرانه به دین است که خداوند اینان را کافر خوانده است. زیرا اگر خداوند که غیب الغیوب است از رگ گردن به آدم نزدیکتر است

پس آخرت و کل عالم غیب و قیامت و بهشت و جهنم به آدم بسیار نزدیکتر است و بلکه عین زندگیست. همانطور که مشابه چنین آیاتی مکرراً در قرآن کریم آمده است: «قیامت از راه رسید ... دوزخ آشکار شد... بهشت بسیار نزدیک است...»

۷- بی تردید درک و همنشینی با خدا در خویشتن و از راشدون شدن هرچند که به ظاهر از آب خوردن آسانتر می آید و چه بسا مخصوصاً امروزه همه خود را اینکاره می دانند چرا که با شیاطین محشور شده اند و شیطان را به اسم خدا می پرستند، ولی کاری کبیر است و این کار علیین است. و اما برای سایر مردمان شناخت خدای بسیار نزدیک و اجابتش و هدایت به سوی او فقط در رابطه با علیین است و لاغیر. و آنانکه به محضر خدا در علیین می رسند مقام کمی ندارند که خداوند آنان را مقربین خوانده است. یعنی نزدیک شدگان به آستانه حق. و اینان ابرار هستند یعنی آزادگان وادی معرفت: «براستی که کتاب وجود ابرار در علیین است و چه می دانی که چیست علیین؟ کتابیست که مقربین به آن نزدیک شده و به حقانیتش شهادت می دهند ... و آنگاه نوشانیده می شوند از شرابی ناب و دست نیافتنی (بواسطه غیر) چشمه ایست که مقربین از آن دمادم می نوشند و بر جنات نعیم وارد می شوند...» مطففین۳۰-۱۸ و این مقام قرب الهی برای کسانی است که در نزد علیین به همه نیازهای خود می رسند و متقابلاً اوامر الهی را از زبان علیین اجابت می کنند و به تدریج به قلمرو آفرینش جدید وارد می شوند و کتاب وجود خود را در علیین می خوانند و قرآنی می شوند: «خدای رحمن آفرید انسان را و تعلیم داد قرآن را و بیان را و...» سوره رحمن- پس این آفرینش انسانی حیوان دوپاست.

۸- برخی نجواکنان می گویند: حال که خداوند به ما اینقدر نزدیک و در درون ماست چه نیازی به عبودیت و ذکر و پرستش و حمد و شکر است...؟! بدان که این نجوای شیطان است چرا که خود شیطان درست به واسطه همین قرب الهی بود که چنان غره شد و از سجده ابا کرد و مفتخرانه راهی دوزخ شد از آستان قربش لعن گردید! یعنی خدا بر او غضب نموده و روی گرداند! این منطق، عرفان شیطانی است. آیا وقتی در حضور یک سلطان و بزرگواری هستیم بیشتر شکر و ذکر و حمدش را می گوئیم یا در دوری از او!؟

علی

فصل یکصد ویازدهم

۱۱۱

حضرت «فطرت» - نهاد

(فاطر- فطیر- مفطِّر- افطر الفاطرین- اوجد الفاطرین- احق الفاطرین- اخلف الفاطرین- اخلق الفاطرین – اوحد الفاطرین- احب الفاطرین)

یا فاطر

۱- «فاطر» از مصدر «فَطَر» است که طبق قانون ذات واژه ها، دارای دو معنی متضاد است: بنا نهادن و فروپاشیدن! که این هر دو معنی در قرآن کریم به کار آمده است: «پروردگارم بنا کننده آسمانها و زمین (فاطر) و دانای غیب و شهود است...» زمر۴۶- «فاطر آسمانها و زمین از نفس شما برایتان همسری قرار می دهد و جفتهایی از چهارپایان آفریده و شما را تکثیر می کند...» شوری۱۱- «و در آنروز آسمان منفجر(منفطر) می شود.» مزمل۱۸- «نگاه کن آیا در جهان هیچ اختلال و خرابی (فطور) می بینی؟» مَلِک۳-

۲- قبلاً نشان داده ایم که بر خلاف تعبیر بسیاری از مترجمین و مفسرین، بدعت و خلقت و فطرت و جعل جهان هریک مرحله ای از تکوین و تکمیل جهان است و هرگز مترادف نیستند. که خلقت به معنای پدید آوردن از عدم است و بدعت به معنای آغاز کردن است و جعل به معنای قراردادن موجودات بر جایگاه تقدیرشان است مثل جعل همسر. ولی آیا فطرت به چه معنایی است؟

۳- خود خداوند در کتابش فطرت را در یک جمله سه واژه ای توصیف فرموده است: «برپا و استوار ساز روی خویش را بر روی پروردگارت جهت احیای دین حنیف! و اینست فطرت خدا که انسانها را برای آن آفریده است و هیچ تغییری در آفرینش خدا نیست و اینست دین زنده و استوار! ولی اکثر مردم به آن علم ندارند.» روم۳۰- «من رویم را تسلیم روی کسی کردم که فطرت بخش آسمانها و زمین است...» انعام۷۹- که این معنا یعنی رو در رو شدن خدا و انسان که اساس دین خالص و حنیف ابراهیم است و به کرات در قرآن کریم ذکر شده است و از جمله آیاتی است که مترجمان و مفسران را سرگردان ساخته و چه بسا به تحریف آشکار الفاظ کشانیده است زیرا حاضر نیستند کلمه «وجه» را به معنای روی و صورت و جمال بدانند زیرا در این آیات مذکور که هم دین حنیف و هم فطرت الله توصیف شده، سخن از دو وجه است: وجه انسان و وجه الله که بایستی منطبق و یگانه شوند.

۴- لااقل ما به عنوان مسلمان امامیه طبق نص صریح دهها حدیث نبوی و علوی یقین داریم که روی خدا (وجه الله) کسی جز امام زنده نیست که اهل ایمان بایستی روی خود را تسلیم و منطبق بر امام کنند که البته صورت و روی آدمی چیزی جز جامع هوش و حواسش نیست. سر و گوش و چشم و شامه و لب و دهان و زبان و نهایتاً کل جمال که بایستی مرید اراده وجه الله شود که اینست فطرت الله. یعنی آن امری که خداوند هم بشریت و هم زمین و آسمانها را به خاطرش خلق فرموده است و در این اراده و مقصودش هیچ تغییری هم نمی دهد.(روم ۳۰) و اینست معنای فاطر آسمانها و زمین و بشریت. پس درک می کنیم که فطرت به معنای جوهره و نیت و مقصود از خلق کردن است که علت العلل این فطرت و مقصد از آنجاست که خداوند از صورت خود به انسان صورت بخشیده و از روحش در انسان دمیده و کل اسمایش را در انسان به امانت نهاده است و او را خلیفه خود ساخته است. که این واضح ترین بیان آن آیه است که: «خداوند مردم را از فطرت خود آفریده است. یعنی فطرت جهان هستی بر حق خلافت اللهی انسان است و حقی که هر چیزی بر آن مستقر است نیز همین فطرت است.

۵- پس فطرت به معنای آفریدن و پدید آوردن نیست بلکه به معنای هدف بخشیدن است که آن هم هدف خلافت است که اگر این فطرت خدشه دار شود جهان هستی فرو می پاشد و لذا همانطور که قبلاً ذکرش رفت آنگاه که خداوند تحویل شفاعتش را به علی الکبیر مطرح نمود آسمانها و ملائک که علم این حقیقت را نداشتند و درباره اش دچار تردید شدند نزدیک بود که فروپاشد. (شوری۶-۵ و سبأ۲۳-)

۶- پس فطرت زمین و آسمانها و انسانها همان مذهب اصالت عشق جمالی و لقاء اللهی است که آن را عشق عرفانی می نامیم که عشق بین اولیاء با خداوند است و عشق بین مأموم و امام که عشق جمالی آدم و حوائی نیز که جنبه ارضی و حیوانی همین فطرت است که بایستی سکوی پرش به عشق الهی گردد که اگر نگردد مهد اشد تباهی و عذاب می شود و لذا می فرماید: «فطرت بخش آسمانها و زمین از نفس هرکسی برایش زوجی قرار می دهد و نیز در چهارپایان. و شما را به این گونه تکثیر می کند و بدانید که همانند او چیزی نیست و او شنوا و بیناست.» شوری۱۱- پس شاهدیم که عارفانه ترین کلام الهی که جمال خداوند را بی همتا می

سازد نیز مربوط به قلمرو فطرت و زوجیت و عشق جمالی است. همانطور که بارها در کتابش متذکر شده که هرچیزی را زوج آفریده است و به زوجها سوگند یاد کرده است که این امر بنیاد فطرت الله است که قلمرو عشق می باشد: «شما را نر و ماده آفریدیم تا شاید مرا به یاد آورید.» قرآن- پس فطرت قلمرو لقاءالله است و لقاءالله هم مقصود آفرینش است و لذا در آن هیچ تغییری ممکن نیست. ولی مردمان درباره اش جاهلند. (روم۳۰)

۷- و اما معنای متضاد فطرت یعنی شکافتن و فروپاشیدن نیز در خدمت همان معنای اول است یعنی لقاءالله. چرا که این شکافته شدن آسمان دو مرحله و دو ماهیت دارد که هر دو منشأ لقاء الله است. یکی قیامت صغری عارفان است به هنگام هر فجری در طلوع و غروب که اصلاً «فجر» هم به معنای شکافتن است. و انفطار (شکاف) نهائی آسمان که موجب فروپاشی کائنات است برپاکننده قیامت کبراست که آستانه لقاءالله است برای خلق. و سوگند الهی به فجر نیز که یکی از سوگندهای کبیر اوست مربوط به لقاء الله است که در این واقعه مؤمنان روی خود را تسلیم روی او می کنند زیرا نورانی هستند و ملحق به جمال نور مطلقش می شوند و لذا هدف خداوند از آفرینش و فطرتش محقق می شود. ولی کافران چون ظلمانی هستند نمی توانند روی خود را تسلیم روی او نمایند پس خود را با صورت در آتش جهنم می افکنند تا از ظلمت پاک شوند.(قرآن)- «سوگند به آسمان چون شکافته شود(منفطر گردد).» انفطار۱-

۸- پس اگر خداوند طبق کلامش همه بشریت را از فطرتش آفریده است پس تهمت پست فطرتی عین کفرگویی است و تهمت به خداست. تفاوت در اینست که آیا آدمی بر فطرتش آگاه و بینا است و یا کور و گم شده است. زیرا خود در همین آیه ۳۰ از سوره روم تأکید فرموده که در فطرتش هیچ تغییری ممکن نیست. یعنی هیچ کس نمی تواند پست فطرت شود ولی می شود بواسطه غفلت و نسیان آدمی نسبت به فطرت الهی خویش، این فطرت بواسطه شیاطین مصادره یا محاصره شود.

۹- پس در این اسم نیز شاهد ظهور وحدت اضداد بودیم از منشأ وحدت اضداد و توحید کلمة الله: ال لا ه. فاطر به معنای بناکننده و براندازنده! که براندازیش عرصه ظهور حق بنایش می باشد و این عین رابطه ال و لا می باشد!

علی

فصل یکصد و دوازدهم

۱۱۲

حضرت «بدعت» - نوآوری

(بدّی- مُبدی- بدیع- بادی- ابدّ- ابدّ الخالقین- ابدع الواجدین- ابدع الاخرین)

یا مُبدی یا بدیع

۱- «اوست که آفرینش را ابداع نموده و سپس بازش می گرداند.» که این یکی از فراوانترین آیه تکراری در قرآن کریم است که از کثرت اینهمه تکرار آدمی را به فکر می اندازد که چه پیام الهی در این آیه نهفته است که کسی در نمی یابد: «بگو سیر کنید در زمین و بنگرید که خداوند چگونه جهان را بدعت نموده است و بار دگر آفرینش دگری را انشاء می کند. براستی که خدا به هرکاری تواناست.» عنکبوت۲۰- یعنی که معنای بدعتش را دریابیم. آیا به راستی بدعت و بدیع یعنی چه؟ یعنی چیزی که هر آن و بی مقدمه و سابقه و بی هیچ علتی به ناگاه آفریده می شود آنهم نه فقط یک بار، که هر آن و با هر نظری از جانب انسان! یعنی آنچه که جهان هستی نامیده شده و پیش روی ماست امری قدیم و مزمن و کهنه نیست که فقط مستمراً بر عمرش افزوده می شود بلکه همین جهان واحدی که مقابل روی ماست با هر نظر و هر آن دگر است. یعنی همواره بدیع است و بدیع یعنی آفرینشی نو و نوآفرینی! و اینست راز اینهمه تکرار آیه مذکور، که به لحاظ تکرار مشابه ندارد در قرآن کریم. و درست مثل جهان هستی است که هر بار که نگاهش می کنیم جهان بدیع و دگر است البته اگر چشم دیدن داشته باشیم و فقط سایه نبینیم. این آیات به ظاهر تکراری هم اینگونه اند یعنی ظاهرشان تکراریست. که در هر تکرارش رازی نو به میان می آورد. یک بار قدرت ممکن سازی هر محالی است در نزد خدا(عنکبوت۲۰). و یک بار اشاره به مَثَل اعلای خدا در زمین و آسمانهاست(روم۲۷) و یک بار اشاره به اراده کن فیکون اوست(بقره۱۱۷-) و... یعنی در حقیقت در هر تکراری از این بدعتش، صفتی بدیع و فوق علیتی از وجود خداوند معرفی می شود. زیرا همه اسماء وصفات الهی بدیع هستند و هرچند که ما بواسطه معرفت نفس بشری خود این اسماء را درک می کنیم ولی آنگاه که درک نمودیم اقرار می کنیم که ما را کمترین بهره و شباهتی به این اسماء و صفات خداوند نیست و او براستی بی همتا و بدیع است.

۲- و عجبا در تجربه تألیف این کتاب هربار که به هریک از اسماء الهی بازمی گردم که سابقاً توصیفش نمودم با کمال حیرت می بینم تازه هم اینک با حقیقت هر اسمش روبرو هستم که بکلی غیر از آن توصیف سابق است. و بدینگونه گاه با خود می گویم که آیا به راستی تألیف این کتاب هرگز پایان خواهد گرفت. زیرا اگر خلقش این سان بکر و اصیل و بدیع و هر آن نو است بگونه ای که گویی هم اکنون پدید آمده بی هیچ سابقه ای، پس خود او چه سان نو و بدیع است یعنی شناختش هرگز کهنه نمی شود و سابقه نمی پذیرد بگونه ای که هرگز نمی توان گفت که من خدا را شناختم و بلکه حتی چنین ادعایی را درباره هیچ یک از اسمایش نمی توان نمود. زیرا به تعداد انسانها و یکایک خلقش و بلکه به تعداد آنات، خداوند ظهور و بروز و تجلی دارد. پس اسمایش نیز همینگونه اند.

۳- هم اینک اعتراف می کنم که در پرتو اسم «بدیع» کل سابقه معرفت الهی در این بنده صفر گردید یعنی در معرفت جانم بدعتی آغاز شده است.

۴- و اصلاً مهمترین علت نیاز بشریت به امام زنده در هر عصری همین بدیع بودن خدا و آفرینش اوست زیرا مهمترین رسالت وجودی امامان اینست که آینه معرفت الله در هر زمانه ای هستند و اینست مصداق کلام الهی در کتابش که: ای کسانی که ایمان آورده اید خدای حی و قیوم را بپرستید نه خدای آباء و اجداد و تاریخ را. یعنی خدای بدیع و ابداء کننده را بشناسید و بپرستید. و امامان مظهر این بدعت هستند و لذا به قول امام صادق(ع) بدون علم بداء نمی توان امام را شناخت. همانطور که همواره امامان و علیین در طول تاریخ متهم به بدعت بودند و به همین جرم کشته شدند. چرا که معرف خدای حی و قیوم و بدیع و حاضر و ناظر و فاعل بودند.

۵- حال بهتر این نوع کلام امامان را درک می کنیم که مثلاً هرکه امروزش مثل دیروزش باشد از ما نیست. و نیز اینکه هرکه بگوید پس کی و کجا از ما نیست. و همه این نوع سخنان بیانگر این حقیقت است که مؤمنان نیز بایستی مُبدی و بدیع باشند به درجه ای. و لذا پرستندگان خدای تاریخ و دین آباء و اجدادی و امامان مُرده در رأس دشمنان امامان زنده هستند.

۶- از منظر حقیقت اسم مبدی و بدیع است که شناخت خدا و دینش و نیز شناخت خلق و آیات الهی به روش منطق علیت و قیاس و تاریخی گری(اخباریگری) مطلقاً محال است و آنچه که با این روشها حاصل می آید گمراهی است. همانطور که علوم ناشی از این روش استدلالی هم علم بغی است که همه علوم مدرسه ای چنین هستند و لذا ورود این علوم در عرصه دین باعث تفرقه و گمراهی مردمان و علما گشته است: «اهل کتاب دچار اختلاف و تفرقه نشدند مگر بعد از آنکه به علم بغی رسیدند.» آل عمران۱۹-

۷- پس واضح است که بین انسان و حقیقت بدعت دم به دم آفرینش جهان، ظلمتی عظیم حائل است که ما آن را دهر، تاریخ یا عصر نامیده ایم که درباره اش در کتاب«راز دهر» به تفصیل سخن گفته ایم. در حقیقت اگر نوآفرینی و آفرینش آنی ودم به دم جهان را در نمی یابیم پس کور و کر و کرخت و بی جانیم که مجبوریم خدا و خلقت و دینش را از طریق قصه ها و اساطیر و افسانه بخوانیم و تخیل کنیم.

۸- برای درک بدیع السموات و الارض، بایستی یا خود بدیع بود (به درجه ای) و یا با انسان بدیعی مربوط گشت و بدیع ترین انسانها، انسان کامل و امام زمان است و سپس اولیایش در جهان.

۹- نور بدعت الهی پاسخ دیگری به کسانی است که منشأ و مرجع معارف ما را سؤال می کنند: علم بدعت و معرفت بدیع و نگاهی نو و زنده به جهان و قرآن!

۱۰- بدان که علم بر دو نوع است: علم بداء و بدعت که علم شناخت خدا و آیات و بینات و خلق اوست و علم بغی که علم علیت و اسباب است که منطقش قیاس و تقویم و قدمت و تشبیه است که به ظلم و بخل و تجاوز و تخریب و نابودی می انجامد که کل علوم بشری از این نوع می باشد. ولی علوم لدنی انبیاء و اولیاء و علیین از نوع علم بداء است: علم بدیع و علم بغی: علم آفریننده و علم نابودگر! علم هدایت بخش و علم گمراه کننده! علم رشد دهنده و علم تباه کننده! پیروان علم بدأ را «راشدون» خواند خداوند در کتابش! ولی پیروان علم بغی را قاسطون نامد که ظالم و ویرانگرند و مرید شیطان! طاغوت قلمرو علم بغی است و حزب الله هم قلمرو علم بداء!

علی

فصل یکصد وسیزدهم

۱۱۳

حضرت «تجلّی» - ظهور غیب

(ذوالجلال- ذی الجلال- جلیل- جلّ- مجلِّل- متجلّی -اجلّ)

یا جلیل یا ذوالجلال یا اجلّ

۱- «جلیل»، «اجلّ» و «جلال» از اسمای الهی و از مصدر «جَلَّ» می باشند به معنای جلوه کردن، تجلی نمودن و ظهور و بروز!

۲- بدان که آفرینش عالم و آدم و یکایک موجودات تماماً قلمرو تجلی خداوند است یعنی ظهور و بروز اسماء و صفاتش تا جمال ذاتش. و اگر تعداد مخلوقاتش بی شمار و بی انتهاست و مستمراً آفرینش نو برپاست به این معناست که به همین تعداد تجلی جمال نیز دارد که تفصیل آیاتش عین تفکیک تجلیات است.

۳- و اما تجلّی حق نیز همچون آفرینش او بدیع است یعنی آنی است و ناگهانی. و اگر قیامتش هم ناگهانی است به همین معناست و لذا قیامتش را هم اهالی علم بداء درمی یابند چرا که قیامتش عرصه تجلی جمال است و اگر فرموده که آن را برای مدتی پنهان داشته است این تعلیق و تعویق از برای اهالی دهر است و ظلمت پرستان که اسیر علم تاریخند و چون خداوند این تعویقش را پایان بخشد و با تیغ قهرش بنیاد دهر براندازد و علیت برداشته شود، هر موجودی بدعتش رخ نماید و جمالی از حضرتش را آشکار سازد: «و در آنروز آسمانها و زمین به غیر آنچه که هست تبدیل شده و برای پروردگارش بروز می کند.» قرآن-

۴- پس تجلّی که از لطیف ترین مفاهیم قرآنی و عرفانی است از لطیف ترین علوم الهی نیز می باشد که نابترین وجه علم بدعت است. و اگر موسی(ع) از رؤیت تجلیش بر کوه ناتوان ماند به دلیل فقدان همین علم بود که در نزد حضرت خضر(ع) توان تعلیمش را نیافت. چرا که از علم شریعتش که شعبه ای از تاریخ دین بود رهایی نیافت تا بتواند بر علم بدیع خضر دست یابد.

۵- همانطور که قرآن کریم از دو نوع تجلی الهی سخن گفته است که ذوالجلال و ذی الجلال است که به معنای تجلّی آدمی و حوائی می باشد. پس هریک از آیات قرآنی و جهانیش (مخلوقات) نیز در هر آن تجلی دارای دو جلوه اند در کمالش: آدمی و حوائی (ذو و ذی). چرا که جمال آدم مظهر تجلی ذات است که این همان فطرت خدا در بشر می باشد که جهان هستی را بر همین فطرت بنا نهاده است که ذکرش در فصول قبل گذشت و دانستیم که گوهره فطرتش عشق است و دین پاکش رویاروئی خدا و انسان است یعنی لقاءالله و این معنای اسم «جلیل» است که در لغت نیز بیانگر تجلی ذاتی است همانطور که «ذوالجلال» بیانگر ذات جلوه گر حق است یعنی جلیل نیز اسم ذات ازل خداوند است. یعنی تجلی، ذاتی حق است و حق ذات اوست پس تجلی هم امری ازلی و بی آغاز است.

۶- «از تو درباره قیامت می پرسند که کی می رسد بگو علمش نزد پروردگار من است و جز او بوقتش آن را متجلی نمی سازد و این امر بر اهل آسمانها و زمین دشوار است و جز ناگهان به سراغ شما نمی آید.» اعراف۱۸۷- و جالب است که «الساعه» معرف ماهیت بی زمانی قیامت است که همان تجلّی است که همان بدعت است که همان اکنونیت است. پس این قیامت نیست که قرار است وقتش فرا رسد بلکه انسان است که بایستی چشمش را بر آن بگشاید در الساعه. پس علم قیامت همان علم الساعه است یعنی علم بدعت و آنیّت. پس بواسطه این علم می توان به قیامت رسید و نه بواسطه گذشت زمان. زیرا آنگاه که خداوند به قهرش دهر را از میان بردارد جهان ظلمانی دهرپرستان را نیز از میان برمی دارد و لذا در آنروز نه هیچ پناهی می ماند و نه هیچ یاری و نه هیچ کاری. زیرا نه مکانی می ماند و نه زمانی. و این برای کافران همان دوزخ است و برای مؤمنان هم ظهور جنات نعیم است و مؤمنان کسانی جز دارندگان شعاعی از نور بدعت امام نیستند. زیرا امام خورشید بدعت و قامت الساعه می باشد: از زمین تا آسمان آخرین بالای توست!

۷- و بدان که عالیترین ظهور ذوالجلال و ذی الجلال در عالم ارض علی و فاطمه هستند که کاملترین تجلی آدم و حوا می باشند. و هر که شعاعی از نور این دو را داشته باشد شیعه است یعنی از اهالی شهود تجلیات پروردگار در آخرالزمان است.

۸- همانطور که در تبیین اسم «فاطر» نشان دادیم که فاطر هم به معنای برپاکننده حق تجلی لقاءالله است و هم به معنای شکافنده دهر جهت ظهور این تجلی! که علی و فاطمه مظاهر این دو مفهوم از فطرت الله هستند و می دانیم که اسم الهی و لدنّی فاطمه از فاطره است چرا که فاطمه غایت ظهور جمال فطرت الله است و علی آن تیغی است که ظلمت دهر را می شکافد یعنی ذوالفقار عشق.

و این دو یکیست. پس براستی که حق آفرینش هستند و مصداق همان آیه پایانی سوره فصلت: «بزودی نشانه های خود را در آفاق و انفس بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است و خدا بر هر چیزی محیط است ولی مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند.» این همان تردیدی بود که حتی موسی کلیم الله را از دیدارش محروم ساخت. پس بدان که نور تجلی شیعه در عزت و عظمت در نزد خدا بسیار برتر از کل شریعت و معجزات موسوی است. و آنچه که موسی(ع) فاقدش بود عشق لقاء اللّهی بود که این عشق جوهره مذهب امامیه است. یعنی مذهب امامیه مذهب بدعت و تجلی و عشق و عرفان است و هر که این گوهره را ندارد بایستی در شیعه بودنش تجدید نظر کند و بلکه در بودنش: هرکه این آتش ندارد نیست باد: آتش عشق لقاءاللّهی که همان عشق به امام است. عشق دیدارش و نه عشق شفاعتش: «و آنانکه در شوق و جستجوی دیدار ربشان نیستند لایق هدایت نیستند.» قرآن کریم- که این عشق تنها گوهره حیات انسانی در آخرالزمان است. عشقی که سراسر جوشیده از درد معرفت رب است همانطور که علی(ع) ایمان اسلامی را جز نور معرفت امام شناسی و شناخت امام به نورانیت ندانسته است (خطبه نورانیه)- که این همان نور تجلی است. چون علی(ع)، خورشید تجلی حق است. «سوگند به روز آنگاه که متجلی گردد.» لیل۲- و عجبا که تجلی روز در سوره شب (لیل) آمده است سوره لیلی! «و انسان را جز جمال اعلای ربش در نزد پروردگارش نیست که آنرا طلب کند که چون دیدار نماید به مقام رضا رسد.» لیل۲۱-۱۹

۹- قلب جهل حاکم بر علمای رسمی ما، عدم درک حقیقت «تجلّی» در قرآن و اسلام است و لذا عارفان را مرتد و زندیق و حلولی و تناسخی می نامند و تکفیر می کنند و این بزرگترین ظلم و ظلمتی بوده که بر تاریخ معرفت اسلامی ما سایه افکنده است و ما به فضل الهی آنرا برانداخته ایم.

۱۰- «تجلّی» شاه واژه معرفت شیعی و امامیه است و هر که آنرا درنیافت روح اسلام محمدی را نشناخته و از ایمان محمدی محروم است و عرفان امامیه را درک نکرده است و از هدایت امامیه بهره ای ندارد و امامت را نمی فهمد و لذا نسبت به آن کافر و مشرک می شود و در ظهور امام از خاسرین گردد.

علی

فصل یکصد وچهاردهم

۱۱۴

حضرت «مؤاخذه» - دست گیری

(مؤخِّذ- الطف المؤخذین)

یا مؤخِّذ

۱- «اخذ» به معنای گرفتن است و گرفتن یا در گرفتن و پی گرفتن به حق یا ناحق! و مؤاخذه الهی از جمله افعال فراوان در قرآن کریم است که سه موضوع محوری را شامل می شود: برگرفتن عهد و پیمان از انسان بخصوص رسولان و مؤمنان. و برگرفتن رحمت و نعمت و صبر از کافرانی که مهلتشان تمام شده است و در گرفتنشان به عذاب و آنها را در هم پیچیدن! و سوم مؤاخذه عمومی از اعمال و نیات بشری است در دنیا و آخرت! در حقیقت مؤاخذه و اخذ الهی در نقطه مقابل رها کردن و بی حساب نهادن است. و«مؤخّذ» اسم فعل انواع این موارد است.

۲- «هیچ جانداری نیست الا اینکه خداوند موی پیشانیش را گرفته است.» هود۵۶- یعنی او را از روبرو و از پیش رویش گرفته و مهار می کند و می کشاند. درست به همین دلیل پیشانی جانداران تا حدودی بی مو و کم مو است که درباره آدمی بوضوح آشکار می باشد که گاه طاسی سر را شامل می شود که این بیشترین حد از این اتخاذ الهی از پیش روی بشر است. و لذا آنانکه پیشانی پهن تری دارند خوش اقبال تر خوانده می شوند و این درست است زیرا خداوند اتخاذ بیشتری از آنها نموده است و بیشتر به آنان توجه کرده است. و اگر این موی سر از جلو در دوران کهولت بیشتر ریزش می کند و وسعت پیشانی را توسعه می دهد به معنای اتخاذ شدیدتری از جانب خداست که در دوران کهولت و نیمه دوم عمر، بیشتر به آدمی توجه می کند تا عاقبت به خیر شود و از او غافل نشود.

۳- یکی از بارزترین تفاوت جمالی انسان از سائر حیوانات و بخصوص میمونها اینست که پیشانی پهن تری دارند یعنی بخش بی موی سر و صورتشان بیشتر است و این واضح ترین اخذ و اتخاذ الهی در بشر است. چرا که بشر ذاتاً برگزیده خداست. یعنی خداوند او را به طور خاصی برای خودش اتخاذ کرده است و برگرفته است و از موی پیش رویش گرفته و به سوی خود می کشاند. و اگر وسعت ناصیه و طاسی سر در عرف بشری مترادف وسعت عقلانیت است بیهوده نیست. زیرا آدمی بواسطه عقلش به سوی خدا می رود.

۴- در مفهوم کلان طبق آیات کثیری از قرآن خداوند همه خلقش را اتخاذ کرده است از برای خودش. زیرا از همه پیمان گرفته است و لذا اخذ پیمان در قرآن بیشترین کاربرد این لفظ را شامل می شود: به یاد آور آنگاه که پروردگارت از ذریه بنی آدم پیمانی اخذ نمود و او را بر خویشتن شاهد ساخت که: «آیا پروردگارت نیستم گفت آری.» اعراف۱۷۲- «چرا ایمان نمی آورید در حالیکه رسول خدا شما را می خواند و پروردگارتان از شما پیمان اخذ نموده است.» حدید۸- و این اتخاذی ازلی و ذاتی است در جان آدمی که در دست خداست. و اما اتخاذی دیگر وجود دارد که اتخاذی آخری و اُخروی است که دو قلمرو دارد: دنیا و آخرت! و آن مؤاخذه اعمال بشر است. یعنی اعمال بشری نیز در دست خداست. همانطور که می فرماید شما و اعمالتان را آفریدیم. که از این اتخاذ الهی دو امر کلی حاصل می آید که به بشر باز پس داده می شود. پاداش و مجازات و بهشت یا جهنم. که بهشت قلمرو آزادی و اختیار است و عذابهای جهنم عرصه غل و زنجیرها و اسارتهاست و جبرها. و این اتخاذی بس شدید است و لذا بخش عمده ای از اتخاذهای الهی در قرآن مربوط به کافران است: «پس کافران را گرفتیم چه گرفتنی.» فاطر۲۶- «و چنین است گرفتن پروردگارت چون گرفت شهری را به ظلمش می گیرد بس شدید و دردناک.» هود۱۰۲-

۵- پس مؤاخذه و اتخاذ الهی نسبت به مؤمنان موجب رستگاری و رهایی آنهاست ولی در مورد کافران گوئی اتخاذی همچون به بند کشیدن ابدی است که کل اراده شان را از آنان اخذ می کند و لذا دوزخ عرصه اشد اخذ و مؤاخذه خداست. «و خداوند آنان را به گناهانشان گرفت.» غافر۲۱-

۶- باید دانست که کلاً دستگیره اتخاذ و مؤاخذه الهی در بشر اعمال اوست چه نیک و چه بد. که نیک را به نیکی می گیرد و بد را به بدی. و این دو نوع اخذ الهی است: «و آنها را به اعمالشان گرفتیم.» کهف۵۸- پس فقط مخلصین هستند که از هر نوع اخذ و مؤاخذه الهی مبرا می باشند و در اختیار محض به سر می برند زیرا مظهر اراده و اختیار خدایند. همانطور که این آیه مکرر در

قرآن بسیار قابل تأمل است: «جزای شما همان اعمال شماست الا عبادالله المخلصین.» به زبان دیگر همه در دست خدایند که این اخذ کامل است الا مخلصین که خود دست خدایند. که خداوند هر که را بخواهد به پاداش یا عذابش بگیرد با دستان مخلصینش می گیرد در بهشت یا جهنم.

۷- گرفتن های خداوند از بشر به هر شکل خوب و بدی و یا اصلاً نگرفتنش، حاصل اعمال و نیات بشری است که چگونه نعماتش را گرفته است و به چه کاری گرفته است و اصلاً وجود خودش را به چه گرفته است، به چه حقی و برای چه!

۸- و بدان که بدترین گرفتن های بشری و بد گرفتن هایش و به بدی گرفتنش مربوط به نعمات است که همان رویکردهای الهی به قصد هدایت است که برترین نعماتش همان رسولان الهی هستند و کتابهایشان. که خدا نیز این جماعت را به بدترین شکلی می گیرد یعنی کل اراده و اختیارشان را بر می گیرد. «و رسول گفت پروردگارا قوم من این قرآن را چه بیگانه و به بیگانگی برگرفته اند.» فرقان۳۰- یعنی کتاب خدا را برای شفاء و دواء و سحر و طلسم و تحریف و تبدیل دین خدا گرفته اند که ای کاش هرگز نگرفته بودند.

۹- پروردگارا به یادمان آور آن پیمانی را که در لحظه آفریدنمان از فطرتمان برگرفتی تا ما هم این پیمانت را به یاری تو برگیریم و از آن غافل نباشیم و به نسیان نسپاریم. آمین!

۱۰- خداوند برخی از بندگان مخلص خود را چنان دوست می دارد که لحظه ای دست از سرشان بر نمی دارد و دائماً و بلاانقطاع زلفشان را با خود می کشاند و یک موی بر سرشان باقی نمی گذارد و گاه آنقدر زلفشان را می کشد که سر از بدنشان جدا می کند. پروردگارا ما را از جمله این یارانت قرارده و سربه سرمان بگذار! آمین یارب العالمین!

علی

فصل یکصد و پانزدهم

۱۱۵

حضرت «وحدت» - یگانگی

(واحد- وحید- موحّد- اوحد الواحدین- اوحد الواجدین- اوحد الفاعلین- اوحد الخالقین- خیرالواحدین)

یا واحد یا وحید یا مُوحِّد

۱- «احد» و «واحد» دو بیان از یگانگی خداوند است که احد بیان جوهره یگانگی و حقیقت آن و یگانگی کلان و لامتناهی است بی آنکه به تصور درآید همانطور که لفظ این اسم به ما می گوید که الفِ متصل به حدّ، حدّ را به عنوان یک صفت، عالی کرده است مثل علی و اعلیٰ، یا حق و احق! پس احد یعنی حدّ بی حدّی. و این سرّ درک علمی و حکیمانه احدیت پروردگار است چرا که تا چیزی دارای حدّ و حدودی نباشد اصلاً چیزی نیست و چیزیتش درک نمی شود. همانطور که همه اشیاء محدود به حدّ فیزیکی خویشند، پس چیزی واحد و موجودند. ولی خداوند حدّ بی حدّی است و این بیان جهان هستی بیکرانه است که حدّی بر آن قابل تصور نیست. همچون آسمان که آنهم اگر بواسطه آفاق زمین محدود نشود قابل درک نیست که اصلاً هست.

۲- و اما اسم «واحد» اسم ظهور یگانگی خداوند است در هر چیزی و از هر چیزی از جمله از کل جهان هستی که بی حدّ است. پس هر شیئی در جهان مظهری از واحدیت خداست که اهل مکاشفه از هر شیئی هم جمال واحد و قهار خداوند را شهود می کنند و هم احدیتش را فهم می نمایند همانطور که حتی به لحاظ علم فیزیک بشری هر ذره ای در باطنش بی حدّ است هر چند که از برون محدود است و این مثالی معقول و محسوس از حضور واحدیت و احدیت خدا در هر یک از مخلوقاتش می باشد. یعنی هر شیئی از برون واحد است و از درون احد است. پس احدیت و واحدیت به مثابه بیان ظاهر و باطن یگانگی خداوند است که در خلقش آشکار است که در آن واحد، حد و بی حدی را داراست و یگانگیش را محسوس و عینی می سازد!

۳- و اما چرا ذکر اسم «واحد» در قرآن کریم در همه جا به همراه قهار است: «واحدٌ قهار». همانطور که هر موجودی در جهان، موجودیت واحده اش عین قهر او از سایر موجودات است، قهر به معنای انفکاک و جدائی. و حال بهتر درک می کنیم که چرا اسم واحدٌ قهار در همه جای قرآن مربوط به عرصه ظهور جمال یگانگی خداوند است و لذا در همه جا این دو اسم معطوف به قیامت است، مثل این آیه: «روزی که زمین و آسمانها به غیر آنچه که هستند تبدیل می شوند و ظاهر می شوند خدای واحد قهار را.» ابراهیم۴۸-

۴- پس درک می کنیم که ظهور جمال واحده حق برای آدمی یا در قیامت کبرا است که همه انسانها بنا بر توصیف قرآن کریم در آنروز تک و تنها و مجرد و یگانه می شوند از درون و برون و در حقیقت به قهر ظهور خدا دچار می گردند تا بتوانند تاب تماشای جمال واحد و قهارش را داشته باشند و اصلاً چشم دیدنش را. چرا که آدمی بواسطه شرکهایش بر حقیقت عالم وجود کور و کر می گردد. شرکهای عقیدتی و عاطفی و حسّی و عملی و...: «و در آنروز یکّه و تنها شده و در محضر خدا حاضر می شوید.» قرآن کریم-

۵- پس طبعاً انسان اگر بتواند در همین حیات دنیایش به لحاظ نفسانی فرد شود و نفس واحده گردد جمال واحد پروردگارش را دیدار می کند همانطور که بسیاری کرده اند و سپس قیامت دوران خود را برپا ساخته اند: «اوست آنکه شما را از نفس واحده آفرید. پس شما را جایگاه استقرار است و جایگاه عاریه ای و امانتی...» انعام۹۸- که جایگاه امانی و عاریه ای آدمی همان دنیا و قلمرو مکان و زمان است ولی جایگاه قرار و استقرار حقیقی اش همان جایگاه خلافت اللهی اوست و در صورتی به این جایگاه قرار می رسد که دل و جان از جایگاههای عاریه ای وجود پاک کند و از اقطار مکان و زمان خارج شود تا به قلمرو واحد قهار برسد و دیدارش کند.

۶- انسان بمیزانی که احدیت پروردگار را در تن و دل و روحش درک و احساس می کند از برون جمال واحد قهارش آشکار می شود. یعنی مظهر یگانگی حق می شود به تمام و کمال. ولی تا رسیدن به این مقام وحدت و توحید مطلق که همان خلافت است بایستی سلسله مراتب درجات قرب الی الله را بپیماید و بالا رود که این مرحله از سلوک روحانی از غایت تقوای جان برمی خیزد که قلمرو پرهیز و حذر از خداوند است.

۷- و اما سلسله مراتب درجات تقرب الی الله که سیر توحید جان است در قرآن کریم اینگونه بیان شده است که پس از توبه خالص و رویکرد به او و رهرو سبیل الله شدن و ورود به حرم قدسی خداوند عبارتند از: عَلیّت (به او- بسوی او- عَلَی الله)، عندیّت (نزد او)،

معیّت (با او)، هویّت(خود او)، اَنتیّت (توی او)، اَنیّت (من او)، اِنّائیت (مای او- نحن- انتاناهو) که این هفت وادی و درجه قرب و وصال و الحاق به توحید وجود حق است. که درباره هر یک از این مدارج وحدت زین پس فصلی را اختصاص خواهیم داد که به مثابه اسماء وجوه الهی می باشند. که وادی اول، وادی توکل است: توکلتُ علی الله. که به معنای حواله دادن کل وجود خود بسوی خدا و بر خداوند است. که این نخستین تلاش علوی و اعلائی مؤمن است که بدون یاری علیین ممکن نیست. زیرا در این وادی قرار است وجود تماماً تحویل به او شود همانطور که توکل، تلاش و جهاد جهت این تحوّل و تحویل است: «و مؤمنان بایستی بر خدا توکل کنند.» قرآن- و اما وادی دوم یعنی عندیّت به معنای رسیدن به عندالله است یعنی نزد خدا و کنار او و این همان تحقق مقام جنب الله است که مقام ابرار و نخستین جایگاه علیین است، پس از موفقیت در وادی عَلّیّت که همان توکل است. زیرا کسی که نزد او رسید مظهر جنبی از خداوند است زیرا مماس بر اوست: علی مماس بر ذات خداست. رسول اکرم(ص)- و اما کمال عندیّت همان معیّت است یعنی متصل به او شدن و با او شدن دائمی: «براستی که خدا با صابران است. با متّقین است. با ابرار است و...» قرآن کریم- این همان وادی مَعَ الله است و اما کمال معیّت عین او شدن است و مظهر هوالله گشتن است که این سرآغاز هویت و خلافت و امامت است. همانطور که امامان را هویت پروردگار دانیم یعنی هو. که غیب ذاتش از آنها رخ می نماید و مظهری از وجه الله می شوند یعنی روی خدا. که این هویتهای الهی در هر چیزی او را می بینند و لذا هر چیزی در جهان هستی برای آنها یک توی الهی است: اِنَّکَ اَنتَ کریم و... و لذا برای خلق خدا و خاصّه مؤمنان خویش هم تبدیل به اَنتَ الله می شوند. یعنی مؤمنان بی واسطه خداوند را در وجود این اَنتَ الله می خوانند و می پرستند همانطور که علی(ع) می فرماید خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود. پس این درجه ای از امامت است. تا آنجا که شخص امام یا خلیفه به روحی از پروردگار در خود می رسد که او را مَنَّ الله می سازد: «نازل می کند ملائک را به همراه روح از امرش بر آنکه می خواهد که بیم دهید. براستی که نیست الهی جز من. پس بترسید از من.» نحل۲: لااله الاانا! که تعداد اندکی از خلفای الهی به این مقام رسیده و از همین اندک اندکی نیز این ادعا را بر زبان آورده اند همچون علی، حلّاج و بایزید. پس چون چنین درجه ای از وحدت وجود و احدیت واحده خداوند در خلقش محقق گردید، چنین انسانی که کاملترین انسانهاست در قرآن کریم از زبان خداوند «ما» (اِنّا- نحن) خوانده می شود که اکثر آیات قرآنی با همین ضمیر است که این مای الهی را سابقاً انتاناهو خوانده ایم (من- تو- او) که این نام در واقعه نزول روح بر این بنده، از جمله اذکار الهی بود.

۸- عَلی الله، عندالله، مَعَ الله، هوالله، انت الله، اَناالله و نهایتاً انتاناهو (نحن) بیانگر هفت درجه قرب الهی و ولایت حق و خلافت انسان و خداست و اگر همه این هفت درجه از مقامات توحیدی انسان را تحت عنوان هفت اسم خدا معرفی می کنیم به این دلیل است که فاعل همه این درجات در آدمی خود خداوند است که این فضل کبیر اوست به بندگانش. همانطور که رفیع و متعال و راشد و رشید همه از اسماء اوست. و لذا هر یک از انسانهائی که در هر یک از این مدارج وحدت وجودی وارد می شوند مظهری از وجه الله هستند: وجیه علی الله، وجیه عندالله، وجیه مَعَ الله، وجیه هوالله، وجیه انت الله، وجیه اناالله و نهایتاً وجه مطلق انتاناهو. که ظهور واحد قهار است که بر زمین ظهور جهانی امام زمان است. بهرحال می دانیم که خداوند در قرآن کریم خودش را به این ضمایر خوانده است: انا، انت، هو و انّا (نحن).

۹- خداوند هم احد و واحد است و وحید! و هم موحِّد است یعنی یگانه کننده مخلوقاتش که همان واقعه استوی[۱] بر عرش است و بطور خاص، یگانه ساز مؤمنانش! زیرا عالم وجود موجودات بر یگانگی استوار و ممکن شده است همانطور که رسول خاتم(ص) می فرماید: جهان هستی بر قل هوالله احد بنا شده است. «مرا با کسی که یگانه اش ساخته ام واگذارید.» مدثر۱۱- و این یگانه شده (وحید) همان رسول خاتم(ص) است که مظهری از واحد قهار است! پس بنگر و بیندیش که چگونه این واحد قهار الهی مظهر رحمت مطلقه اش گشته است حیرتا!

۱۰- «براستی که اله شما یکی است.» قرآن- این آیه که از جمله ترجیع بندهای قرآن است که دهها بار ذکر شده است ما را به این فکر وامیدارد که چرا اینهمه تکرار! که این تکرار نیز همچون همه تکرارهای الهی بیانگر رازی آشکار است که از فرط آشکاری همه از آن غافل و کورند! زیرا هر چیز دوست داشتنی و قابل پرستش و محبوب یک اله است و الهه! پس همه موجودات عالم اله ها هستند ولی همه واحدند یعنی هر چیز دوست داشتنی و قابل پرستشی اوست و مظهری از او! پس باید مراقبت کرد که او را در هر چیزی پرستید! و لذا می فرماید «هیچ چیزی مثل او نیست.» زیرا مثال و شباهت قلمرو ذهنی شرک بشر است. پس هر چیزی عین خود اوست! پس در هر چیزی بایستی او را خواند و پرستید تا شرک پدید نیاید و آدمی اشیاء را نپرستد بلکه خدای اشیاء را یعنی محبوبیت آنها را که هموست به اسم او بپرستد نه به اسم اشیاء! و لذا می فرماید: بر هر چیزی مرا یاد کنید وگرنه دچار فسق

و شرک می شوید! قرآن- و اینست که اینهمه در کتابش متذکر است که: همه خلق را از نفس واحدی آفریده ام که این واحد هموست و چون قهار است پس هر چیزی یک چیز منفک و مستقل از سائر چیزهاست: امر کرده از خدا بپرهیزید که همه را از نفس واحد آفرید و «خالق همه چیزهاست و اوست واحد قهار.» رعد۱۶-

علی

فصل یکصد و شانزدهم

۱۱۶

حضرت «علائیت» - بسوی خدا

(علّ- علیٰ- عالّ- اعلیٰ- معلّ- اعلیٰ العالّین- اعلیٰ العلیین- اعلّ العالّین)

یا من هو عَلَی الله

۱- اِنّ الله کان علی کل شیء وکیلا، شهیدا، دلیلا، حفیظا و... . براستی که خداوند بر هر چیزی وکالت و شهادت و دلالت و حفاظت دارد یعنی حق موجودیت دارد. این «بر هر چیزی» (عَلیٰ) از استقرارش بر عرش است که علت العلل موجودیت هر چیزی است پس این «عَلیٰ» همان علت و علیت موجودات است. استویٰ علی العرش. پس قانون حقیقی علیت وجودی موجودات در خود و در رابطه با یکدیگر همان خداست که حق وجود هر چیزی است که می خواهد این حقش را عیان سازد در موجودی به اسم انسان! و لذا همانطور که نشان داده ایم کل جهان هستی از اسم «علی» به عرصه ظهور رسیده است که در پایان خلقت هم این حقش از وجود علیین رخ می دهد. و این علیین (علی ها) ظهور علت و علیت عالم موجودات هستند و ظهور «علی کل شیء»! و این «علی علاء» است نه علی العظیم و علی کبیر و علی حکیم و غیره! هر چند که این علی علاء نهایتاً در این علی های الهی که حکیم و علیم و عظیم و کبیر هستند رخ می نماید.

۲- پس علی علاء همان علی کل شیء است که شهید و وکیل و کفیل و حفیظ و... است پس می بینیم که همه اسماء الله را هم شامل است. پس علی علاء مقدم و اساس سائر اسماء است حتی مقدم بر علی عظیم و کبیر است. و این علائیت پروردگار بر عرش عالم امکان است که علیّت موجودیت هر چیزی است: حضرت علیٰ! در این معنا بمان!

۳- و از بابت «علی کل شیء» است که انسان مؤمن هم حق این علائی خداوند را درک نموده و اجابت می کند یعنی بر علائی او، توکل می کند: مؤمنان بایستی بر خداوند توکل کنند! یعنی به تمام و کمال به او اعتماد نمایند و همه امور خود را به او تحویل دهند که این سرآغاز و زمینه خلافت است. که این وکالت و توکل شامل همه اسمای الهی می شود توکل بر شهید و حفیظ و کفیل و رزاق و غفور و رحیم و کریم و... توکل بر همه اسماء و صفاتی که خداوند در علائی خود بر جهان، آنان را در برگرفته است و حیات و هستی و رزق بخشیده است. و همه موجودات علائی او را درک و تسبیح و حمد و شکر نموده اند الا انسان کافر که اعتماد نمی کند!

۴- پس بدان که توکل چه صفت و جهاد و مقام اعلائی است که جمله اسمای الهی و صفاتش را مطالبه و درک و پذیرش می کند یعنی خلافت الهی را! و لذا می فرماید: براستی که خداوند به متوکلین عشق می ورزد! که این عشق الهی همان تحویل اسماء و صفاتش و خلافتش به انسان متوکل است. بدان! و لذا توکلت «علی» الله نیز پاسخ و اجابت بنده در قبال استویٰ «علی» العرش است!

۵- ورود بر قلمرو اعلائی و علیین و علویت الهی از درب توکل است. همانطور که خداوند بواسطه اعلائیت ذاتش بر کل جهان هستی احاطه و اشراف یافته و کل موجوداتش را فراگرفته و بر همه محیط شده است: ان الله کان علی کل شیء محیط!

۶- انسان متوکل بر وجه علی اللهی خداوند وارد می شود و در نهایت مظهر وجه علی الله می گردد که نخستین تجلی اسم «علی» است! علی اعلیٰ که همه علی های دیگر الهی را تحت الشعاع دارد: علی حکیم، علی عزیز، علی عظیم، علی کبیر، علی علیم و... .

۷- و از وجه اعلائیت خداوند است که انسان مؤمن دارای قدرت علیت در تفکر و تأویل حقایق می شود که همه امور و مسائلش را به اسم «علی» تأویل می کند و در وجود علیین تفصیل و تعیّن می یابد. یعنی اندیشه و تفکر علیتی در عالم وجود فقط به نور علائیت پروردگار و اسم «علی» ممکن می شود و فرد را به علت و حق هر موجودی می رساند که نور علی در دل است و علم علی در سر است و دیدار با یکی از علیین در جهان بیرون است: نشانه های خود را در درون و برون شما آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است. فصلت۵۴-

۸- «الله علیٰ» در جای جای قرآن کریم بیانگر علائیت و علیت در قلمرو تفکر است: ان الله کان علی کل شیء وکیل، حفیظ، محیط و... باشد که تفکر کنید تا هدایت یابید. قرآن کریم- که این مضمون فراوانترین مفهوم در سراسر قرآن است که به اشکال گوناگونی

آمده است که تفکر در این آیات درب ورود به تأویل آیات و حصول علت حقایق و مفاهیم است. و این قلمرو تفکر علیتی و علیت قرآنی است: ان الله علی... .

۹- و توکل بنده به خداوند هم تنها درب ورود به این علائی و علیت الهی و تفکر و تعقل و حکمت و علم الهی می باشد: توکلت علی الله! یعنی توکل تنها صفت و معنائی است که از طریقش بر علائیت و علیت الهی و اسم علی وارد می شویم تا به عندالله و مع الله و هوالله و... برسیم!

علی

فصل يكصد و هفدهم

۱۱۷

حضرت «عنديّت» - نزد خدا

یا من هو عندالله

۱- «کتابی است از نزد خداوند (عندالله) برای آنها آمد...» بقره۸۹- «و چون رسولی از نزد خدا آمد...» بقره۱۰۱- «مریم گفت این رزق از نزد خداست.» آل عمران۳۷- «همه درجات در نزد خداست.» آل عمران۱۶۳- «بهشت در نزد خداست و بهترین اجرها در نزد اوست.» آل عمران۱۹۵- «بگو خیر و شر همه از نزد خداست.» نساء۷۸- «بگو که علم در نزد خداست.» ملک۲۶- «اهل تقوا در نزد خدا برترند.» حجرات۱۳- «آنچه که در نزد شماست فناست و آنچه نزد خداست باقی می ماند.» قرآن-

۲- از این آیات الهی درک می کنیم که همه چیزها نزد خداست حق و ناحقشان! و بهشت و دوزخ هم «عندالله» است و کل جهان هستی عندالله است یعنی جهان محضر اوست و نزد اوست و نزدیکترین حدّ به اوست، حضور اوست. پس همه در نزد او هستیم خواه ناخواه، آگاه و ناآگاه و کور یا بینا! پس عندالله شامل همه اسماء و صفات خداست پس از جمله امّ الاسماء است.

۳- حال بمیزانی که این عندیت و حضور و حضرت الهی را در جهان درک می کنیم حق هر چیزی را می یابیم و جاودانگیش را شاهدیم که کمال این ادراک درک وجود پروردگار است و در غیر اینصورت آنچه را که نزد خود می یابیم بی او، محکوم به تباهی و بطالت و نابودی و شر است: آنچه که در نزد شماست فناست و آنچه نزد خداست باقیست».

۴- پس درک «عندالله» به معنای درک حضرت حق در جهان است چرا که همه در نزد اویند که هستند و بمیزانی که این «عند» را درک می کنند هستی خود را درمی یابند وگرنه حق و ناحق و خیر و شر خود را در قیامت متوجه می شوند که ظهور قهار است.

۵- بزرگترین علت غفلت از عندالله در زندگی، سهویت و عادت است که حضورش را از یاد می بریم. ولی برخی امور چون از قلمرو بدعت هر عصری رخ می نمایند نور عندالله را آشکار می کنند از آن جمله اند رسولان زنده هر عصری (امامان و علیین) و نیز آثار و کلامشان! همانطور که در اعصار گذشته هم رسول و کتاب، بارزترین ظهور عندالله بوده اند: «کتابی از نزد خدا برای آنها آمد... و چون رسولی از نزد خدا آمد...» بقره۱۰۱ و ۸۹-

۶- «خداوند نازل می کند بهترین سخنان را بصورت کتابی متشابه و مکرر که می لرزد از عظمتش پوست کسانی که خاشع درگاه پروردگارند و متجلی می شود دلهایشان به یاد خدا و آن هدایت خداست که هدایت می کند با آن کسی را که لایق هدایت است و گمراه می کند به آن کسی را که لایق ضلالت است.» زمر۲۳- و این یکی از نزولات و ظهورات برتر عندالله در نزد بشر است که همان کتب و آثار علیین است که عین قرآن و تکرار آن است منتهی به زبان عصر و بیان زنده و تأویل و تفصیل آیات قرآن! پس وجود علیین هم ظهور عندالله است چرا که آنها در نزد خدا و با خدا و در خدا هستند و خلیفه خدایند! پس نزدیکترین حد خدایند و حضور خدایند!

۷- همانطور که نشان دادیم برخی از اولیای الهی، مظاهر علی الله هستند و برخی مظاهر عندالله و برخی مظاهر مع الله و هوالله و... که این درجات الهی در بشر است: بدان که همه درجات در نزد خداست. آل عمران۱۶۳- ولی جمله اولیاء و مخلصین بر بنیاد عندالله مستقرند و سائر درجات بر این اساس بنا می شوند.

۸- «جنات نعیم، ثوابی در نزد خداست.» آل عمران۱۹۸و۱۹۵- که واضح ترین جلوه این بهشت در عالم ارض همان طبیعت بکر خداست: کوهها، دریاها، آسمان، رودها، جنگلها و گلزارها و پرندگان و... و انسان بمیزان ذاکر بودنش طبیعت را محضر خدا یعنی عندالله می یابد و چه بسا دیدارش می کند. و اینجانب موفق به چنین دیدارهائی بوده ام! پس می توان از عندالله، الله را دیدار نمود اگر بر نور او وارد شویم!

۹- «بگو خیر و شر همه از نزد خداست.» نساء۷۸- پس دوزخ هم وجهی از عندالله است منتهی وجه ناری اوست که کافرانی که منکر حضور او در زندگی و طبیعت هستند و خداوند را در جای بسیار دوری می خوانند با این وجه و حضورش روبرو می شوند. در این باب به فصل اسم «نور» رجوع نمائید!

۱۰- «آنچه نزد شماست فناست و آنچه نزد خداست باقیست... آنچه در جهان است فناست مگر جمال پروردگارت که صاحب تجلیات است.» رحمن- یعنی آنچه که در جهان، مَنیِ بشر است نابود است و هر چه اوئی و امامی است پایدار و جاوید است. چرا که جمال پروردگار از امامانش متجلی می شود که وجه الله خوانده شده اند.

۱۱- پس فقط آنکه امامی حیّ دارد، جهان هستی و زندگیش را عندالله می یابد و حضور حضرت حق! زیرا از چشم امام که عین الله است بر جهان نظر می کند. «بدانید که نگاه خداوند بسوی شما آمد...» انعام۱۰۴- نگاه خداوند برای مردم همان امامان و علیین هستند تا از نگاه آنان، حضور خدا را در جهان نظاره کنند و از اهالی عندالله شوند زیرا همه درجات و کرامات الهی در این قلمرو قرار دارد و حیات جاوید!

۱۲- پس امامان حیّ، حضور و ظهور و درب عندالله در نزد مردم می باشند! و خودشان در نزدیکترین حدّ او زیست می کنند پس عین عندالله هستند که خداوند بهترین سخنانش را از امّ الکتاب بر زبان و قلمشان جاری می سازد و بواسطه اش مؤمنان را هدایت و کافران را گمراه می سازد که یکی را به عرصه نور می آورد و دیگری را به قلمرو نار می کشاند که خدای را بسیار دور می دانست تا بواسطه آتش، او را حیّ و حاضر یابد یعنی عندالله را دریابد و اقرار نماید.

۱۳- و اما نزدیکترین حد عندالله برای آدمی همانا تن و جان و صورت انسان است: «چون بندگانم درباره من از تو سئوال می کنند بگو من بسیار نزدیکم...» بقره۱۸۶-

۱۴- پس جهان هستی، عندالله است و انسان هم «اعندالله» است و انسانهای کامل هم وجوه عندالله: یا وجیهاً عندالله! پس آنکه جمال عندالله را دیدار کند جلوه ای از خدا را دیدار کرده است.

۱۵- هر که «من» نباشد عندالله است و هر که «من» باشد عنیدالله است یعنی ضد خداست.

علی

فصل يكصد وهجدهم

۱۱۸

حضرت «معيّت» - باخدا

یا من هو مع الله

۱- «االه مع الله» آیا با خداوند الهی هست؟ این آیه نیز یکی از مکررات کثیر قرآن کریم است. آدمی دو شکل بنیادی دارد و از همین منظر مردمان به دو دسته کلی تقسیم می شوند: با خدا و بی خدا! مشکل بی خدائی همان گمگشتگی کامل است یعنی خودپرستانی که گم می شوند زیرا خود و من آدمی همان نقطه عدمیت اوست و لذا عدم پرستی منجر به نابودی می شود: «آنانکه گم شدند از خود گم شدند.» قرآن- و اما آنانکه بواسطه ایمان خداوند را می شناسند در واقع خود را پیدا می کنند و بسوی خود راه می یابند: «آنانکه هدایت شدند، برای خود و بسوی خود هدایت شدند.» قرآن- ولی مشکل اهل ایمان و خدایافتگان اینست که هر چیز زندگیشان را بهمراه خدا و با خدا (مع الله) تبدیل به یک اله می کنند و آن را می پرستند در خدمت همان خودپرستی دوران بی خدائی که باز هم منجر به عدم پرستی می شود. عدمی تحت عنوان «من». با این تفاوت که این من پرستی عدمی اهل ایمان به قوّت و قدرت نور ایمان است که همان خداوند است که نور وجود است. که در حقیقت خدا را خرج خود می کنند و یا وجود را خرج عدم. و لذا می فرماید: «ایمان و عهد خود با خدا را اینقدر ارزان نفروشید که کافر می شوید زیرا آنچه که در نزد خدا دارید بسیار برتر است و باقی می ماند و آنچه که نزد خود شماست محکوم به فناست...» آیاتی از قرآن- و بدینگونه عدم خود را شریک وجود خدا می کنند یعنی با الله (مع الله) اله دیگری قرار می دهند که هسته مرکزی همه این اله های دروغین همان من و منیّت فرد است که بنیاد هر دروغی است زیرا یک توهم شیطانی می باشد: «بدانید که شیطان دشمن شماست که جز غرور و خودفریبی برای شما هدیه ای ندارد.» قرآن- که اساس این خودفریبی و غرور شیطانی همان منیّت و خودشیفتگی است یعنی عدم پرستی و عدم را وجود پنداشتن.

۲- و لذا می فرماید: «ایمان نیاوردند الا اینکه بلافاصله مشرک شدند.» قرآن- یعنی خدا را خرج خود کردند و وجود را به پرستش عدم رسانیدند تا اینکه بالاخره ایمان را بکلی از دست دادند و کافر شدند که این کفر از جنس کفر ماقبل از ایمان نیست بلکه نفاق است که کفری اندر کفر است. پس آیا انسان اهل ایمان و باخدا باید چه کند که خودش رقیب و هوو و مدعی خدا نگردد و نور ایمانش را که همان مَنَّ الله است، خرج من عدمی خود نکند زیرا در همان قلمرو اطاعت دینی هر چه کند بدلیل وجودیابی اش خودشیفته می گردد یعنی خودش الهی می شود مع الله! یعنی این فاجعه که بنیاد هر شرکی است چه علاجی دارد؟ اطاعت از امام زنده! یعنی اطاعت صادقانه و بی چون و چرا از کسی که با خداست. یعنی جلوه ای از مع الله است.

۳- و اما چه کسی مَعَ الله است؟ کسی که خدا با اوست. و اما خدا با چه کسانی است؟ خودش در کتابش سه دسته اصلی را ممتاز کرده است: اِنَّ الله مع المؤمنین. اِنَّ الله مع المتقین و اِنَّ الله مع الصابرین. و اما آیا نشانه های این معیّت انسان و خدا چیست؟

۴- بی تردید کسانی که با خدایند و خدا به هر درجه ای با آنهاست، بایستی دارای همان درجه از اقتدار اسماء و صفات الهی باشند: امنیّت، شفاعت، کرامت، معرفت، بی نیازی و... که هر کسی در همان نخستین آشنائی با هر مع اللهی، در درون خود و در برون از خود نشانه هائی از پروردگارش را از وجود این انسانها درک می کند تا حق مع اللهی اینان را تصدیق کنند. ولی آنهائی که خدا را در جای بسیار دور می دانند و او را قابل دیدار نمی دانند بالاخره با انواع توجیهات، این نشانه ها را انکار می کنند که یکی از رایج ترینش اتهام سحر و شستشوی مغزی است: «بزودی نشانه های خود را برای شما در احوال و وقایع بیرونی آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند.» فصلت۵۴-

۵- و اما مهمترین نشانه باطنی که از وجود انسانهای مع اللهی می یابند معنا (معنی) است، معنای وجود! که این معنا نوعی فلسفه نیست بلکه نور است که بصورت احساس وجود دریافت می شود. که اصلاً این انسانهای مع اللهی مظاهر نور و معنای وجود در میان مردمند.

۶- «ان الله معنا» توبه۴۰- : براستی که خدا با ماست. و ان الله معنی. یعنی براستی که خدا با من است. پس معیّت الهی و با خدا بودن همان با معنا بودن است. معنائی نوری و نه فلسفی. پس انسانهای بی معنا، انسانهای بی خدا هستند و لذا بی معنائی انسان مدرن از بی خدائی اوست هر چند که خود دعوی خدائی دارد.

۷- همانطور که صفت «مَعَن» در عربی که ریشه معنا می باشد، صفتی بس متناقض و حیرت آور است که همه مفاهیم ضد و نقیض را در خود داراست یعنی همه معانی را. و لذا در زبان عربی کاربری عجیبی دارد همچون: کوتاه، بلند، غنی، فقیر، آسان، سخت و غیره. که انسان مع اللهی جامع اشد اضداد است یعنی همه ارزشهای عالم وجود را از خود بارز می کند. پس بزرگترین نعمت خدا در امر هدایت برای مردمان است و همان نعمت الله است. و لذا خداوند در سوره ماعون یکی از نشانه های دشمنی با دین خدا را افراد و حکّامی می خواند که انسانهای مع اللهی (ماعون) را از دسترس عامه مردمان منع می کنند یعنی هدایت را بر مردم سدّ می کنند. یعنی با معیّت الهی در جامعه می جنگند تا مردم بی خدا بمانند.

۸- «هرگز سستی نکنید و با دشمنان دینتان به سازش نگرائید زیرا شما اعلائید (علی الله) و خدا با شماست (مع الله).» محمد۳۵- پس می بینیم که مَعَ الله و علی الله متعاقب یکدیگرند همانطور که ذکرشان رفت: «مخوانید با خدا اله دیگری را که نیست الهی جز او و همه چیز نابود است مگر وجه او.» قصص۸۸- در اینجا نیز شاهدیم که فقط به یاری وجه الله (امامان و علیین) می توان از شرک نجات یافت و با خدا ماند. و اینکه مع الله خود مظهر وجه الله است همانطور که در فصول قبل نشان دادیم هر درجه ای از تقرب الی الله را وجهی است: وجیه عندالله، وجیه مع الله، وجیه هوالله و... که فقط در ارتباط خالصانه و اطاعت بی چون و چرا و وجه خود را تسلیم وجه الله کردن می توان از هر شرکی مصون ماند و این آیه مکرر را دریافت که: «ءَاِله مع الله؟» یعنی آیا مع الله را جز الله، اله دیگر است که آن را می پرستید. یعنی آیا پیر یا امام شما را جز الله خدای دیگر است که شما آن را می پرستید.

۹- یعنی انسان مع اللهی، الله را می پرستد ولی مشرکان در رابطه با او مشغول خودپرستی هستند که ایمان و نور وجودی را که از او می گیرند خرج من عدمی خود می کنند که این قلمرو رسوخ شیطان است: «آنهائی که خود را پیروی و پرستش می کنند مریدان شیطانند.» قرآن- یعنی در حقیقت کل این نور و معنای وجود را به پای شیطان می ریزند و شیطان را در خود مستقر می کنند تا اینکه مظهری از مَعَ الشیطان می شوند!

۱۰- پس مقام مع اللهی همان مقام باللهی است: با خدا بودن! و لذا خداوند در کتابش دائماً چنین انسانهائی را دعوت به صبر با خدا می کند: اصبروا بالله: با خدا صبور باشید و بمانید! ان الله مع الصابرین که مکررترین معیت خدا با انسان است در کتابش!

۱۱- «محمد رسول خداست و آنانکه با اویند...» فتح۲۹- و این معیّت محمدی است که برترین حدّ معیّت با خداست برای مؤمنان امتش و به معنای معیّت در معیّت است همچون نور علی نور و وحی در وحی. و مخاطب این آیه کسانی هستند که در درون خود با محمد هستند و محمد در آنهاست: «و بدانید که رسول خدا در شماست و لذا خدا ایمان را محبوب قلبتان قرار داده و دلتان را زیبا ساخته و منفور هر گناهی نموده است و اینها راشدون هستند.» حجرات۷- که قبلاً درباره مقام راشدون سخن گفته ایم که مقام خضریون و علیین است که در آخرالزمان رسولان محمدی در میان خلق هستند. و این «فی» محمدی است.

علی

فصل یکصد و نوزدهم

۱۱۹

حضرت «فیه مافیه» (فی الله) - در خدا

یا من هو فی الله

۱- آدمی با آغاز ایمانش که همان اتصال به امامی زنده است سالک و مجاهد فی سبیل الله می شود که دریائی از آیات قرآن مربوط به کم و کیف این جهاد فی سبیل الله برای مؤمنان است که از نخستین امرش هجرت، تا جهاد فی الله می باشد و هجرت فی الله: «آنانکه در خدا هجرت می کنند از بعد ظلمی که بر آنان رفته خداوند دنیایشان را زیبا می سازد و اجر آخرت برتر است اگر بدانند.» نحل۴۱- که هجرت نخستین برای ورود در راه خداست که راه رسیدن به امام است که وجه الله می باشد و خود مظهر «فی الله» است تا هجرت آخرین که اساساً هجرتی باطنی می باشد که به معنای ورود بر دل امام است. امامی که خود مقیم در خداست و خدا هم مقیم در اوست. (فی الله و اللهُ فی).

۲- بدان که امام حقّ، جمال و وجه الهی است و مظهری از علی اللهی و مع اللهی می باشد که کمالش فی اللهی است که مقام راشدون و خضریون و علیین است. پس سالکی هم که در سمت امامش به لحاظ برونی و درونی در حال هجرت است تا به مرحله معیّت با امامش برسد که غایت این معیّت ورود بر امام است که حاصل نهائی صلوة بر امام می باشد که این نتیجه ورود و صلوة امام بر مؤمن است و این امری متقابل می باشد که با عقول و علوم جزئی و فنی بشری قابل درک نیست و لذا خداوند در کتابش مکرراً بحث و مجادله در این باب را نهی کرده است: «بگو آیا با ما درباره باطن خدا (فی الله) گفتگو می کنید حال آنکه او پروردگار شما و ماست و ما او را خالصانه می پرستیم.» بقره۱۳۹- «کسی که در باطن خدا جدال می کند بواسطه علمی که ندارد مطیع هر شیطانی می گردد.» حج۳-

۳- «آنانکه در ما «فینا» تلاش می کنند نشانه هایمان را بر آنان آشکار می کنیم و خداوند با محسنین است.» عنکبوت۶۹- در این آیه شاهدیم که قلمرو ورود بر ذات الهی مربوط به محسنین است که خداوند در سراسر کتابش فرموده که با آنان است و آنان را تحت الشعاع عشق خود دارد: اِنَّ الله یحب المحسنین. پس درک می کنیم که این وادی اخلاص و عشق است و جمال پرستی در وجه الله (امام). و لذا کسانی می توانند در این باب سخن کنند که صاحب علم عشق باشند که علم فنای در ذات حق است که مخلصین در کمالشان، جمال این فنا هستند یعنی جمال فی الله.

۴- پس دانستیم که جهاد فی الله (جاهدوا فینا) از غایت معیّت بالله آغاز می شود و فارغ التحصیلانش وجیه هوالله و أنت الله و أناالله می شوند و نهایتاً مظهر کاملترین و جامع همه وجوه الهی یعنی انتاناهو هستند. یعنی مظهرهای الهی در قرآن: اِنّا و نحن! پس اگر فی الله را بعنوان یکی از مدارج قرب الی الله و وحدت بالله ذکر نکردیم به این دلیل است که خود دارای درجات دیگریست که ذکرش رفت که درجات امامت و عصمت و فنای در ذات است و لذا امری قابل بحث و گفتگو نیست: «در فی الله بحث نکنید.» قرآن-

۵- باید دانست که کل سیر و سلوک عرفانی دو مرحله کلی دارد که مرحله نخستین آن سبیل الله است یعنی راه رسیدن به او. و مرحله دومش سیر فی الله است که قلمرو فنای از خود و بقای در اوست از درب وجه الله: «همه چیز نابود است جز وجه الله.» سوره رحمن- پس در حقیقت سالک از قلمرو نابودی می گریزد و به عرصه بقاء که خداست پناه می برد.

۶- و اما بدان که سیر و سلوک الی الله برای مؤمنان محمدی در همه مراحل و مدارجش یکجا محقق می شود و آن ورود و صلوة محمد بر دل مؤمنان امت خویش است که آنها را از درون پاک می کند و کتاب و علم و حکمت می آموزد و به لقاءالله می برد که البته این مقام علیین است که رسولان محمدی هستند. و اینست جهاد فی الله برای مؤمنان امتش که رحمانی ترین و سریعترین و کوتاهترین راه تا لقاءالله است و رسیدن به هویت الهی و مائیت الهی (نحن): «همانگونه که رسولی را به درون شما فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را پاک کند و کتاب و حکمت آموزد و علم آنچه را که نمی دانستید به شما تعلیم دهد... و بدانید که رسول در شماست و خدا ایمان را محبوب دلهایتان ساخته و دلهایتان را زیبا ساخته و از هر گناهی منزه کرده است و کسانی که اینگونه اند راشدون هستند.» بقره۱۵۱ و حجرات۷- و این سرگذشت علیین است و کل کمّ و کیف سلوک عرفانی ماست. پس خود محمد(ص) مرجع و معلم معارف ماست که قلمش را به دست ما داده است. و سوره نجمش را تماماً بر ما محقق فرموده است و این

کتاب نیز تعلیم خود اوست. و در اینجا حقیقت اسرارآمیز فیه ما فیه قابل شرح است: در اوست آنچه در اوست! فینا ما فیه (در ماست آنچه در اوست)! آنچه در ماست محمد است و آنچه در اوست خداست! پس محمد با خدایش در ماست زیرا محمد خود جمال فی الله است زیرا فنای فی الله است! پس هموست مظهر انتاناهو و مای الهی که جامع همه انبیاء و امامان و کاملان است: انا اعطیناک الکوثر! و کوثر آن شراب مائی خداوند است که به ابرارش می نوشاند تا جمال مائی او را نظاره کنند همانطور که در سوره انسان (دهر) آمده است.

۷- علی الله و عندالله و مع الله و فی الله ممکن است به عنوان اسماء الهی قابل ذکر نباشند ولی خود قلمرو ظهور همه اسماء الله از انسان هستند یعنی ضمائری هستند از درجات هویت الله! همانطور که «هو» هم بعنوان اسم اعظم الهی یک ضمیر است و نه اسم! پس این هفت اسم مذکور که بیانگر هفت درجه از مقامات توحیدی و وحدت وجودی عارفان واصل و علیین است به مثابه هفت تجلی از «هو» می باشد: هوعلی الله، هوعندالله، هومع الله، هوأنت الله، هوأَنَاالله، هوإنّاالله، هو انتاناهوالله! که نهایتاً به هوالله احد میرسد که ظهور کامل فی الله است که امام مطلق می باشد در ظهور جهانیش!

علی

فصل یکصد و بیستم

۱۲۰

حضرت «هویّت» - غیب خدا

(هو- هی- ها- اهو- الهو- یاهو- یامن هو)

یا من هوالله

۱- خداوند در ازل «او» (هو) بود و در آفرینش آسمانها و عالم ارض، تو (أنت) شد و در آخرین خلقش که کاملترین و بهترین خلقش بود یعنی در آدم(ع)، من (أنَا) شد! و از آنجا که همه آسمانها و کائنات را مسخر وجود آدم نمود پس من و توی الهی در آدم(ع) ، متمرکز و خلیفه اش شد و در خلیفه اش «من هو» شد! ولی آدم به وسوسه شیطان شجره نتوانست حق این امانت و خلافت الهی را رعایت کند و از منِ بشری خود هویت الهی (او) را متجلی سازد و لذا کل هویت الهی را منی کرد و خدا را از خود دور ساخت و لذا از بهشت که قلمرو حضور خدا بود دور شد. زیرا بهشت طبق کلام الهی، عندالله است و لذا آدم(ع) معیّت و هویت خود را از دست داد.

۲- قرار بود که خداوند از غیب هوی خود در آدمی، رخ نماید و آدم مظهر هویت الهی شود ولی آدم خطا و گناه کرد و در حقیقت، هویت الهی را برای خودش غصب نمود و منی کرد و بی خدا شد و از بهشت جدا شد یعنی از «به هست» الهی طرد شد و به قلمرو نابودی افتاد که درک اسفل السافلین است.

۳- آدم نتوانست هوی الهی یعنی غیب الغیوب ازل را در خود متجلی و آشکار سازد یعنی مظهر منّ الله گردد و لذا کل آسمانها و کائنات که در تسخیرش بود هم از وی روی گردانید یعنی توی الهی هم به او پشت کرد و آدم به تسخیر توی الهی درآمد و دریوزه آسمانها و کائنات شد. یعنی از هستی تهی گردید بواسطه منی کردن وجود خدا در خود!

۴- پیامبرانی آمدند تا هم خودشان گناه آدم را جبران کنند و هم به بنی آدم تعلیم دهند که از گناه پدر و مادرشان، توبه نموده و بسوی خدا بازگردند تا دوباره لایق هویت الهی و خلافت او شوند و بتوانند من الله را از خود متجلی و ظاهر کنند. یعنی دیگر من و توی الهی را در خود تبدیل به من بشری جدا از خدا نکنند بلکه من بشری را فدای هویت خدا کنند و مظهر حق شوند. یعنی شجره را قربانی کنند در خود! زیرا حوا(ع) در چشم آدم(ع) مظهر أنت الله شده بود و رابطه شان من- توئی گردیده بود که به دام ابلیس افتادند.

۵- حضرت ابراهیم نخستین کسی بود که توانست من بشری و شجره را از خود براندازد و خود را مظهر ظهور هویت خدا سازد یعنی به امامت و خلافت کامل نائل آید! زیرا من بشری فقط از طریق شجره و ادامه نژاد بر روی زمین می توانست تحقق یابد. و انسان پس از ارتکاب گناه آدم و حوا یعنی تولید مثل و شجره پرستی، بهرحال فطرتاً به این گناه آلوده شده بود زیرا بنی آدم بود. و اینک می بایستی ابتلای به شجره یعنی عشق به همسر و فرزند و نژاد را از فطرت و جانش براندازد از طریق تعالیم و شریعت پیامبران الهی! و ابراهیم به تمام و کمال جانش را از شجره شیطان پاک ساخت و من بشری را به پای من الهی قربانی کرد و رسالتی را که آدم(ع) به جای نیاورده بود، ادا نمود یعنی خلافت و هویت الهی را تحقق بخشید و دین خالص و کامل را بنا نهاد که اساس دین پیامبران بعد از او شد که در دین محمد به اوج تعالی رسید و افزون گشت و رضای الهی را جلب نمود!

۶- باید درک کرد که خداوند در ازل ماقبل از آفرینش، هوی مطلق بود یعنی غیب الغیوب همچون فنای محض: بود نبود! و این ذات حقیقت هو و هویت اوست که قرار است در قلمرو آفرینش رخ نماید! زیرا هو (او) ضمیر غایب است ولی من و تو حاضرند. و هوی الهی در هفت زمین و آسمان، تو شد و توئیت (أنتیت) خدا را متجلی ساخت ولی در آدم که مخلوق کاملش می باشد من خود را نهاد یعنی بر او منت نهاد همانطور که همه مؤمنان و اهل هدایتش را منّت می نهد و آنها را مظهر من هوی خود می سازد! و لذا کل زمین و آسمانها را هم تسلیم و مسخر من خود در انسان کرده است. پس انسان مظهر من و توی اوست که بایستی هوی ازل را متجلی و آشکار سازد و در این رسالت و امانت وجودی دشمنی جز شیطان ندارد که القاگر منیّت و شجره پرستی در بشر است تا من و توی خدا را و هویت کامل الهی را از آن خود و منی سازد و دعوی خدائی کند بی خدا! و جاودانگیش را در نژادش بر روی زمین اثبات نماید نه جاودانگی هویت ازلی خدا را!

۷- انسان باید منِ او (من هو) گردد نه من خودش! اینست کل مسئله! و ابراهیم نخستین ظهور «من هو» است!

۸- و اما خداوند با موسی کلیم الله، از وجه توئیت (أنتیّت) خود سخن گفت و لذا از درب طبیعت یعنی درخت با او رابطه برقرار کرد و موسی را تعلیم داد تا برای دریافت من الله و ظهور من هوی الهی مهیا گردد و لذا وی را به نزد یکی از هویتهای پنهانی خود یعنی خضر(ع) فرستاد تا این علم من هوئی را تعلیم یابد که نتوانست و صبرش را نداشت و دائماً درباره ماهیت من هوئی خدا که در خضر فعال بود جدال کرد و چون و چرا نمود: «بگو آیا با ما درباره باطن خدا (فی الله) گفتگو می کنید در حالیکه ما او را عاشقانه می پرستیم و برایش خالص شده ایم (بی من شده ایم).» بقره۱۳۹- «آنها درباره باطن خدا (منّ الله) به مجادله مشغولند در حالیکه او غیرقابل نفوذ است.» رعد۱۳-

۹- و لذا موسی نتوانست مظهر منّ الله و من هو گردد و از لقای پروردگارش هم محروم گشت! در حقیقت خداوند به موسی نشان داد که نمی تواند از وجه أنتیّت (توئیت) الهی با وی دیدار کند زیرا درخت و کوهی که بر آن تجلی کرد مظهر توئیت خدا بود. پس تجلی خدا را برای موسی برنتافت و ویران شد و موسی هم هلاک شد و بخشوده گردید. و لذا همه معجزات و اقتدار الهی موسی، توئی بود یعنی در طبیعت بود. و موسی نتوانست احدی را به هویت برساند و هدایت کند. و لذا در چله اش به طور سینا همه کافر شدند حتی برادرش هارون! و این به آن معناست که امر هدایت از راه هویت است نه منیّت و توئیت الهی!

۱۰- ولی ابراهیم توانست با برانداختن من بشری خود، ملکوت خدا را در آسمانها دیدار کند و جمال من الله را در پسرش اسماعیل دیدار نماید که مظهر من هوی خدا شده بود زیرا تن به ذبح عظیم داده بود و لذا هوی غیب الغیوب از وجودش رخ نمود و پدر دیدار کرد در پسرش، من هوی الهی را! و این من هوی اسماعیلی در محمد رخ نمود و به اوج اعلای خود رسید و جمال من هوئی خداوند را از منظر آسمان هفتم (هاهوت) در علی مرتضی دیدار کرد. در حالیکه ابراهیم جمال ملکوتی من هوی خدا را در اسماعیل دیدار کرد. پس محمد، ابراهیم کامل شد!

۱۱- یعنی ابراهیم(ع) از ورای آسمان دوم (ملکوت) جمال من هوئی حق را در اسماعیل ذبیح دیدار نمود ولی محمد در معراجش به آسمان هفتم بود که جمال من هوئی خدا را از علی مرتضی رؤیت کرد و این کمال ظهور هویت غیب الغیوب است و سرآغاز قیامت و آخرالزمان! زیرا زمان همان مهلت ظهور مطلق هو بود که رخ نمود پس به پایان رسید!

۱۲- در احادیث قدسی مربوط به معراج رسول خاتم حقایقی به این مضمون وجود دارد که چون محمد(ص) به آسمان هفتم عروج کرد خداوند را هنوز در حجاب یافت و دچار هراسی عظیم گردید. خداوند از ورای حجاب از وی پرسید که: تو کیستی؟ گفت: من محمدم رسول تو! سپس پرسید: من کیستم؟ پیامبر فرمود: توئی خدای من! و بدینگونه ارتباط قطع شد! و بر هراس محمد(ص) افزوده شد! تا اینکه سروش غیبی محمد(ص) را تعلیم نمود و محمد(ص) دوباره فرمود: من هیچ نیستم همه توئی! خداوند راضی شد و فرمود: نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی! و تو را به این معراج نیاوردم مگر اینکه علی را به تو معرفی کنم! یعنی ظهور مطلق «من هو» را! یعنی امام مطلق را!

۱۳- یعنی من محمدی فنای در توی الهی شد و توی الهی هم فنای در اوی علی گردید و علی مظهر من- تو- اوی خدا گردید: انتاناهو! (انت- انا- هو). یعنی محمد که کاملترین مظهر منّ الله بود من خود را داد به توی خدا و خدا هم من و توی خود را داد به اوی علی که آنجا نبود ولی بناگاه محمد، جمال هوی حق را به صورت علی دیدار کرد! و این واقعه ظهور مطلق هوی غیب الغیوب حق از انسان بود!

۱۴- مسئله اینست که محمد(ص) با اعطای منّ الله به خداوند، خود مظهر هوی او شد و ظهور انتاناهو گردید. زیرا هر که من خود را کاملاً به توی الهی تسبیح کند مظهر هوی حق می شود و او می گردد! و از اینجا به بعد است که حق رحمت مطلقه محمدی معلوم و معرفی می شود زیرا محمد، این برترین حق و تعالی و منزلت و امامت و ظهور را به محبوبش علی، محول نمود و از تمامیت من هوی خود گذشت: هر که من مولای اویم زین پس علی مولای اوست!

۱۵- پس نخستین فاتح کامل انتاناهوی الهی آنهم از عرش آسمان هفتم، محمد است. و گذشت محمد از این مقام که کل مقام احدیت بود در عرصه ظهور، وی را رحمت بر عالمیان کرد و حبیب الله! و لذا دین آخرالزمان تا قیامت کبرا دین محمد است و همه هدایتها

و ایمانها هم محمدی است. پس محمد، مظهر عشق و ایثار مطلق خداوند است در عرصه آفرینش! در این معنا تا ابد بمان و بیندیش!

۱۶- محمد، این مقام مطلقه من هوی الهی در خود را به علی محول کرد و علی هم آنرا مطلقاً به خارج از قلمرو نژاد کشانید و تا قیامت کبرا، نور من هوئی خود را به هر مؤمن حق جوئی در جهان، محول می کند و او را مظهر من هوی خود می سازد و اینست راز پیدایش علیین در عرصه غیبت امام! «من هر گاه و در هر کسی که بخواهم نورم را متجلی می کنم و هر بار هم بدیع و جدیدم و هر که این امر را انکار کند مرتد بر خداست.» خطبه تطنجیه و افتخاریه و بیان!

۱۷- و اما در این قلمرو، حضرت مسیح داستانی دگر دارد زیرا همانطور که در قرآن کریم می خوانیم، خلقت مسیح، تکرار خلقت حضرت آدم است. همانطور که خداوند روح و همه اسماء و صورت خود را یکجا به آدم اعطا نمود درباره مسیح هم چنین کرد و لذا مسیح مادرزادی، انسان کامل و مظهر انتاناهوی الهی است. و لذا کل طبیعت (توی الهی) مسخر اوست و او به دمش، مرده را زنده می کند و خداوند بواسطه روحش در کالبد مسیح، از زبان خود مسیح با او سخن می کند. پس مسیح حامل و مظهر من و تو و اوی پروردگارست و لذا با ظهورش نبوت به پایان رسید و زمان هم به آخر رسید. و اینست که معتقدیم که محمد، خاتم النبیین به معنای آخرین پیامبر نیست بلکه اکمل و اجمع نبوتها و ولایت هاست. در اینجا «خاتم» بمعنای نگین انگشتری نبوتها و مُهر نبوت کامله و مطلقه است. آخرین پیامبر تاریخ در سیر تکامل تاریخی نبوت همانا مسیح روح الله است. ولی محمد مصطفی پیامبر آخرالزمان است یعنی پیامبر عرصه قیامت پنجاه هزار ساله که جامع همه انبیاء سلف است. و لذا مؤمن محمدی حامل همه نبوتهاست. و اتفاقاً نبوت و روح و رحمت و ولایت محمدی، تا ابد بر زمین جاریست و لذا خاتمیت محمد، ابدیت محمدی است نه پایان وحی و نبوت بلکه استمرار و جریان فطری وحی در جان مؤمنان است: محمد در شماست تا شما را پاک کند و کتاب و حکمت آموزد و... بقره۱۵۱- حجرات۷- یعنی همه جهان ها و جان ها محمدی است و لذا معرفت نفس مؤمنان در درجه اول کشف محمد در فطرت خویش است که کمالش به ظهور و تحول علوی می رسد و از ذات انتاناهوی محمدی، علی متجلی می گردد و انسان کامل در آخرالزمان علوی است یعنی از علیین است.

۱۸- و باید دانست که جان محمد در علی و جان علی در یازده فرزندش و از آنجا در کالبد بشریت جاری شده است که هر مؤمن عارفی این جان را در خود می یابد و محمد- علی می شود و این ظهور هویت است که توئیت و منیت خداوند را هم در خود داراست و لذا حامل نور انتاناهو می باشد ولی در هر یک از علیین، یکی از این سه نور من، تو، اوئی رخ می دهد و در برخی این هر سه توأمان: اناالحق، انت الحق و هوالحق: اناالله، انت الله، هوالله!

۱۹- پس درک می کنیم که جریان ظهور هویت الهی در سه تجلی مذکور، و تجلی ثلاثه انتاناهوئی که البته نور واحدی است و نه سه گانه، سراسر واقعه فنای از خود و ایثار و جهاد فی الله است و اطاعت عاشقانه و بی چون و چرا!

۲۰- و ظهور نور هویت الهی از غیر خود! که این سرالاسرار هدایت و حقیقت و معرفت الله در آخرالزمان است که بدون درک و تصدیقش، گمراهی حتمی است. و این همان نکته ای است که علی در خطبه هایش بر آن تأکید ورزیده است که زان پس از هر غیری که خواهد ظهور می کند و نه از نژاد خودش و هر که این تجلی امامت را از غیر شجره امامت را تکذیب کند مرتد است! و این معنای عشق و ایثار و هویت الهی است که از تمامیت ذات گذشت و در غیر متجلی گشت! اینست سرّ هویت و قل هو الله احد!

۲۱- و اینست سرّ همه آیات هوئی در قرآن کریم که خداوند خودش را «او» معرفی کرده است: خداوند شهادت می دهد که براستی الهی نیست جز او! و ملائک و صاحبان علم هم بر این امر شهادت می دهند. تا خداوند عدلش را برپا کند. (آل عمران۱۸)- که عدالت جز تعادل بین وجود و عدم نیست. یعنی وجود الهی در عدم متجلی می گردد و بدینگونه عدالت برپا می شود که ظهور من هو همان ظهور عدالت است که امامان و علیین مظهرش هستند و این عدالت اساس امامت است و امامت جز عدالت، اساسی ندارد! عدالت بین وجود و عدم یا تعادل بین خالق و مخلوق! این همان وقوع استقرار و استوای الهی بر عرش است و شفاعتی که محول می شود به علی عظیم و علی کبیر و...! که درکش جز به علم بداء و بدعت ممکن نمی شود. پس بدان که درک علم هویت الهی در بشر، به مثابه درک کل علم خداست، علم فی الله! «و هر که در فی الله جدال کند از راه علمی بغیر از علم خدا، مرید هر شیطان سرکشی می شود». حج۳- «منم وصی و وارث علم خدا در زمین و آسمانها.» علی(ع)- خطبه بیان-

۲۲- برای حصول هویت الهی بایستی در خدا یعنی در عرفان نفس، جهاد کرد و نه جدال! و این جهاد سراسر خودبراندازی است! و اینست دین ابراهیم حنیف که در محمد و آل محمد، به کمال است.

۲۳- از منظر مخلوقیت و انسانیت آخرالزمانی، خداوند در ازل هو بود و در جهانش تو شد و در انسان، من شد! حالا این انسان بایستی منیت و توئیت را در خود تنزیه و تسبیح کند برای ذات هوئی و ازلی خداوند و این کل جریان تأویل عرفانی است تا به ذات ازل رجوع کرده و در آن فنا شود و مظهر ذات هو گردد و یا من هو شود و نهایتاً من و تو و اوی الهی از او ظاهر گردد: انتاناهو! و این هم انّا و نحن الهی در قرآن کریم است!

۲۴- ولی خداوند از منظر ذات خودش در ازل «من» بود که در تجلی و تسبیح و گذشت از صفاتش در جهان هستی در زمین و آسمانها، تو (انت) گردید و در آخرین خلقش یعنی انسان هم او (هو) شد زیرا که روحش را به انسان بخشید که علم اسمایش بود! ولی حضرت آدم که مظهر هوی ازل حق بود در رابطه با حوا، دچار تنفیس و منیت گردید و «من» شد و از هستی الهی (بهشت-بهست) ساقط شد! پس این منش را بایستی دوباره تأویل به «هو» کند.

۲۵- از منظر این دو هر نگاه انسان- خدا می توان معنای «یا من هو» را دریافت: ای منی که اوست و یا ای اوئی که منم! و این ذکر که به علی مرتضی داده شده بود ذکر تسبیح و تحول من به هوست!

علی

فصل يكصد و بيست و يكم

۱۲۱

حضرت «أنتيّت - أنت اللهٰ» - توى خدا

یا من هو اَنت الله

۱- «لا اله الا انت» (نیست الهی جز تو)، دعای کسانی است که به منّ الله رسیده و مظهر هویت او شده اند و لذا با خدا رو در رو هستند و خدا را در هر چیزی می یابند و لذا او را «تو» خطاب می کنند. همانطور که علی(ع) در جوشن کبیر و سائر ائمه هم اکثراً خداوند را در دعای خود، «انت» خطاب می کنند. و لذا مابقی اهل ایمان، بایستی بگویند لا اله الا هو! که هوی آنها هم امام است زیرا خدائی جز خدای امام نمی شناسند. مگر اینکه پروردگارشان را مستقیماً از وجود امام ببینند. آنهم در حضور امام! و اینکه امام را در دل خود داشته باشند که خداوند را انت (تو) خطاب کنند در غیر اینصورت همه دعاها تبدیل به هوای نفس شده و اجابت که نمی شوند بلکه مخاطب شیطان می شوند و بازیچه شیطان می گردند.

۲- انسان باید خداوند را در جهان هستی دیدار کند تا او را تو (انت) بخواند وگرنه هوای نفس خود را می پرستد و خدا تصور می کند. زیرا جهان هستی یعنی آسمانها و کائنات و طبیعت قلمرو توئیت خداست. و کسی که خداوند را در جهان درک و رؤیت نکند اصلاً نسبت به واقعیت جهان هستی هم کور و کر است. پس چگونه خدای را در جهان، تو می خواند. «چگونه از راه دور به خدا ایمان آورده اند (کافران).» سبأ۵۲-۵۱-

۳- کل قرآن کریم به ما تعلیم می دهد که خداوند را از درب هویتش درک و پرستش و بخوانیم یعنی از راه امامانش که مظاهر من اویند: من هو! و لذا در اکثر آیاتش ما و اوی الهی در کنار هم است. زیرا امامان برای مردم، اوی الهی هستند و برای مؤمنان هم ما (انّا- نحن)!

۴- بدان که آدمی، خداوند را از سه وجه من- تو- اوی الهی می تواند خواند. آنکه خدای را در من خود و از من خود می خواند یا انسان کامل است که مظهر انتاناهوی حق است که من و تو و اوی الهی در وجودش یگانه شده است و موحد کامل است. و در غیر اینصورت کافری منافق است که هوای نفس خود را خدا می پندارد و خودش را می پرستد و جز از شیطان پاسخی نمی یابد.

۵- آنکه مظهر هویت خداست خدای را هم در من خود و از من خود می خواند و هم در جهان بیرون که توئیت خدا را می یابد و می بیند و می خواند. ولی کسی که مؤمنی مبتدی است و هنوز من الهی را که از امامش یافته متحول به هو نکرده است بایستی خدای را به لفظ هو بخواند آنهم از وجود امامش! تا آنکه به لقائی از وجه الله در امامش برسد که سرآغاز تحول من الهی به هوی الهی در جانش می باشد و بتدریج می تواند خدایش را در امامش و یا در جهان طبیعت به لفظ تو (انت) بخواند که مقامی بزرگ است.

۶- پس «لا اله الا انت» مقامی رفیع است که اهلش از راشدون هستند که نور رشد و تعالی است که ریشه در لا اله الا هو دارد و از آن حاصل می شود اگر حقوق هواللهی ادا گردد که آن اطاعت بی چون و چرا از مظاهر هوالله (امامان) است.

۷- ایمان سرآغاز درک و دریافت من الهی است که بایستی در قلمرو هوی الهی تسبیح و تنزیه گردد تا توی الهی رخ نماید از وجود امام و جهان طبیعت! «نشانه های خود را در درون و برون بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است... و بدانید که مسئله اصلی اینست که در لقای پروردگار تردید دارید.» فصلت۵۴- یعنی بمیزانی که نومؤمنان باور دارند که می توانند در وجود امامشان، پروردگار را دیدار کنند آیات الهی را در آفاق و انفس هم باور می کنند و حق امام را تصدیق می کنند و این زمینه حصول لا اله الا انت است که ذکر دیدار و وصال است.

۸- ولی متأسفانه اکثر نومؤمنان، منّ الله را در خود تبدیل به من شیطانی و استکباری می کنند یعنی این من را در قلمرو اطاعت محض از امام، بسوی هوی الهی تسبیح نمی کنند و لذا مشرک می شوند: اکثر مردمان به محض ایمان آوردن مشرک می شوند. قرآن- اینان خطای حضرت آدم و حوا را تکرار کرده و دچار اشد نژادپرستی شده که گاه تا کفر محض یعنی نفاق رفته و ساقط میشوند. اینان جهت رسیدن به قلمرو ظهور منّ الله از هوی ذات خود تعجیل می کنند و پیشاپیش کوس اناالحق می زنند که دعوی ابلیسی است. اینان از تسبیح و علم تسبیح بیگانه اند! «ای مؤمنان از رسول سبقت نگیرید.» قرآن- علی

فصل یکصد و بیست و دوّم

۱۲۲

حضرت «أنیّت - أناالله» - من خدا

(منّ- امنّ- مؤمن- منّان- امن المؤمنین)

یا من هو أنَاالله یا منّ الله یا منّان

۱- «اوست که نازل می کند ملائک را با روح از امرش به هر که بخواهد تا هشدار دهید و بگوئید که لا اله الا انا...» نحل۲- تا روح الهی بر منّ الله اهل ایمان فرود نیاید یا القاء نشود (از آسمان و یا از وجود امام) این من و منانیّت خدا در اهل ایمان تحویل و تأویل به هوی ذات حق نمی شود و جمال من هو رخ نمی دهد و منّ الله، منور و روحانی و خلاق و عیان و بیان نمی شود و حق ادعا ندارد که بگوید: اناالحق یا اناالله! کل شرک اهل ایمان از عدم درک این حقیقت است و از بی صبری و عدم تسبیح و اطاعت از سرچشمه من الله یعنی امام! اینان همان هائی هستند که از امام و رسول سبقت می جویند و مدعی و گمراه می شوند.

۲- درباره منّ الله و منت الهی به اهل تقوا که همان رسول و امامی زنده است که بسویشان می آید در قرآن آیات کثیری وجود دارد که ذکرشان مکرراً در این کتاب رفته است. که این نومؤمنان هم جز اطاعت و تسبیح و کسب معرفت و کتاب و حکمت از محضرش رسالتی ندارند تا این من الهی در آنها تأویل به هو گردد تا من، رخ نماید و خلاق شود وگرنه دچار وسوسه شیطان شده و مشرک و منافق می گردند و به اشد ضلالت مبین دچار می شوند. (احزاب۳۷)-

۳- درباره راز و رمز و حقوق ولایت ایمانی و اطاعت محض از امام، سخن بسیار گفته ایم و آیات کثیری در قرآن وجود دارد که ذکرشان رفته است: هجرت پس از ایمان، اطاعت محض از امام، تسبیح و توکل و کسب معرفت نفس، مبارزه با نژادپرستی، دوستی نکردن با دشمنان خدا و رسول و امام حتی اگر عزیزان باشند از جمله این حقوق است که تا ادا نشود من الله در جان مؤمنی تأویل به هوالله نمی شود و لذا رخ نمی نماید و خلاق نمی شود و لا اله الا انا از جانشان گویا و منور نمی گردد. که سراسر قرآن مملو از این آیات است بخصوص سوره توبه که سوره برائت از شرک است.

۴- در حکمت اسلامی، وجود مطلق را «انیّت» گویند که همان منیّت مطلق ذات حق است در عالم هستی! و انسانی که مظهر این انیّت شد مظهر وجود و کمال شده است و از این مهمتر اگر از امر خدایش اطاعت نمود و با شهامت ادعا کرد که: لا اله الا انا، چون حلاج و علی(ع) و بایزید، حق وجود را ادا کرده است و از انانیت بشری و عدمی خود هم به تمام و کمال گذشته است و حق وجود را تماماً ادا کرده است!

۵- «من» ریشه ای ترین و مرموزترین سرّ وجود هر انسانی است که مطلقاً میلی به افشایش ندارد حتی خودش هم نمی خواهد آنرا اساساً بشناسد. بیزاری از عرفان نفس در عامه مردم برخاسته از گریز اسرارآمیز از افشای من خویش است. و لذا عاشقان خودشناسی همواره بسیار اندکند که از ایمان و اعتمادی عمیق به خداوند برخوردارند و کلاً می دانند که این من مرموز در اعماق وجود جز خدا نیست خدای رحمان و رحیم و حکیم و علیم و حافظ و رزاق و راشد و هادی! و لایه های این «من» جز به قوت ایمان و نور معرفت و حکمت الهی کشف و شناخته نمی شود. و بمیزانی که این من تحت الشعاع نور عرفان نفس قرار می گیرد از رخنه و رسوخ شیطان مصون می ماند. آدمی بمیزانی که از شناخت من خودش می گریزد به دام شیطان می افتد و شیطان در وی رخنه کرده و من او را تصاحب می کند و تحت فرمان خود درمی آورد که این مریدی شیطان بصورت خودپرستی جنون آمیز بروز می کند و خود- شیفتگی رسوا و فضاحت بار!

۶- «من» که هسته مرکزی ماهیت انسان است و در حقیقت انسان تنها موجودی است که دارای من است که این من در خلقت ازلی او نهاده شده است فاصله آگاهی انسان نسبت به این من ازلی به اندازه کل تاریخ و ظلمت دهر است و لذا برای خودشناسی نیازمند نوری دهرشکن است.

۷- و لذا مریدی انسان نسبت به این من ازلی خویش یک مریدی ظلمانی و کورکورانه است و لذا خداوند در کتابش می فرماید آنان که خود را پیروی می کنند مرید شیطان می شوند. چرا که در این ظلماتِ فاصله بین آگاهی انسان نسبت به من ازلیش اجنه و شیاطین رسوخ کرده و آگاهی فرد را بازیچه خود می سازند تا آنجا که حتی آگاهی و ذهنیت او را به بند می کشند. و این جریان شیطان زدگی و بلکه شیطان شدگی بشر است. و اینست که در جای جای قرآن کریم، انسان از پیروی نفس خود نهی شده است که

این همان امر تقواست که این برحذر بودن از نفس خویش عین تقوای الهی است یعنی پرهیز و حذر کردن از خدا! پرهیز از خدائی که شناخته شده نیست و فاصله ما از او به اندازه ازل تا ابد است همانطور که فاصله ما از من ازلی خودمان. اینست که این آیه را یکی از ترجیع بندهای قرآن کریم می یابیم: «حذر کنید از خدا و اطاعت کنید رسول را.» که این عین حذر کردن از من خویشتن است به معنای پیروی نکردن از خود.

۸- به همین دلیل است که انسان ایمان آورده که از یکی از مظاهر هویت الهی (علیین) منی نوین و نوری دریافت کرده بر آستانه تقرب الی الله وارد می شود که در نقطه مقابل تقواست که گام برداشتن در این وادی که همان هدایت و رجعت بسوی من ازلی است، چیزی جز اطاعت از سرمنشأ این من نوری نیست تا تحت الشعاع این من نوری، بسوی آن من ازلی حرکت کند و این حرکت بسوی من هوی ذات است تحت ولایت و راهنمائی کسی که به من هوی ذات خودش ملحق شده است یعنی امام. زیرا آن من ازلی، هویت انسان است. زیرا نقطه ای کور و تاریک و دست نیافتنی است یعنی غایب است یعنی این نقطه غیب الغیوب وجود هر کسی است. و لذا ما آن را من عدمی خوانده ایم. زیرا امانت ازلی خدا قبل از خلقت جهان در انسان است. و لذا پرستش کورکورانه این منِ هوئی و ازلی عین ظلمت پرستی و عدم پرستی است و انسان به خودی خود هیچ رابطه منطقی و حقیقی با این منِ خود ندارد زیرا یک احساس مطلق است که همان احساس وجود الهی است. و فقط در عرصه معرفت نفس و اطاعت از امام است که آدمی بسویش حرکت می کند و با آن آشنا می شود و گفت و گو می کند که این همان تقرب الی الله است تا وصول به این نقطه، که واقعه توحید وجود است که حاصل الحاق من آگاه و کنونی به منِ ناخودآگاه ازلی است که در حقیقت هو می باشد. پس این حرکت من بسوی هو تلقی می شود که بدون نور هدایت و اطاعت محال است و آدمی در این ظلمات بواسطه شیاطین شکار می شود.

۹- این فاصله بین منِ آگاه و منِ ازلی (هو) همان صراط المستقیم است که بدون امام طی شدنی نیست و این همان وادی تقرب است: «و چون مقرّبین بغایت می رسند با علیین روبرو می شوند که کتابی زنده اند.» قرآن کریم- یعنی طی طریق این صراط همچون خواندن کتاب وجود است به یاری معلمی در بیرون که از علیین است که خود آئینه این صراط است یعنی آئینه این کتاب. یعنی در وجود اوست که این کتاب به وجود خوانده می شود و چون فرد به قلمرو هوی ذات نزدیک شد، جمال آن را در امام خود رؤیت می کند.

۱۰- وقتی منِ بیرونی و آگاه به آن منِ ذاتی و هوئی رسید امامش را در بیرون انت الله می بیند: لا اله الا انت! و این واقعه ظهور توئیت حق است که از نزدیک شدن منیّت به هویّت رخ می نماید. و لذا من- تو- اوی وجود یگانه می شود و چنین کسی زین پس خدایش را انت می خواند. زیرا به حقِ من خود رسیده است و منّ الله شده است.

۱۱- و اینست که می فرماید، امام هدایت به اذن الهی بسوی اهل تقوا می رود تا آنان را به تقرّب بخواند یعنی رجعت بسوی منّ الله! که این اجر عمری تقواست! همانطور که در دعای سحر از زبان امام، طالب منِ الهی می شویم! و در هیچ مذهب و مکتبی چنین اندیشه و حکمت و سرّ بارزی نیست که اینسان عیان و بیان و مطالبه شود جز در مذهب امامیه که عین آموزه و حکمت قرآنی است که فرموده: خداوند، من خود را به مؤمنانش می بخشد.

علی

فصل یکصد و بیست و سوم

۱۲۳

حضرت «احاطه» - دربرگیرندگی و تماس

(محیط- محوّط- حوّط- احوط المحیطین- اخلق المحیطین- ارزق المحیطین- اجلّ المحیطین- اقدر المحیطین- خیرالمحیطین)

یا محیط

۱- «محیط» بمعنای احاطه گر، در برگیرنده، فراگیر و مماس، از امّ الاسماء خداوند است. به این معنا که بسیاری از اسماء دیگر به مثابه جلوه ها و زیرمجموعه و صفات این اسم الهی هستند، همچون اسم شهید، وکیل، حفیظ، رزّاق، واسع، راشد و امثالهم.

۲- اسم «محیط» بیانگر احاطه، تماس و لمس خداوند نسبت به جمله خلقش می باشد از خوب و بد و کافر و مؤمن: «براستی که پروردگارت به مردمان احاطه دارد.» اسراء۶۰- «او به آنچه نزد رسولان است محیط است.» جن۲۸- «و خدا بر کافران محیط است.» بقره۱۹- «و خدا به همه اعمالتان محیط است.» آل عمران۱۲۰- «و خدا بر هر چیزی محیط است.» نساء۱۲۶- پس می بینیم که هیچ جزء و کلی را مستثنی نفرموده است که این احاطه و تماسش به هر چیزی و حتی هر عملی، فقط احاطه علمی و نظری نیست بلکه احاطه تمام وجودی است: «براستی که خداوند بر هر چیزی شاهد است.»- «براستی که خداوند با علمش بر هر چیزی احاطه دارد.» طلاق۱۲- و ادعای ما در احاطه وجودی خداوند نسبت به هر چیزی، تا آن حدّ که هر چیزی محل تجلی و دیدار با اوست در کتابش نیز آشکارا تصدیق شده است: بدانید که مشکلشان اینست که به دیدار پروردگارشان شک دارند در حالیکه او به هر چیزی محیط است.» فصلت۵۴- یعنی جمال حقیقت هر چیزی از بیرون همان خداست اگر چشم دیدن داشته باشیم وگرنه صورت سنگ و چوب خدا نیست.

۳- همانطور که می فرماید که ظاهر و باطن هر چیزی اوست تأیید دیگری بر احاطه تماسی و لمسی و جمالی خداوند است با هر چیزی. و اگر ما چشم شهود حقیقت اشیاء را نداریم نبایستی آن را انکار کنیم و بدینگونه کافر شویم. زیرا در تعریف قرآنی کافر کسی است که خداوند را دور و دست نیافتنی و غیرقابل شهود می داند هر چند که دعوی ایمان کند: «کافران چگونه از دوردستها داعی ایمان به خدا را دارند.» سبأ۵۲- یعنی به جای اینکه حضور خدا را در نزدیکترین حدّ خودمان انکار کنیم بیائیم و دعوی دروغین ایمان خود را انکار کنیم و به کوری و کفر خود اقرار نمائیم و از او طلب بصیرت و ایمان کنیم که اینست توبه خالص و صدقی که منشأ ایمان است. زیرا شاهراه رسوخ شیطان در انسان دعوی دروغین ایمان است و خطرناکتر از آن دعوی دروغین عرفان می باشد که این همان غرور شیطانی است یعنی خودفریبی و وارونه سازی قلب خویش. زیرا بزرگترین کفر، کتمان نمودن کفر خویش است و کفری مضاعف، ادعای ایمان است و این بنیاد نفاق است و واژگون سالاری. که این بنا را ابلیس نهاد.

۴- اگر می فرماید که بر جمله اعمال نیک و بدمان محیط است همانطور که می فرماید که همه اعمالمان را آفریده است به این معناست که بر جمله اعضاء و حواسمان محیط است و مماس. که این احاطه درباره مؤمنان چنان لطیف است که مؤمن، خداوند را عامل همه افعالش می یابد و بلکه حس کننده همه حواسش و فکر کننده همه افکارش: «براستی که خداوند به بندگان مؤمنش بسیار رئوف و لطیف است.» و گوئی که عین آنهاست. همانطور که می فرماید که نسبت به کافران بسیار غیور و شدید است و لذا احاطه و تماس خدا برای کافران آتشین و دردناک است ولی برای مؤمنانش سراسر وسعت بخش و رشد دهنده و عزّت آفرین می باشد و لذا برکت و فضل و کرم خدا را در همه کردار و گفتار و افکار خود درک می کنند.

۵- اصلاً بهشت و دوزخ مظهر دو نوع احاطه و لمس خدا نسبت به انسان است: لمس ناری و نوری. پس اگر خداوند در همه حال و در همه جا و در هر کار و بیکاری تا سر حدّ لمس و مماسیّت با ماست، پس چرا باید او را در فلسفه ها و سحر و جادو و فوت و فن و آداب عجیب و غریب جستجویش کنیم اگر براستی در جستجویش هستیم. همانطور که خود مکرراً می فرماید: «از شماست که بر شماست، آنچه که می جوئید در خودتان است، چرا در خود نگاه نمی کنید، چرا بر خود نظر ندارید، چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید که هیچ چیزی بیهوده به وجود نیامده است و همه چیز بر حق است...» آیاتی از قرآن- و مسئله فقط همین است بشرط آنکه همین چند سخنش را باور داشته باشیم تا ببینیم هر چه در ما و از ما و بر ما می گذرد اوست و جمله حق است. ولی همانطور که خود می فرماید دیدارش را نه مشتاقیم و طبعاً هم باور نداریم. پس به سادگی و یقیناً به این نتیجه می رسیم که همه سوداگران عرفانهای عجیب و غریب به دنبال همه چیز هستند جز خدا و حقیقت.

۶- اگر خدا مماس بر ماست، پس این مائیم که مماس بر خود نیستیم و بلکه از خود گریزان و گمگشته بولهوسی ها. زیرا اگر سر جای خودمان باشیم و خودمان باشیم با اوئیم و او را با خود می یابیم و نیز در خود و بر خود و نزد خود و عین خود و خودِ خود: علی الله، عندالله، مع الله، بالله، فی الله، هوالله، انت الله، اناالله و بالاخره الله.

۷- و اگر می فرماید که بر ذات سینه ها آگاه و شنوا و بیناست، پس باطن ما نیز خود اوست و هوالظاهر والباطن والاول والآخر. و بلکه بین این اول و آخر و ظاهر و باطن و فاصله بین منِ اولین و منِ آخرین نیز هموست: «براستی که خداوند بین ظاهر و دل شما حائل است.» انفال۲۴- پس این درست است که دهر را هم از اسماء او بدانیم یعنی ظلمت نیز حضور غیبی و مکتوم اوست که در این باب در کتاب «راز دهر» به تفصیل سخن گفته ایم.

۸- پس به یقین باید اقرار کرد که جز او نیست و هر چه را که غیر او می پنداریم توهم ماست که توهم ما نیز در احاطه اوست. یعنی همان فاصله ظاهر و باطن ما که قلمرو توهمات ماست. همانطور که لعنت الهی بر شیطان و کافران نیز حاصل نظر اوست بر دوردستها و کسانی که نزدیکیش را نمی خواهند.

۹- پس وقتی چیزی را لمس می کنیم بخصوص خودمان را، باید بدانیم که این اوست که لمس می کند و بلکه لمس می شود. فقط از چنین نگاه عرفانی است که بلاوقفه در محضر اوئیم و دیگر شیطان را با ما سر و کاری نیست. زیرا شیطان موجودی بغایت دور شده است و سر و کارش نیز با دورشدگان است یعنی لعنت شدگان.

۱۰- پس اگر در هر کردار و افکار و احساسی از این معنا به یاد او باشیم، ذکر جز این نیست و این آسانترین و عارفانه ترین اذکار است که اگر بر این ذکر مستمر باشیم بی تردید دیدارش می کنیم.

۱۱- اسم «محیط» مذکّرترین اسماء الهی است. آنهم ذکری که هیچ توهم و القای شیطانی ندارد زیرا قلمرو مشهودات است تا برسیم به قلمرو احاطه باطنیش که قلمرو معقولات و معروفات است. و این راه ورود به قرآن است. زیرا قرآن کتاب وجود است و وجود انسان کتاب الله است و فقط با چنین باور و ذکری می توان این کتاب را گشود و تلاوت کرد و به اینگونه کلیم الله شد یعنی هم کلام با خدا. و به اینگونه خلق جدید انسان آغاز می شود: «و انسان را در حال خلقش بر وی شاهد گرفتیم... خدای رحمن آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را.» قرآن کریم-

۱۲- پس اگر اسم «یا محیط» نابترین اذکار الهی است، مشروط به این است که قدرت استقرار در خود و ماندن با خود را داشته باشیم و نخواهیم داشت الا به قدرت ایمان و ایمانی هم نخواهد بود الا به نور نظر امامی حیّ از اولیاء و عرفا و علیین!

۱۳- پس اگر بتوانیم با خود و در خود بنشینیم و خود را لمس کنیم بقدرت ذکر «یا محیط»، حدّالله را لمس کرده ایم آنهم با انگشتان خدا. و این سرمنشأ وقوع بزرگترین واقعه ممکنه است یعنی تجلّی نور احد از حدّ! زیرا تن ما حدّ الله است آنهم احسن حدودش و اکبر و اعلای حدّش! و به اینگونه بر ارض واسع الهی ورود کرده ایم یعنی از اهالی «فی الله» شده ایم و از برگزیدگان جاهدوا فینا! و این محسوسترین و کودکانه ترین و امّی ترین بیان از حدّ بی حدّی بود. یعنی حقیقت احدی پروردگار. پس در این معنا و در این اسم پرفضیلت و بغایت مبارک خداوند بمان و ذاکرش باش متفکرانه! زیرا ذکر بی فکر به توهم و جنون می انجامد و فکر بی ذکر هم به ریاضیات ختم می شود که حساب شیطان است.

علی

فصل یکصد و بیست و چهارم

۱۲۴

حضرت «سبحان» - ایثار و فدا

(سابح- سبّوح- مُسبّح- اسبح السابحین- اسبح الخالقین- اسبح الراشدین- سبحان)

یا سبّوح و یا سبحان

۱- غایت و مقصد علم اسماء برای تسبیح کردن خداوند است و لذا روح این علوم و اسم شناسی، تسبیح شناسی و علم تسبیح است. پس اگر شرح و بیان هر اسمی از اسماء الله منجر به نوری از علم و حکمت و معرفت نشود (چونکه بواسطه اسمای الهی تسبیح می کنیم) ذکر و تسبیح تبدیل به ورد و هجو و توهم و جنون می گردد و شیطان زدگی!

۲- از آنجا که علم الاسماء جز از طریق عرفان نفس حاصل شدنی نیست اتفاقاً مطلوبترین ماهیت را برای تسبیح کردن خداوند دارا می باشد زیرا در فهم هر اسمی از خداوند بوضوح درک می کنیم که ما از نور و معنا و صفت هر اسمی همانقدرش را داریم که بدانیم که نداریم. و همین اساس فهم ما از اسماءالله، ماهیت تسبیح است تا هیچ حق و صفت و معنا و علم و قدرتی را خودی و منی نکنیم و آنرا برای خداوند تسبیح نمائیم و در هیچ امری خود را شریک و سهیم نسازیم!

۳- باید درک کرد که تسبیح کردن تماماً علم است که دو روی دارد: خودشناسی و خداشناسی! شناخت عدمیت خود و وجود خدا! و اسمای الهی این دو وجه از عرفان را دسته بندی و متمرکز و قابل نامگذاری می کنند. انسان بمیزانی که می فهمد هر امری همه از اوست و بسوی اوست و برای اوست و خود بدون فضل و رحمتش، وجودی ندارد همین تسبیح کردن است. پس تسبیح دو وجه دارد: نفی و اثبات: لااله- الاالله! که مرکزیت هر اله غیر خدا من بشر است. پس غایت تسبیح اینست: جز او نیست! من نیست و او هست و منی جز او نیست!

۴- آدمی هر شرک و شریکی که از قلمرو ماده و معنا و طبیعت و ماورای طبیعت و انس و جن برای خدا قرار می دهد همه جهت تقویت و حمایت من بشری خویش است. پس کارگاه و نقطه ذاتی شرک بشر، من و منیت اوست. پس اگر این من بشری، فهم و شناخته شود که چیست ذات شرک از بشر برمی افتد و لازم نیست که با کل عالم و آدمیان جهت شرک زدائی بجنگیم! «فقط و فقط در قلمرو معرفت نفس است که عدمیت ذاتی منِ بشری لحظه به لحظه معلوم و مشهود می گردد و این ذات تسبیح و خالصانه ترین نوع تسبیح می شود یک تسبیح تمام وجودی! تسبیح وجود از عدم! تسبیح خدا از خود! اینست که معرفت نفس را برترین عبادت دانسته اند زیرا ذات هر عبادتی تسبیح است و اصلاً حمد الهی فقط بر تسبیح الهی میسّر و ممکن می شود: فسبح بحمده! پس معرفت نفس برترین حمد و شکر هم می باشد!

۵- ولی آیا بدون عرفان نفس اصلاً تسبیحی ممکن است؟ آیا چرا عامه مردمان از معرفت نفس فراری هستند؟ زیرا احساس نابودی می کنند؟ زیرا نمی خواهند همه ارزشهای وجودی را از خدا بدانند و عدمیت خود را در قبال وجود خدا درک کنند! زیرا عامه بشری اصلاً بواسطه شرکهایش احساس وجود می کند: اکثر مردمان مشرکند. (قرآن)-

۶- به این معنا، مجموعه آثار و معارف ما و خاصه کتاب حاضر، اشد و اکمل تسبیح و عبودیت و حمد پروردگار است زیرا علم تسبیح است. پس بدان که علم تسبیح جز عرفان نفس نیست و اگر اکثر مردمان مشرکند بدلیل فرارشان از خودشناسی الهی است. وگرنه خودشناسی های رایج در بازار فرنگی که به آنی همه فسق و فجور و معاصی و مظالم و فساد را توجیه و تقدیس می کند در واقع بشر را تسبیح و حمد می کند و خدایش می خواند و این جمله قدسی رسول خاتم و حکیمان را هم وارونه می سازند که: هر که خود را شناخت خدای را شناخت! به اینگونه که گوئی این جمله مترادف است با این معنا که: هر کسی خداست!؟ که این واژگون سازی در عصر ما، کارگاه تولید همه شیاطین است و لذا همه این عرفانهای دجالی بر محور این واژگونسازی فعالیت دارند. که در حقیقت این عرفانها، آدمی را خدا نمی کنند چون اینهمه فلاکت و عذاب و رسوائی که نشان خدائیت نمی تواند باشد بلکه اینها شیطان و اجنه حاکم بر نفوس بشر مدرن را خدا می خوانند: ملائک گفتند: منزهی تو و تنها تو ولی و مولای مائی! آنها جن را می پرستند و به جن ایمان دارند و پندارند که خدا را می پرستند. (سبأ۴۱-۴۰)-

۷- «هر که خود را شناخت خدای را شناخت». گوئی هر که این جمله را خواند و یا شنید با خود می گوید: من که خودم را خوب می شناسم و چه کسی جز من، مرا می شناسد؟ پس خدا هستم!!؟ این استنتاجی کاملاً مالیخولیائی و شیطانی است که امروزه سرلوحه همه عرفانهای دجالی شده است!

۸- پس یکی از تسبیح های آخرالزمان اینست که معارف توحیدی را از دستبرد و استحاله و تحریف و مسخ دجالان و شیاطین انسی، تسبیح نمائیم و آنان را از این قلمرو قدسی طرد و لعن کنیم. و به فضل الهی، این رسالت بزرگ را تا به امروز در حال به سامان رسانیدن هستیم از طریق انقلابی که در ماهیت الفاظ و واژه ها بر پا نموده و واژگونسالاری واژه ها را منقلب ساخته و مفاهیم و الفاظ را بر جای حق خودشان قرار داده ایم و این همان صدق و عدالت واژه ها است که اساس صدق و عدالت انسانی و اجتماعی و دینی است و بدون این صدق و عدالت، هیچ صدق و عدالتی در بشر ممکن نیست: و کامل شد سخن پروردگارت به صدق و عدل! قرآن-

۹- پس علم تسبیح جز به نور عرفان نفس حاصل نمی آید و عرفان نفس هم جز به نور عرفان الفاظ و مفاهیم و ارزشها ممکن نمی شود. همانطور که علم النفس به سمت معرفت شناسی می رود و معرفت شناسی، غایت حکمت و عرفان نظری است. و قلب معرفت شناسی، معرفت بر عناصر تشکیل دهنده معرفت یعنی کلمات است. پس عرفان کلمات و مفاهیم، به مثابه اسبح السابحین است که در معارف ما بنیان گذاشته شده است و در این کتاب به اسماء الله رسیده است که غایت و اوج و سرچشمه همه اسماء و صفات بشری هستند.

۱۰- وقتی می گوئیم که خداوند سبّوح و سبحان است یعنی پاک و منزه از هر شریک و شرکی است و در اسماء و صفات خود و در وجود خود هیچ شریکی ندارد و نمی پذیرد این حقیقت سبّوحی و قدوسی در ذات همه اشیاء و انسانها جاریست به این معنا که هر شرک و شراکت و یا نسبت و تهمت شرکی به خدا هر آن در آدمی باطل می شود بصورت ابطال آن امیال و افکار و اعمال مشرکانه: اعمال مشرکانه محکوم به باطل شدن است. (قرآن کریم)-

۱۱- شرک دشمن تسبیح است. یعنی دو صفت متضادند. «تسبیح می کند او را هر آنچه در هفت آسمان و زمین و بین آنهاست و هر چیزی تسبیح حمد خود را می داند ولی شما تسبیح آنان را فهم نمی کنید.» اسراء۴۴- پس درک می کنیم که اکثر انسانها از اشیاء هم پست تر هستند چون آنها بر تسبیح خود علم دارند یعنی دارای علم تسبیح می باشند. در آیات کثیری شاهدیم که ستارگان و پرندگان و کوهها مشغول تسبیح پروردگارند الا اکثر انسانها! ولی تسبیح آدمی بمراتب والاتر از هر تسبیح دیگری در جهان است: کوهها را به تسخیر داود درآوردیم و هر صبح و شام با او تسبیح می کردند.» ص۱۸- یعنی تسبیح داود، تسبیح کوهها را ارتقاء داد! و اصلاً اینکه کل جهان و جهانیان متمرکز و متحصن در وجود امام هستند به دلیل تسبیح عالی و عاشقانه امام است که تسبیح کائنات را ارتقاء می بخشد و لذا وجود جهان هستی را تعالی می بخشد. زیرا علم تسبیح علم وجود یافتن است. همانطور که شرک موجب ابطال و هلاکت وجود است تسبیح موجب آفرینش نو و تعالی وجود است و این از رحمت مطلقه خداست که هر چه را که به او تأویل و تحویل و نسبت می کنی، به خودت بازمی گرداند و از آن تسبیح کننده اش می سازد! و آدمی که وجود خدا را از عدم خودش تسبیح می کند و وجود را همه به او نسبت و محول می کند عدمیتش وجود می یابد یعنی من عدمی بشر، وجودپذیر می شود. پس علم تسبیح هم موجب ابقاء است و هم استعلاء و خلق جدید! «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند.» و پرستش جز بواسطه تسبیح ممکن نیست. پس آفرینش از تسبیح است، آفرینش جدید!

۱۲- و اما طبق کلام الهی در کتابش، تسبیح منجر به حمد الهی می شود یعنی ستایش و پرستش! و اصلاً حمد و پرستش خدا مقدم بر تسبیح است به لحاظ انگیزه و نیت عمل! ولی این حمد و پرستش نبایستی بر محور صفات الهی باشد که اگر چنین باشد طبعاً عین خودپرستی بغایت لطیف و وارونه است. مثلاً اگر خداوند را بخاطر رزاق و غفار بودنش پرستش و حمد کنیم نیازهای خود را پرستش و حمد کرده ایم نه ذات مقدس حق را! و لذا علی(ع) نکته ای بیان نموده که در تاریخ پرستش و اخلاص فقط از آن خود اوست «پرستش خدا بواسطه صفاتش عین شرک است.» و این علم علی(ع) دال بر غایت عرفان نفس اوست.

۱۳- پس درک می کنیم که پرستش خالصانه و توحیدی سراسر نیازمند علم و عرفان نفس است و بدون آن نه تسبیحی ممکن است نه حمد و شکری و نه عبودیتی!

۱۴- بی تردید تسبیح تماماً مربوط به صفات و افعال الهی است زیرا عقل و شعور بشری فقط صفات و افعال را درک می کند و نه ذات را! ذات و وجود مطلق حق را فقط معرفت قلبی و روحی درک می کند و نه عقل علیتی! ولی از طریق تسبیح عقلی اسمای صفات و افعال پروردگار است که بتدریج بسوی ذات احدی حق راه می یابیم و به این سو تأویل و تحریک می شویم و بر آستانه احدیت قرار می گیریم و این آستانه حمد و عبودیت و پرستش خالصانه و عاشقانه است زیرا درمی یابیم که وجود حق تعالی ورای افعال و صفات اوست که تماماً در آفرینش رخ نموده است. به این طریق بسوی هوی ذات حق تأویل و رجعت می کنیم! که این جریان تکبیر هم هست و بیانگر تسبیحات اربعه می باشد: سبحان الله والحمدلله لااله الاالله، الله اکبر!

۱۵- یکی از تسبیحات مکرر الهی در کتابش، تسبیح کلامی و توصیفی و علمی است: «منزه و سبّوح است خداوند از توصیفی که درباره اش می کنند الا توصیف پرستندگان خالص!» و پرستندگان خالص بی شک عارفان و علیین هستند که ذات هوئی و احدی او را عاشقند و می پرستند! و این اخلاص و عشق جز از راه عرفان و علم النفس حاصل شدنی نیست!

۱۶- انسان بایستی به بی نیازی کامل رسیده باشد تا بتواند خداوند را خالصانه و فقط به خاطر وجود محض و ذات وحدانیش بپرستد یعنی چون علی(ع) مصداقی از سوره اخلاص (توحید) شده باشد یعنی بی علت و معلول شده باشد و از قلمرو مکان و زمان خروج کرده باشد زیرا همه نیازهای بشری حاصل حیات و هستی مکانی- زمانی است زیرا مکان و زمان قلمرو قحطی و تباهی و مرگ و نیستی است.

۱۷- و خروج از مکان و زمان (از اقطار زمین و آسمان) همانا واقعه عرفانی الحاق منِ آگاه به مَنّ ازلی در ذات خویش است که در فصل «مَنّ الله» شرحش گذشت! و دیدیم که این سیر معرفت نفس و تقرب الی الله و درنوردیدن قلمرو صفات نفس است تا رسیدن به ذات! پس این خروج باطنی و عرفانی است که از راه تسبیح می گذرد!

۱۸- پس انسان پروردگارش را فقط از هر شریکی در اسماء و صفات و افعالش تسبیح و منزه و مبرا نمی سازد بلکه نهایتاً از همه اسمای صفات و افعالش هم تسبیح و منزه و بی نیاز می سازد و به اینگونه خودش را هم بی نیاز از هر صفت و فعلی می سازد و جز وجود محض و مطلق احدی حق برای خود باقی نمی گذارد. پس تسبیح خدا عین تسبیح خود هم هست و براستی خدا از تسبیح و حمد ما بی نیاز است و ما نیازمند به تسبیح و حمدش هستیم تا به او برسیم و خلیفه اش گردیم و در بی تائی همتایش شویم: همتای بی همتا! و این وقوع عدل وجود- عدم است در انسان! و این اساس امامت و خلافت است! پس کل راه سیر و سلوک و تعالی و وجودیابی انسان، مراتب تسبیح و حمد و پرستش است که مراتب عرفان نفس است. «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا پرستش کنند.» قرآن- یعنی آفرینش روحانی و الهی انسان (خلق جدید) سراسر حاصل پرستش خالصانه است که بدون عرفان نفس که بستر تسبیح است ممکن نمی شود! زیرا هر صلوة و حمد و شکر و عبودیتی بدون تسبیح و علم تسبیح، عبادت شیطانی می شود. و بیاد آوریم که کل انکار و کفر و عداوت ابلیس با آدم(ع)، بخاطر عرفان نفس و علم اسمائی بود که در آدم آشکار شد. یعنی شیطان فقط و فقط مخالف و دشمن علم النفس و علم الاسماء است که گوهره تسبیح و پرستش و عشق الهی در بشر است.

۱۹- اصلاً کل جریان خودشناسی- خداشناسی، چیزی جز شناخت اسماء و صفات خدا در خویشتن نیست. و لذا واقعه خودشناسی خود بخود واقعه تسبیح و تقدیس و حمد و شکر و عبودیت هم هست. حال بهتر به اسرار دریای سخنانی که علی(ع) در عظمت و تقدیس معجزه وار معرفت نفس فرموده پی می بریم: هر که خود را شناخت خالص و رستگار شد و هر که خود را نشناخت نابود است! زیرا کسی که خود را نمی شناسد تسبیح نمی داند و عبودیت بدون تسبیح محال است و بدون عبودیت هم آفرینش جدید ممکن نیست زیرا آفرینش از عبودیت و برای عبودیت است.

۲۰- تسبیح در یک کلمه یعنی تفکیک و تشخیص و فرقان وجود و عدم در خویشتن! و لذا نخستین علمی که خداوند به متقین اعطا می کند علم فرقان است و غایت علم فرقان (فرق) تشخیص مرز وجود و عدم است: ای اهل ایمان به یاد آورید که شما را آفریدم از عدم! قرآن- «و خداوند به اهل تقوا، فرقان تعلیم می دهد.» قرآن-

۲۱- و اما تسبیح در لغت از مصدر «سبح» به معنای شنا کردن است. آیا شنا چه ربطی به تسبیح دارد؟ زیرا به همین معنای شنا کردن هم از این لغت در قرآن بسیار استفاده شده است منتهی شنا هم در آب و هم در هوا و آسمان! مثلاً گردش سیارگان در آسمان

را شنا کردنشان دانسته است. «اوست که آفرید شب و روز و خورشید و ماه را که همه در آسمان شنا می کنند (یسبحون).» انبیاء۳۳- در واقع این شنا کردنشان همان تسبیح کردنشان است همچون پرواز پرندگان در آسمان! «اگر یونس از تسبیح کنندگان ما نبود تا قیامت در شکم ماهی باقی می ماند.» صافات۱۴۳- در حقیقت یونس در شکم ماهی همچون خود ماهی شنا کرد یعنی تسبیح کرد که نجات یافت! آیا درمی یابید؟

۲۲- همه موجودات جهان هستی از ذرات تا کرات در فضاهای گوناگونی و در مدارهائی و بر محورها و مراکزی در حال گردش و شنا کردن هستند در آب یا خاک یا هوا و یا آتش و یا ظلمات و یا نور! به روشهای گوناگونی و با سرعتهای متفاوتی! و این همان فعل تسبیح آنهاست. همانطور که تسبیح بر محور اسماء و اذکاری مکرر در گردش است.

۲۳- همه اجزاء و عناصر و موجودات عالم هستی در مراتبی بر محور یکدیگر در گردش هستند گردش متناوب و تکراری و فرارونده! همانطور که الکترونها در فضای اتم بر محور هسته اش می چرخند و کرات در منظومه ها و کهکشانها بر محور خورشیدهائی در گردش و شناورند و منظومه های کیهانی در مدارهای کهکشانهائی برتر در گردش و شناورند و... . در حدیثی از معراج رسول خاتم آمده است که پیامبر اکرم(ص)، در غایت معراجش در آسمان هفتم و در افق اعلیٰ دید که کل جهان هستی بر پشت یک ماهی قرار دارد و آن ماهی هم در ماورای هستی در گردش است، ماهی که سر و دمش به فاصله شرق و غرب کائنات است. این فعل تسبیح است: تسبیح افعال تا تسبیح صفات و تسبیح ذات! بقول حافظ شیرازی: مه و خورشید همین آئینه می گردانند!

۲۴- پس جهان هستی از اجزاء تا کلیات و کل کلش همه آئینه گردان رخ یارند: همه چیز فناست الا جمال پروردگارت! (رحمن)- پس جز جمال پروردگار، همه چیز باید از وجود مقدسش تسبیح و منزه شود تا رخش متجلی و دیدار شود چون اگر دیدار نشود محکوم به هلاکت است آنکه از دیدارش محروم است، مثل اکثر بشریت!

۲۵- پس همه تسبیحات بایستی در سمت وجه الله و به قصد دیدارش باشد وگرنه تسبیح نیست: همه چیز نابود است الا جمال پروردگارت! پس تسبیح کن به اسمش که برتر است. (قرآن)-

۲۶- پس این گردشها و شنا کردنهای دورانی و بی پایان به عشق لقای روی اوست و این عشق است راز بقا و استمرار حیات و هستی جهان و افلاک و ملک و ملکوتیان! و اگر دیدار نکنند لااقل به عشق دیدار، باقی می مانند تا قیامت کبرا!

۲۷- «پس تسبیح کن اسم پروردگارت را که عظیم است، اکبر است، اعلاتر است، کریم تر است و...» آیاتی از قرآن- یعنی اگر هنوز هم نمی بینی او برتر و بزرگتر و عالیتر است و تسبیح تو حقیر و ناقص و انگیزه تسبیح و حمدت مشرکانه یا کافرانه است و چه بسا اصلاً میلی به دیدارش نداری: «مسئله اینست که اصلاً در دیدارش تردید دارند.» فصلت۵۴-

۲۸- اینهمه آیات لقاء اللهی در قرآن کریم که مقدمه و پیش شرط و مقصد همه عبادات و جهادها و انفاق و تقوا و تسبیح و پرستش است به این دلیل است که بدون چنین باور و شوق و جستجوی آن، آب در هاون کوبیدن است همه تلاشهای مادی و معنوی و عبادی بشر! آنهم نه در قیامت کبرا که در حیات دنیا! زیرا براستی قیامت فرا رسیده است و همه علائمش آشکارست و کافران به کمتر از نابودی خود، آنرا باور ندارند آنهم نابودی آنی! و نابودی ناگهانی هم که دیگر مجالی برای باور کردن باقی نمی گذارد!؟

۲۹- «ابتغای وجه رب» که آشکارا بمعنای جستجوی لقاء الله است آیا می تواند قیامت کبرا را منظور داشته باشد؟ آیا قیامت کبرا هم قابل جستجو است؟ قیامت کبرا خودش می آید و آنهم به آنی می آید پس قابل جستجو نیست! پس «ابتغای وجه رب» یعنی جستجوی دیدار با خدا در حیات دنیا! که مکرراً ذکر شده است. ولی مترجمین محترم تقریباً همگی و متحداً «وجه رب» را «رضای خدا» تعبیر کرده اند تا به این طریق خیال همه از جمله خودشان را راحت کرده باشند. و عجب است چنین ترجمه و تعبیری بخصوص برای علمای شیعه که «وجه الله» در فرهنگش مثل جدول ضرب مترادف با امام است که آئینه تجلی پروردگار است.

۳۰- می دانیم که امامان و علیین در درجات مظاهر تسبیح و پرستش خالصانه ذات احدی خداوند هستند پس جمال این تسبیح می باشند یعنی جلوه ای از ذات تسبیح شده! پس آیا با عقل ابتدائی هم درک نمی کنیم ابتغای وجه و روی این اولیای الهی، ساده ترین و برترین و خالصانه ترین تسبیح و حمد و پرستش و شرک زدائی است؟ یعنی بدون داشتن یک چنین وجهی، اصلاً تسبیح و اخلاص

و عبودیتی غیرمشرکانه، ممکن نیست آنهم در این دوران که نفوس و روان بشری شبانه روز در حال بمباران و رسوخ اجنه و خناسان و شیاطین از زمین و آسمان است و عقول و نفوس و قلوب بشری پرستنده بلاراده این شیاطین مرئی و نامرئی شده است پس بی امام را تسبیحی نیست زیرا اصلاً اراده ای نیست.

۳۱- و بلکه کل کائنات بلاوقفه مشغول گردش بر محور وجود وجه الله اعظم است تا نابود نگردد: کل شیء احصیناه فی امام مبین، یعنی همین! یعنی هر چه که در جهان است از وجود امامی آشکار کسب وجود می کند. درباره اسم محصی و احصیناه قبلاً سخن نموده ایم که بمعنای ارزیابی وجود و وجودیابی است.

۳۲- حال بهتر درک می کنیم که چگونه و چرا و به چه معنا و رازی است که این گردش و شناور کردن بلاوقفه ذرات و کرات عین فعل تسبیح و حمد و صلوة آنهاست. زیرا جلوه گه روی او دیده من تنها نیست- مه و خورشید همین آئینه می گردانند! که این شعر حافظ ترجمه فارسی همان آیه امام مبین است. پس همه در ابتغای وجه الله هستند الا آدمی که در ابتغای دامی دیگر است. و این تسبیح عالم وجود به اعداد و ارقام و ریاضیات است یعنی تبدیل وجود به نابودی! «هر چه که قابل شمارش است نابود است.» علی(ع).

۳۳- پس علم تسبیح، ذاتاً علم عشق است! علم عشق و نه عشق بازی و بازی با عشق! و علم عشق، علم جمال است خاصه جمال انسان! زیرا جمال انسان عموماً و جمال امام بطور اخص، عصاره و معدن همه علوم و اسرار الهی است. و از این مهمتر اینکه جمال ذات احدی و جمال هواللهی است! و بدون باور و شوق و جستجو و درک و دیدار با یکی از این وجوه الهی بر روی زمین، تسبیحی و حمد و شکر و صلوة و عبودیتی ممکن نیست!

۳۴- و اما اینکه چگونه موجودات عالم، وجود و حق امام مبین را درک کرده و متوجه و متمرکز در وجود او می شوند و در حقیقت او را تسبیح می کنند و بواسطه این تسبیح خودشان ابقاء و احصاء می شوند و بلکه هر دمی در آفرینشی جدید وارد می شوند.

۳۵- در اسم «محیط» نشان دادیم که خداوند بر تمامیت مخلوقاتش محیط است. پس هموست که آنها را متوجه حق وجودشان می کند که همان امام و خلیفه اوست که مظهر جمال ذات احدی اوست و به اینگونه همه موجودات بر محور این حق در گردش هستند و این گردش همان شنا کردن و تسبیح کردن است. همانطور که همه ذرات و کرات در گردش بر محور یکدیگر، هم ابقای وجود می شوند و هم دائماً خلق جدیدشان را می یابند که حاصل این شنا و گردش است که همان تسبیحشان است که همان بودیتشان است و علت آفرینش آنهاست: «جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند.» قرآن- پس اینک به وضوح درک می کنیم که پرستش و آفرینش جریان واحدی است و چون بنیاد هر پرستش و حمدی بر تسبیح قرار دارد، پس تسبیح همان گوهره و کانون خلّاقّ علیم است که علم این خلاقیت همان تسبیح است که بنیاد این تسبیح کردن، علم اسماء است. پس این کتاب علم آفرینش را تعلیم می دهد.

۳۶- اصلاً واقعه آفرینش آسمانها و کائنات و انسان از عدم، حاصل تسبیح اسماء و صفات و ذات الهی از خودش می باشد. یعنی منزه و مبرّا نمودن خودش از هر آنچه که هست. و این تسبیح همان برون افکنی ذات و صفات و اسماء است که بیان دیگرش همان خودبراندازی خداوند از خودش می باشد. و اینست علمی که خداوند بواسطه اش جهان هستی لامتناهی را آفریده است. که سموات مظهر برون افکنی اسماء اوست (سمو) و عالم ارض یعنی کائنات مظهر صفات اوست و بشریت و مخصوصاً انسان کامل هم مظهر تسبیح و تنزیه ذات او و از خودش می باشد. که اگر این حقیقت را درک کنیم به علم آفرینش رسیده ایم و نور امّ الکتاب را یافته ایم که همان نور سبحان و سبّوحیت است و این بزرگترین کشف عرصه معرفت دینی و معرفت علمی در کل تاریخ علم و دین است که هم اینک رخ نموده و بیان شد!

۳۷- تسبیح که علم عبودیت و آفرینندگی است دو مرحله دارد: شناخت باطن و نفس خویشتن و سپس تنزیه و برون افکنی یافته های باطنی. پس درک می کنیم که عمل تسبیح و تنزیه، معلول معرفت نفس است: عرفان نفس و برون افکنی و ظهور نفس: عرفان و آفرینش! و این همان معنای آفرینش عرفانی است: «به عشق آمدم تا خود را معرفی و آشکار کنم پس خلق را آفریدم و خود را معرفی کردم.» حدیث قدسی- که این کلام الهی حاوی این هر دو مرحله آفرینش می باشد یعنی شناخت و تسبیح.

۳۸- پس مخلوقات هم بایستی هم برای یافتن وجود خود و هم قرار گرفتن در آفرینش های جدید علم تسبیح را بدانند که می دانند: «هر چیزی که در زمین و آسمانهاست تسبیح خود را می داند.» قرآن- که تسبیح همه مخلوقات همانا تسبیح صفات است. زیرا هر چه که در جهان است مظهر صفات خداست. و اما تسبیح این مخلوقات بایستی برای ذات خدا باشد که انسان هم مظهر ذات خداست یعنی مخلوق تسبیح الهی و برون افکنی ذات است که همان فنای ذات است. و لذا هر چه در زمین و آسمانهاست بسوی امام مبین تسبیح می کنند تا وجود یابند و وجودشان احصاء شود. (ارزیابی و حاصل آید): کل شیء احصیناهُ فی امام مبین. و این همان معنای آیه مشهور است که: «هر چه در زمین و آسمانهاست را به تسخیر انسان درآوردیم.» پس آدمی مهد دریافت همه اسماء و صفات الهی شده است که بایستی آن را برای خداوند تسبیح کند که این تسبیح صرفاً کلامی و اسمی و وردی نیست، بلکه یک فعالیت علمی است بر مبنای عرفان نفس. یعنی یکایک این اسماء و صفات بایستی در خویشتن کشف و درک شود و سپس تسبیح و برون افکنی شود برای ذات پروردگار. تا انسان که مظهر ذات است بتواند ذات حق را در خود دریابد که در زیر بار اسماء و صفات پنهان شده است. و از آنجا که آدمی حامل ذات پروردگار است پس تسبیح اسماء و صفاتش، عین وقوع دگرباره آفرینش ازلی است که ما آن را خلق جدید یا آفرینش عرفانی خوانده ایم. همان آفرینش جهانی هفتاد هزار بار بزرگتر از خلق قدیم که علی(ع) ادعایش را کرده است. و هر انسانی در کمالش باید به این مقام نائل آید.

۳۹- پس درک می کنیم که این آفرینش نو، مخلوق دو امر است: عرفان نفس و تسبیح: تسبیح عرفانی و عرفان تسبیحی!

۴۰- پس دانستیم که تسبیح کردن ورد نیست، بلکه آفرینش جدید است و مصداق آن آیه مشهور که آفرینش را مشروط به پرستش نموده است. پرستشی که آنهم کلام و ورد نیست بلکه خلاق ترین واقعه کل عالم وجود است. که آن را به هفت درجه تقسیم بندی کردیم که ذکرشان گذشت: علی الله، عندالله، مع الله (بالله)، هوالله، انت الله، انالله و انتاناهو (انّا- نحن). که البته سه درجه نخستین مربوط به قلمرو «سبیل الله» است و چهارتای آخر هم قلمرو «فی الله».

۴۱- در حقیقت تسبیح الهی برای بشر دو قلمرو و مرحله کلی دارد که تقوا و تقرب است. که تسبیح تقوی چیزی در حدّ یک تمرین و دست گرمی و امتحانی ناکام است. به همین دلیل بزرگان حکمت و معرفت، قلمرو تقوا را شرکی مقدس می خوانند که حاصل حلم و صبر و رحمت خدا بر جهل و عجز بندگان است همانطور که همه اهل تقوا اگر اندک معرفتی بر تقوای خود داشته باشند به خوبی ناتوانی و ریا و شرک خود را درک می کنند و لذا همواره به درگاه خدا دعا می کنند که اخلاصی حاصل شود و لذا خداوند هم طبق قولش رسولی را از نزد خود بسویشان می فرستد تا هدایتشان کند که این سرآغاز تقرب است و حرکت بسوی خدا و هجرت و جهاد فی سبیل الله تا ورود بر حریم ذات اقدس خداوند و عرصه فی الله. که باز قلمرو تقرب هم دو مرحله دارد: سبیل الله و فی الله! که تسبیح حقیقی در قلمرو تقرب ممکن می شود که مرحله اولش تسبیح صفات است و مرحله دومش تسبیح ذات است. که غایت تسبیح صفات منجر به ظهور انت الله می شود که درک و دیدار خدا در زمین و آسمانهاست که خداوند را تو (انت) می یابیم و غایت مرحله دومش به ظهور اِنیّت (منّ الله) می رسد که همان ظهور لااله الاانا می باشد آنگاه که آدمی پس از براندازی همه صفات از ذاتش به براندازی ذات خود می رسد برای خدا یعنی از ذات خود فنا می شود و این همان فنای فی الله است که پس از بقاء بالله فرامی رسد. که کل سیر و سلوک در این مراتب برای کسی که ربش الله است و کسی که ربش امام است به کلی متفاوت می باشد. به همین دلیل مؤمنانی که دارای امامی زنده هستند حق ندارند از راه و رسم امام خود سر خود تقلید نمایند که به اشدّ ضلالت دچار می شوند. زیرا علیین از روحی دستور می پذیرند که در آنهاست و سائر مؤمنان با تجسم این روح یعنی امام زنده سر و کار دارند که روح الله و نعمت الله است.

۴۲- و اما تسبیح نیز باطنی دارد و ظاهری. که باطنش نیز دو وجه دارد که وجه اولش معرفت نفس است و درک و فهم این حقیقت که همه ارزشها و صفات و مفاهیمی که خود فرد را شکل داده است از خدا و خدائی است. یعنی درک حقیقت من هوئی وجود به این معنا که من، هو است یعنی خداست که این خدا برای کسی که امام دارد همان امام و خدای امام است نه خدای ذهنی خود. ولی وجه دوم این تسبیح باطنی، تصدیق و تثبیت و قلبی کردن «یا من هو» می باشد که از طریق ذکر مکرر عرفانی محقق می شود تا این تسبیح یا من هوئی از معرفت ذهنی به معرفت قلبی برسد. و اما جنبه بیرونی و ظاهری تسبیح هم چیزی جز عمل و اجرای یا من هو در واقعیت زندگی نیست که همان مریدی و اطاعت بی چون و چرا از خدا یا امام است و این تسبیح عملی است که بتدریج من آدمی

را در عمل و روانش صفات زدائی می کند که در باطن راه الحاق به ذات را فراهم می کند و در بیرون هم آستانه لقاء رب است. برای علیین در زمین و آسمانها این لقاء رخ می دهد و برای مؤمنان هم از وجود امام. که این تسبیح صفات است.

۴۳- و اما با لقای الهی در سموات و ارض و یا وجود امام، در حقیقت جلوه ای از جمال ذات حق دیدار می شود که دیداری نوری است. پس این نور جمال ذات در جان لقاء کننده وارد شده (صلوة- تجلی) و فرد لقاء کننده زین پس صاحب ذات می گردد به همان درجه تجلی. که چنین کسی مظهری از عرش کریم است. چرا که همه تجلیات پروردگار از کرامت اوست: ذوالجلال والاکرام. و زین پس نوبت تسبیح ذات است یعنی اینکه این ذات را نیز منی نکند بلکه هوئی نماید. پس می بینیم باز هم ذکر «یا من هو» همان تیغ واحد و قهار پروردگار است.

۴۴- باید دانست که تسبیح ذات هوئی پروردگار از من خویش، کاری است که ابراهیم خلیل بنایش را نهاد در آسمان دوم (ملکوت) و سپس رسول خاتم در آسمان هفتم کاملش فرمود. یعنی ذات هوئی حق را از وجود خود به تمام و کمال تسبیح نمود بسوی کسی که خدا می خواست یعنی علی مرتضی. زیرا خداوند آنچه را که به بنده ای اعطاء و هدیه نموده است در جریان تسبیحش بازنمی ستاند مگر اینکه آن را در بنده مخلص دیگری متجلی ساخته و تعالی بخشد. و این بود که هویت الهی محمد، چون به علی رسید انیّت یافت، یعنی اناالله شد که این ظهور مطلق مَنَّ الله از انسان است. که علی در خطبه های نادره اش این انیّت و لااله الاانا را تبیین فرمود و به همان دلیل شهید شد آنهم بدست مریدان خودپرست همچون ابن ملجم که همه هویت الهی امام را در خودشان منی کرده بودند یعنی تسبیح نکرده بودند و لذا واژگون شدند.

۴۵- تسبیح ذات در تاریخ بشری منجر به خلاق ترین حوادث تاریخ بشر شده و ماهیت بشری را تعالی بخشیده است که انبیاء مرسل در دوران کهن مظاهر این تسبیح ذات هستند که اوجش در محمد رخ نمود و در علی نشست که مذهب امامیه را بنا نهاد بعنوان آخرین و کاملترین مذهب بشری. یعنی تسبیح ذات تماماً قلمرو مذهب امامیه و رابطه امام و مأموم است که در تاریخ اسلام منجر به پیدایش انسانهائی شده که سابقه نداشته است که جملگی مظاهر تسبیح علوی از ذات هستند که بعد از علی با تجلی نورش تسبیح شده اند همانطور که در خطبه های نادره ذکرشان رفته است که پس از علیین معصوم کسانی چون سلمان، حلاج، بایزید، مولانا و شمس و روزبهان و دیگران مظاهر این تسبیح ذات علوی هستند. که کانونهای نور علی نور و وحی در وحی می باشند. و لذا برپا کنندگان قیامت هستند که به معنای براندازی صفات از بشریت هستند و لذا دین آخرالزمان یعنی مذهب امامیه دین ذات پرستی و لقاءالله است.

۴۶- پس هیچ قدر و قدرتی در عالم وجود نیست الا آنکه از قدرت تسبیح است همانطور که خداوند قادر مقتدر به قدرت تسبیح اسماء و صفات و ذاتش جهان هستی را آفرید و این قدرت برون افکنی است. و قدرت خلافت الهی انسان نیز جز این نیست که محمد و علی کانون مطلقه این اقتدار در جهان هستند و اتصال به این رابطه به مثابه اتصال به کانون قدرت آفرینش است که همان قدرت تسبیح است که افتخار محمد و علی به فقرشان و اینکه علی را صاحب شمشیر فقر می دانیم (ذوالفقار) از بابت قدرت تسبیح است و این قدرت مطلقه الهی از اشدّ فقر حاصل از تسبیح برمی خیزد. زیرا چه فقری بزرگتر از اینکه آدمی جمله صفات و بلکه ذات خود را براندازد برای خدا. و این همان معنای استضعاف است که حاصل فقرپذیری و تسبیح است. و از این منظر است که ما خداوند را کانون فقر مطلق خوانده ایم. چرا که جمله صفات و ذات خود را برافکنده است و از خود هیچ باقی نگذاشته است. و انسان را بر جای خود نشانده است و انسان نیز بواسطه این خودبراندازی برای خداست که می تواند بر جایش بنشیند. و این همان یاری متقابل انسان و خداست یعنی تسبیح متقابل. یعنی خودبراندازی متقابل. و این مذهب اصالت عشق است!

۴۷- پس این تسبیح و خودبراندازی موتور محرّکه خلقت جدید است. که براندازی صفات، جهان طبیعت را کارگاه این آفرینش نو می سازد که ظلمت دهر را از پیش روی کائنات برمی دارد و با خداوند در جهان طبیعت دیدار می کند. ولی براندازی ذات مربوط به حیات و هستی انسانی است و خلق جدید بشریت را برپا می کند و از بشریت حجاب دهر را کنار می زند. که بنیاد این هر دو تسبیح و آفرینش نو در این مجموعه معارف برپا شده است.

۴۸- تردیدی نیست که فقط بقدرت باور و شوق و عشق لقاءاللهی می توان به چنین تسبیح و خودبراندازی خلاق و قیامت آفرین رسید. یعنی بقدرت عشق جمالی در ارادت عرفانی که سرچشمه این عشق همانا عشق به جمال محمد و آل محمد است. و اینست آن

نور اقتدار تسبیح ذات. عشق به وجه الله یعنی امام که خود جمال خودبراندازی ذات است یعنی جمال سبّوحی پروردگار است. و مظهر این تسبیح و تکبیر است: «سبحان الله والحمدلله و لااله الاالله والله اکبر».

۴۹- بدان که اهل ایمان و معرفت هیچ مشکلی جز مسئله تسبیح ندارد که در نقطه مقابل تنفیس قرار دارد یعنی منی کردن و خودپرستی. یعنی خدا و امام را تبدیل به من خود کردن که این مصداق کامل کفر است و عرصه خود واژگون سازی. که حاصل فقدان معرفت نفس و اطاعت است.

۵۰- از این منظر کل سیر تاریخ بشری از آدم تا خاتم و تا به امروز، ظهور و بروز حق تسبیح انبیاء و اولیاء الهی در هر عصری بوده است و واکنش بشریت در قبال این تسبیحات. که آخرالزمان عصر تسبیح ذات حق در محمد و آل محمد است که امام زمان در نوک قلّه قاف این تسبیح قرار دارد. و لذا آخرالزمان را عرصه ابطال و واژگونسالاری مطلق صفت پرستی بشر می یابیم. که این حقیقت مصداق همان کلام مشهور علی است که: هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد. پس کوله بار بسوی خدا بربندید و... .

۵۱- اصلاً آخرالزمان و عصر رجعت و قیامت تماماً حاصل تسبیح ذات خداوند بواسطه امامان و علیین است. آنان که صفات را بکلی از خود برانداختند و مظهر ذات حق شدند و سپس ذات خود را هم برای حق برانداختند و لذا قیامت را برپا ساختند یعنی لقاءالله را ممکن نمودند برای همه کسانی که جستجویش می کنند. و لذا همه دیدار کنندگان حق، به یاری یکی از این علیین موفق به دیدار می شوند به یاری یک شدید القوی[1]. (سوره نجم)- که سرسلسله آنان علی(ع) است. و این مقصود خداوند از آفرینش بوده است: ظهور ذات!

علی

فصل یکصد و بیست و پنجم

۱۲۵

حضرت «اجابت» - پاسخگوئی

(مجیب- مجاب- خیرالمجیبین- اجوب المجیبین- اقرب المجیبین- اسرع المجیبین- اکرم المجیبین)

یا مُجیب

۱- «براستی که پروردگارم بسیار نزدیک و مجیب است.» هود۶۱- «بخواهید مرا تا اجابت کنم شما را.» غافر۶۰- «ای مردم اجابت کنید دعای خدا را تا بیامرزد شما را.» احقاف۳۰- پس درک می کنیم که نخستین داعی و مجیب خداست و می فرماید هر که دعای خدا را اجابت کند خدا هم دعاهای او را اجابت می کند. آیا براستی دعاهای خدا برای بشر چیست و چگونه است و اجابت بشری یعنی چه؟ طبق دهها آیات قرآنی همه انبیاء و اولیاء الهی را دعا کنندگان و دعوت کنندگان خدا به سوی خلق می یابیم تا همه دعاهای بشری را اجابت کند. در حقیقت هر رسولی که به نزد قومی می آید به مثابه اجابت دعاهای آن قوم است که متأسفانه بندرت این اجابتها درک و تصدیق می شود. زیرا شیوه اجابت الهی را نمی پذیرند زیرا عامه بشری اجابتی جز پول نمی شناسد که اتفاقاً عامل همه ناکامیهای اوست.

۲- با نظری به زندگی گذشته خود درک می کنیم که بسیاری از دعاها و ادعاهای گفته و ناگفته مان اجابت شده است ولی ما اکثراً این اجابتهای الهی را اجابت نکرده ایم و لذا هر اجابتی برای ما منجر به یک عذاب و ندامت شده است و لذا اکثر آدمها بواسطه دعاهای اجابت ناشده شان که هنوز در انتظار اجابتشان هستند احساس خوشبختی می کنند.

۳- از قریب بودن و محیط بودن و سمیع و بصیر بودن خداوند بر اسرارمان همین بس که بسیاری از خواسته هایمان بی هیچ تلاشی اجابت شده است که عموماً به این اجابت الهی جوابی نمی دهیم که کمترین جوابش شکر است. زیرا پس از هر اجابتی به جای تسبیح آن اجابت بسوی خدا، خودمان را تنفیس می کنیم و اجابتهای الهی را به حساب خودمان می گذاریم.

۴- پس تسبیح کردن اجابتهای الهی و رحمت و گشایش و نعماتش، نخستین و واجب ترین تسبیحات است که عموماً از آن غافلیم و بلکه وارونه اش می سازیم یعنی تنفیس می کنیم و لذا از دستشان می دهیم و بلکه ارزشهای الهی را ضد ارزش می سازیم که این منشأ عمده عذابهای ماست.

۵- دعا و اجابت دارای دو حق ذاتی است که اگر ادا نشود یا اجابت نمی شود و یا اجابتش کفران می گردد. و اما حق دعا اینست که آنرا به درگاه خدا ببریم یعنی به عندالله. و عندالله کسی است که در نزد خداست و ما اگر خودمان در نزد خدا باشیم که اصلاً نیازی به دعا کردن نداریم چون بی نیازیم. زیرا همه نیازها ناشی از دوری از خداست. پس کسی که خودش عندالله نیست هر چه که خدا خدا کند اجابتی نمی یابد الا از سمت شیطان. زیرا کسی که خداوند را مستقیماً تو (اَنت) مخاطب می کند بایستی او را در جهان دیده و شناخته باشد و در غیر اینصورت بایستی دعایش را به نزد کسی ببرد که عندالله و یا مع الله و یا هوالله است که خدا را از روبرو می شناسد.

۶- پس اگر گفته شده که بی امام را نمازی نیست پس دعائی هم نیست. و لذا در قرآن کریم شاهدیم که خداوند اهل ایمان را توصیه می کند که برای دعا کردن به نزد رسول بروند یعنی به پیش یک عندالله بروند.

۷- در فصل «محیط» دیدیم که خداوند حتی بر کافران هم مماس است پس به همه قریب است. ولی مسئله اینست، این مائیم که از او دور و رویگردانیم و سمت و سویش را نمی شناسیم یعنی سمت و سوی او را در وجود خودمان نمی دانیم و لذا اولیاء زنده را وجه الله می خوانند که معنای دیگرش سمت خداست. پس چون بسوی وجه اللهی می رویم و یا در دلمان با او مربوطیم، در اینصورت رو به خدا هستیم و دعایمان اجابت می شود و اگر بر زبان آید موجب هدایت هم می شود. ولی اگر دعا به درگاه خدا و به نزد امامی بر زبان نیاید اگر هم اجابت شود چه بسا موجب ضلالت است: «دعای خود را بر زبان آورید تا هدایت شوید.» قرآن-

۸- هدایت بخش ترین اجابت الهی در نزد بشر و اجابت بشر نسبت به خداوند رویکرد به رسولان زنده الهی بر روی زمین است و اطاعت از آنان، که هم موجب ارضای همه نیازهای دنیوی شده و هم راه هدایت اُخروی آشکار می شود.

۹- کل جهان هستی بیکرانه اجابت خدا به عدم است جهت بوجود آمدنش بی آنکه عدم دعای وجود کرده باشد. ولی مسئله انسان فقدان تسبیح وجودش می باشد و بلکه به جای تسبیح بلاوقفه مشغول تنفیس وجود است و این یعنی تبدیل وجود به عدم. و این علت همه بدبختی های بشر است. پس باید گفت خدا همه دعاها و نیازهای خواسته و ناخواسته بشر را به تمام و کمال اجابت کرده است و این بشر است که به این اجابت الهی جوابی ناحق و کافرانه داده است.

۱۰- اجابت بنده به خدایش جز تسبیح نیست. و فقط بواسطه تسبیح است که وجودش احصاء می شود و واجد وجود می گردد که حداقل این تسبیح همان شکر است شکر نه فقط بدرگاه خدای نادیده که تشکر از کسانی که محل و سبب اجابت بوده اند: «نیست شکر خدا الا به شکر مخلوق.» رسول اکرم(ص).

علی

فصل یکصد و بیست و ششم

۱۲۶

حضرت «شدّت»

(شدّ- مشدد- اشد- اشد المنزلین- اشد المنتقمین- شدید- شدید المحال)

یا شدید یا اشد

۱- «خداوند صاحب اشد ستیز و سختگیری در قبال کافران است.» نساء۸۴- «آنانکه به نشانه های الهی پشت کردند عذاب شدیدی از خداوند بسویشان می آید که خدا عزیز و صاحب انتقام است.» آل عمران۴- «خداوند را برای کافران عقاب شدیدی است.» بقره۲۱۱- مائده۲- انفال۱۳ و... در کل قرآن کریم شاهدیم که صفت شدت الهی فقط کافران و دین ستیزان و مکاران با دین و آیات الهی را شامل می شود که آیات کثیری را در برگرفته است.

۲- بأس شدید (ستیز سخت)، عذاب شدید (شکنجه سخت)، و بطش شدید (غیرت سخت) و عقاب شدید (عاقبت سخت) محور ظهور و بروز شدت الهی در قرآن خطاب به منکران و خداستیزان است.

۳- بنظر می رسد شدت الهی که ناشی از غضب اوست در نقطه مقابل لطف اوست که مؤمنانش را در برمی گیرد: «خداوند به بندگان مؤمنش بسیار لطیف است.» قرآن-

۴- علاوه بر دین ستیزی و انکار نشانه ها و مکر در حقایق الهی که مورد شدت الهی قرار می گیرد دعوی دروغین عشق هم به این شدت عذاب دچار می شود و بلکه به اشد عذاب: «بعضی از مردم که کسی غیر خدا را عشق می ورزند اگر صادق باشند عشقشان به خداوند بسیار شدیدتر است. و آنانکه ظلم کرده اند (به عنوان عشق دروغین) به اشد عذاب خدا دچار می شوند.» بقره۱۶۵- و این اشد عذاب الهی درباره مدعیان دروغین عشق نشان می دهد که خداوند عشق و محبت در انسانها را از آن خودش می داند و لذا ملاک درستی محبت را محبت به خدا قرار داده است. یعنی کسی که عاشق خدا نیست نمی تواند کسی را دوست بدارد. پس کسی که تحت عنوان عشق و محبت، به زیردستان و عزیزانش ظلم و تجاوز می کند و بخودش حق هر کاری را می دهد، به ناموس الهی تجاوز کرده است و لذا چنین کسی را بیش از هر کافری عذاب می کند نه عذاب شدید که اشد عذابها!

۵- ظلم والدین به فرزندان، ظلم اعضای خانواده به همدیگر و ظلم زناشوئی که جمله تحت عنوان ادعای عشق صورت می گیرد مخاطب اشد عذاب الهی قرار گرفته است چرا که اشد مظالم و تباهی در قلمرو عشق صورت می گیرد. و صاحب عشق جز خدا نیست: اوست صاحب رحمت و اوست آنکه دوستی را در قلوب مؤمنانش قرار می دهد که برترین منت او به مؤمنان است. در این باب در فصل «حبیب» و «ودود» و «قلب» به تفصیل سخن نموده ایم.

۶- «و آنانکه با آیات و نشانه های الهی مکر کردند آنان را عذابی شدید از جانب پروردگارشان است.» فاطر۱۰- انکار نشانه ها و حقایق الهی کفر است ولی مکر با آن همان نفاق است که بصورت بازی با ارزش ها و یا تبدیل و تحریف محتوای آن به فعل می آید که خداوند علاوه بر اینکه با مکرش آنها را رسوا می کند آنان را به سختی عذاب می کند. زیرا نشانه های الهی جمله حاوی رحمت و کرم او هستند پس مکر با رحمت و محبت خداست آنهم برعلیه خود خدا و رسول و مؤمنانش! و در این مورد می فرماید: «خدای را اشد ستیز و سختگیری درباره آنهاست.» نساء۸۴-

۷- کلاً همه آیات و نشانه های الهی در عرصه بینات و آیات، حامل نور رحمت و مغفرت و هدایت برای خلق هستند پس انکار و یا مکر و بازی با آنها عین انکار و مکر با رحمت و محبت خدا در حق بشر است. و چه بسا بهانه این انکار یا مکر، عشق و عاطفه های نژادی است. و لذا خدا در خطاب به چنین ادعا و مکر و کفری است که فرموده: «اگر دیگری را عاشق باشید خدای را شدیدتر عاشق هستید. پس نمی توانید به بهانه عشق به کسی، دین خدا را زیرپا بگذارید و با ایمان و امر الهی ستیز کنید.» بقره۱۶۵- یعنی کسی که با ایمان و دین الهی در کسی ستیز و عداوت می کند نمی تواند او را دوست بدارد زیرا صاحب محبت، خداست. و لذا منکران دین خدا، اشقیاء هستند و خدا هم با شقاوت شدید آنها به اشد عذاب مقابله می کند تا شاید شقاوتشان کاهش یابد و نرمتر شوند! پس اشد عذابهای الهی از اشد رحمت او با اشقیاء می باشد!

۸- آنانکه «شدت» را از صفت الهی دور می دانند و آنرا در تناقض با عدل و تعادل و رحمتش می دانند عدالت الهی را چیزی مترادف معدل و متوسط و میانه گیری می پندارند و رحمت را هم جز تسامح درنمی یابند. ارحم الراحمین یعنی اشد رحمت، احکم الحاکمین یعنی اشد حکومت! جهان هستی مظهر اشد همه صفات و معانی است که صفات و معانی ذات حق است. اشد از عظمت و کبریائی است!

۹- و لذا تنها صفت رحمانی حق در انسان نسبت به پروردگار آنگونه که در قرآن کریم آمده، اشد محبت است که همان عشق می باشد که بیانش در همان آیه ۱۶۵ از سوره بقره است: الذین امنوا اشد حُبّاً لله! پس معلوم می شود که خداوند از این عشق بنده به خود، حمایت می کند و لذا در قبال مکر با آن دست به اشد عذاب می زند! چرا که محبت و عشق انسان به خداوند، تنها منظر و جوهره ای است که از وجه آن قادر به ورود بر عرفات حق شده و امکان درک اسماء و صفات الهی را دارد و به معرفت رب نائل می شود. چرا که جهان هستی و بخصوص آدمی مظهر رحمت و کرم و محبت مطلقه خدا به انسان است. پس بدون داشتن عنصری از این محبت نمی توان او را شناخت همانطور که خود را. و لذا قلمرو معرفت نفس و معرفت رب، قلمرو عارفان عاشق و عاشقان حق است و بدون چنین عشقی، عرفانی حاصل نمی آید و نه حکمت و علمی برحق!

۱۰- عرصه معرفت و حکمت الهی عرصه اشد امور است و لذا شدیدترین انسانها امکان ورود به این عرصه را دارند. و لذا در اوج عرفان حق که لقای تجلیات الهی است «شدیدالقوی» به سراغ عارف می آید تا اشد قوت و علم را به او القاء کند: «وحی اندر وحی است و تعلیم دادش قوتی شدید آن صاحب قوت و او بر افق اعلیٰ بود...» نجم۷-۴-

۱۱- و اما «ظلم عظیم» که صفت شرک است در قرآن کریم، و آن خودپرستی تحت عنوان خداپرستی است که یکی از شدیدترین بروز ظلمش تحت عنوان عشق و ایثار در رابطه با اطرافیان است که با تحریف و وارونه سازی آیات و حدیث هم تقدیس می گردد و لذا مستلزم عذاب عظیم الهی می شود به مصداق آیه ۱۶۵ از سوره بقره!

علی

فصل یکصد و بیست و هفتم

۱۲۷

حضرت «عظمت» - بیکرانگی

(عظیم- معظّم- اعظم المعظمین- علی العظیم)

یا عظیم

۱- «العظیم» از اسمای ذات خداست: ربّک العظیم و بالله العظیم (واقعه۷۴- حاقه۳۳) که درک عظمت خداوند جز در درک عظمت آفرینش بی کرانه و پایان ناپذیرش قابل درک نیست. هر چند که نهایت درک انواع و ابعاد این عظمت ها در اندیشه و دل و روح آدمی بصورت یک معنا و روح دریافت و متجلی می گردد و به وجود آدمی هم عظمت می بخشد به اندازه درک این عظمت! و اصلاً عظمت جان و روح آدمی به اندازه درک و فهمش از عظمت عالم هستی و عظمت وجود خود اوست که درک کننده این عظمت است. پس ذات عظمت از جنس علم و معرفت و ادراک است. و همه عظمت ها، عظمت های عرفانی و علمی و شعوری بشرند! و لذا اجر عظیم در قرآن کریم که یکی از عظمت های الهی است حاصل مرتبه و درجه عظیم رشد معنوی انسان در نزد خداست: آنانکه ایمان آورده و هجرت کرده و به مال و جانشان در راه خدا جهاد می کنند به اعظم درجات در نزد خدا می رسند و اینست پیروزی عظیم.» توبه۲۰- زیرا این تلاشها موجب نزدیکی انسان به خدا می شود که سرچشمه عظمت هاست و رسیدن به جنات و رضوان الهی و فوز عظیم و اجر عظیم حاصل خُلق عظیم (اخلاق و آفرینش عظیم) و فضل عظیم است و بهشت هم صورت بیرونی این عظمت است عظمت مصوّر و مجسم و خلاق! «آنانکه حدود الهی را رعایت کرده و از خدا و رسول اطاعت کردند در بهشت جاوید وارد می شوند و این فوز عظیم است.» نساء۱۳-

۲- اصلاً جاودانگی یکی از عظمت های خداست و نیز زیبائی و لطافت و شکوه و پاکی و عزت نفس اهل بهشت که علم و معرفت درک این عظمت را یافته اند همانطور که رسول اکرم، بهشت را دانشگاه علم علی(ع) برای اهل تقوا می خواند. همانطور که علی هم عظیم است و یکی از اسمای الهی که اکثراً با عظیم و کبیر همراه می باشد اسم «العلی» است که اسم ظهور انسان کامل است. و انسان کامل هم انسان عظیم است همانطور که علی(ع) انسان را جهان صغیر می خواند و جهان لامتناهی را انسان کبیر! پس بزرگی و عظمت انسان به فهم و درک این عظمت است که معرفت بر خویشتن است و لذا علی(ع) معرفت نفس را اعظم علوم می خواند زیرا به انسان عظمت می بخشد!

۳- اسم «عظیم» بسیاری از اسماء و صفات و کرامات الهی را توصیف و همراهی می کند: رب عظیم، رب عرش عظیم، ذوالفضل العظیم، علی العظیم و نیز عذاب عظیم! یعنی همه صفات و اسمای الهی، عظیم هستند. آیا براستی وسعت و ابعاد این عظمت چقدر است و میزانش چیست؟

۴- خود در حدیث قدسی می فرماید دست به آفرینش جهان زده است تا خودش را آشکار و معرفی کند. پس جهان هستی از جمله ظرف ظهور عظمت اوست به لحاظ وسعت و بیکرانگی و عمق بی پایان و تنوع فزاینده موجودات و استمرار لامتناهی خلقت و نیز ابعاد جهان و جاودانگی آن. که جملگی بیانگر وجوهی از عظمت اوست که هر عظمتی به تنهائی در قلمرو مکاشفه، عظمتهای برتری را آشکار می کند. پس در حقیقت اسم عظیم شامل یکایک اسماء و صفات اوست و هر اسمی بیانگر عظمتی منحصر بفرد خویش است و براستی که اسماء او همچون کلماتش غیرقابل شمارش هستند. پس چگونه می توان اسم «العظیم» را به عظمتش فهم و بیان کرد.

۵- یکی از بارزترین وجه عظمت اسماء و خلقتش همان جاودانگی است و لذا بهشت جاودانه که اجر متقین و مخلصین است معرف جاودانگی و عظمت خداوند برای اهلش می باشد و لذا رسیدن به بهشت را که اجر عظیم و پیروزی عظیم خوانده است، بمعنای الحاق به عظمت اوست و همچون او عظیم شدن.

۶- بی تردید عظمت خداوند تماماً اجر درک عظمت اوست که بهشت مخلوق این درک است یعنی درک اعلائی. همانطور که جهنم مخلوق شعور و درک حقیر و اسفلی است. یعنی جهنم عذاب عدم درک عظمت خداست، یعنی عذاب حماقت است. همانطور که بهشت اجر علم و معرفت است و خداشناسی.

۷- رحمتش عظیم است، کرمش و فضلش و مغفرتش عظیم است و نیز محبت و عشقش. و جهان هستی تجسم همه این عظمتهاست که درک و شکر این عظمتها منجر به بهشت عظمتهای خدا می شود یعنی آدمی را نیز صاحب عظمت می کند که آداب دستیابی به این عظمتها همان دین اوست. و کتاب او که مکتب این عظمت است و لذا قرآن او نیز عظیم است. و لذا یکی از عظیم ترین سوگندهای او نیز مربوط به قرآن است: «که این سوگند عظیم است و آن قرآن کریم است.» واقعه۷۶-

۸- خداوند بسیار مشتاق است که همه عظمتهایش را به انسان اعطاء نماید و لذا این همه پیامبر و رسول فرستاده تا راه و رسم دریافت عظمتش را به بشر تعلیم دهند: «آل ابراهیم را کتاب و حکمت و مُلک عظیم بخشیدیم.» نساء۵۴- که این حکومت بر مُلک عظیمش حاصل حکمت اوست. پس همه دربهای ورود به عظمتهایش دربهای خرد و ادراک بشر است یعنی دربهای علم و عرفان و حکمتش. و لذا عذاب عظیمش هم بستن این دربهاست که شامل کسانی می شود که او را شناختند و ایمانش را یافتند و بعد انکار کردند: «آنان را که بعد از ایمان کافر شدند عذاب عظیم است.» نحل۱۰۶- «خداوند کسانی را که پس از ایمانشان به سراغ شیطان رفتند و ایمانشان را فروختند بر دلهایشان قفل زده و کور و کرشان ساخته است و این عذاب عظیم است.» بقره۷- پس می بینیم که بسته شدن دربهای هوش و حواس آدمی که بمعنای بسته شدن دربهای ورود به عظمت اوست عین عذاب عظیم است و سقوط در حقارت و رذالت و پستی هاست یعنی درک اسفل، که پست ترین نوع ادراک است. یعنی عذابی عظیم تر از حماقت نیست!

۹- امروزه علوم بشری ما را به این واقعیت رسانیده که در این جهان میلیاردها کهکشان وجود دارد که هر یک حاوی میلیاردها ستاره است که بقول قرآن کریم این فقط آسمان اول یعنی دنیاست و شش آسمان و جهان برتر و عالی تر در ورای این آسمان قرار دارد که از آن جز به اندازه اخبار دینی و قرآنی خبری نداریم. و اینست عظیم بودن خالقش. پس براستی اسم عظیم قابل پرستش ترین و قابل سجده ترین اسم خدا برای انسان است. و عرش عظیمی که تخت سلطنت خداوند بر همه این جهان های لامتناهی است که عرش همه عظمتهای الهی است.

۱۰- پس اینک معنای خُلق عظیم که همان اخلاق محمدی است و نیز اخلاق همه اهالی قلم الهی در سوره قلم، بهتر درک می شود که از چه راهی می توان به خلق و خوی و نگرش و ادراکی عظیم رسید تا بتوان عظمت خداوند را دریافت کرد. و نیز حَظّ عظیم که همان لذت و برخورداری عظیم حاصل از دیدار با خالق این عظمتهاست. (فصلت۳۵ و ۵۴) و نیز عظمت «یوم عظیم» را در قرآن کریم، که روز رخ نمودن ربّ عظیم است که برای کافران حامل عذاب عظیم است و برای مؤمنانش حاصل حظّ عظیم و فوز عظیم. زیرا جمال حضرت عظمت را دیدار می کنند. که کل هفت زمین و آسمان به مثابه عرش و کرسی اوست یعنی جایگاه استقرارش. و آن ظهور علی العظیم است که عظیم اعلیٰ است. یعنی هموئی که در رکوع و سجود می خوانیمش: رب عظیم و رب اعلیٰ.

۱۱- دست و پایمان هرگز به عظمت و اعلائی کهکشانها و آسمانهایش نمی رسد ولی به باطن و دل و روح خودمان می رسد که کانون احصاء و ارزیابی همه عظمت های اوست و همه عظمت هایش در جهان لامتناهی و جاودانه اش مسخّر وجود ما هستند. پس عظمتش جز در معرفت نفس حاصل نمی شود و براستی اعظم علوم همان عرفان نفس است بقول علی(ع)! پس بیائیم از درب عظیمش بر او وارد شویم که عرش اعلای اوست و اعلائی عظمتش در انسان و خاصه انسان کامل و علیین است که سلاطین عرفان اویند و لذا طلایه داران عظمت و اعلائی اویند. پس عرفان نفس راه رسیدن به علی العظیم است زیرا نردبان تعالی عظمتهای اوست. که علیین تجسم این حقیقت هستند و لذا اسم عظیم در همه جای قرآن پسوند اسم علی است. یعنی فقط از راه علی می توان به عظمت الهی راه یافت و عظیم گردید. پس مذهب علوی، مذهب عظمت خداست. همانطور که همه امامان و عارفان ما جلوه های این عظمت هستند. پس مذهب امامیه مذهب عظیم است.

علی

فصل یکصد و بیست و هشتم

۱۲۸

حضرت «حلم» - بردباری

(حلیم- مُحلِّم- احلم التوّابین- احلم الغافرین- احلم الصابرین- احلم الحافظین)

یا حلیم

۱- «حلیم» از اسماء مکرر خدا در قرآن کریم است که بمعنای صبر و بردباری خداوند تلقی شده است. ولی بی تردید مترادف صبر او نیست زیرا اسماء الهی تکراری نیستند. ولی با توجه به کاربری این اسماء در آیات گوناگون به حقیقت این اسم آگاه می شویم: «خداوند شما را به سوگندشکنی ها مؤاخذه سخت نمی کند بلکه مؤاخذه اش بر آن چیزیست که در دلهای شماست و او غفور و حلیم است.» بقره۲۲۵- «خداوند به باطن شما آگاه است پس مراقب باشید و حذر کنید براستی که او غفور و حلیم است.» بقره۲۳۵- «ای اهل ایمان در مسائل خود شتاب نکنید چه بسا که دانستنش بر شما ناگوار آید. بگذارید تا وقت نزولش از قرآن فرا رسد... براستی که او غفور و حلیم است.» مائده۱۰۱- و... از این آیات و بسیاری دیگر از آیاتی که معرف حلم پروردگار است شاهدیم که این صفت الهی در همه کاربردهایش یا با اسم غفور آمده است و یا علیم. و در همه موارد نیز سخن از اسرار نهان آدمهاست و علم و آگاهی او بر این اسرار و حلمش در این باب.

۲- در شرح اسم «صابر» نشان دادیم که صبر خدا اساساً متوجه دهرزدگی بشریت است که بشر را از قیامت آشکارش کور و کر نموده است که ظهورش را درنمی یابد و در محضرش بواسطه این ظلمات دست به هر گناه و ظلمی می زند و صبر خدا معطوف به معاصی و مظالم فعال و آشکار بشر است ولی حلمش به معنای بردباریش در قبال اسرار قلبی و غیر فعال انسانهاست. و لذا تا این اسرار رذیلانه و امیال فاسقانه فعال نشده، خداوند حلیم و غفور است. ولی بر آن علم دارد و نظارت می کند.

۳- همانطور که حلم بشری هم به معنای بردباری و طاقت و صبر بر دردها و رنج ها و فراق قلبی و پنهان است همچون حضرت ابراهیم که مشهورترین مظهر حلم در قرآن کریم است. زیرا عمده بلایائی که بر وی نازل شد عاطفی و قلبی بود و سراسر بردباری و طاقت بر عمری فراقهایش بود. و لذا خداوند چندین بار وی را حلیم و اَوّاه خوانده است یعنی رنج و فراقش را فرومی خورد و مستمراً آه می کشید. (توبه۱۱۴ و هود۷۵)-

۴- بنابراین اگر انسان هم حلیم باشد بسیاری از وسوسه های شیطانی در دلش و حرص و حسادتهای نهانش و امیال فاسقانه و ناحقش را می تواند بقدرت غفران و حلم الهی مهار نموده و بلکه از خود بزداید و اجازه ندهد که این عواطف و امیال ظالمانه و فاسقانه به فعل آید.

۵- پس از حلم الهی درمی یابیم که خداوند عالم بر اسرار نهان و نیز پاسدار و رازپوش انسان است. پس در حقیقت حلم وی وجهی از ستّاری اوست. همانطور که کاربرد دیگر لفظ حلم در قرآن کریم بمعنای رؤیاها و خیالات و خوابهای پریشان است. که وجهی از نمایش امیال و اسرار قلبی انسان است که فهمش نیازمند تأویل علم و تأویل خواب است. پس انسان عاقل هرگز این نوع خوابها را نه باور می کند و نه پیروی می نماید. همانطور که نبایستی هر وسوسه و عاطفه و گرایش نفسانی را تبعیت کرد و آن را وحی و الهام نامید و بلکه این نوع گرایشات و احساسات پریشان قلبی هم مانند خوابها نیازمند تأویل است که بایستی آن را در نزد علمای دینی برد و از حقیقتش آگاه گردید که چه بسا این آگاهی موجب رهائی فرد از این امیال و عواطف پریشان و فاسقانه شود. که البته اگر آدمی اهل عرفان نفس باشد خود تأویل گر اسرار خویشتن است که این از علوم لدنّی است.

۶- معنای لغوی دیگری از لفظ «حلم» که در قرآن کریم هم بکار رفته است بلوغ و شهوت جنسی است که اتفاقاً یکی از قدرتمندترین عامل خوابهای پریشان آدمی و اسرار و عواطف فاسقانه در نفوس بشر است. که انسان عاقل بایستی بر این هر سه وجه حلم، حلیم باشد و به حلم پروردگارش نیز متوسل گردد و نیز از مغفرت و علمش مدد جوید تا بر این حلمهای پریشانِ نهان در خود، آگاه و بردبار گردد و آمرزیده شود یعنی پاک شود: «براستی که خدا بر اسرار قلوب شما علم دارد و او غفور و حلیم است.» احزاب۵۱-

۷- پس درمی یابیم که حلم خدا امری جدای از صبر اوست. حلیم هم بمعنای بردباری است و هم تاب و طاقت و توان بخشیدن است. پس نوعی حراست و ممانعت از انحطاط می باشد که اگر حلم او در بشر نمی بود هر کسی به محض هر وسوسه و گرایش و عاطفه

فاسقانه و شیطانی و اراده ظالمانه و خصمانه نسبت به دیگران فوراً دست به کار و فعال می شد و به اینگونه جامعه بشری در اندک مدتی نابود می گشت: «خداوند آسمانها و زمین را از هر زوال و انحطاطی نگاه می دارد که او حلیم و غفور است.» فاطر۴۱-

۸- پس درک می کنیم که حلم بشری نیز همان گوهره تقوا و خویشتن داری او در قبال انواع وسوسه های نهان است. پس لازم است که انسان اهل ایمان دائماً به حلم الهی تمسک جسته و از او دمادم طلب افزایش حلم نماید، با توسل به اسم یا حلیم. زیرا حلم خداوند معطوف به اسرار و احوال پنهان انسان است. پس حلم مربوط به علم نهان است و اخبار نهفته در نفس ناطقه انسان! و لذا علم از محصولات حلم انسان است. در اینجا اشتراک «لم» در این دو اسم و تفاوت ح و ع ما را به سمت تأویل علمی حروف هدایت می کند: حلیم و علیم!

علی

فصل یکصد و بیست و نـهم

۱۲۹

حضرت «خبر» - آگاهی

(خبیر- مخبّر- اخبرالمخبرین- ابصرالمخبرین- اوجدالمخبرین- اخلق المخبرین)

یا خبیر

۱- «خبیر» از مصدر «خبر» بمعنای صاحب خبر است و نه با خبر. همانطور که سمیع و بصیر و حکیم و علیم بمعنای صاحب شنوائی و بصیرت و علم و حکمت از نزد خویش است و نه شنیدن و دیدن و دانستن از راه دور یا بواسطه چیزی. پس خبیر بمعنای خبر یافتن نیست بلکه خبر داشتن است آنهم از نزد خویش و فی ذاته. و تنها علم و خبری که در نزد آدمی شباهتی به این علم و اخبار ذاتی خدا دارد معرفت نفس است. به همین دلیل فقط از راه معرفت نفس می توان خدا را شناخت. یعنی فقط شناخت عرفانی است که حقیقت دارد و انسان را به حق می رساند.

۲- پس خداوند باخبر نیست بلکه صاحب خبر است زیرا جهان هستی ظهور خود اوست و چون ظهور خود اوست بر هر چیزی از درون و برون احاطه دارد و لذا خبر هم دارد. همانطور که شنوائی و بینائی و علم و حکمتش همین گونه است.

۳- در قرآن کریم اسم «خبیر» نیز همچون تقریباً همه اسماء دگر خداوند دوقلو است یعنی در همه جا با یک اسم دیگرش توأمان است. که این امر یکی از مهمترین علتی بوده که ما را در فهم و بیان حقیقت اسمایش یاری رسانیده است تا هر اسمی را به مدد اسماء دگرش دریابیم که این قاعده را درباره شرح همه اسماء به کار بسته ایم و از این مدد الهی مدد جسته ایم همانطور که در سراسر کتابش اسم خبیر را به همراه حکیم و لطیف و علیم و بصیر آورده است که وجوه گوناگون اخبارش را به ما خاطرنشان می کند که برخی از اخبارش درباره خلق از علم و حکمت اوست. پس اخباری ظاهری و سطحی و صرفاً اطلاع رسانی نیست. و وجهی دگر از اخبارش کاملاً شهودی و بصری است و برخی هم از وجه لطافت اوست. که به بندگان و بلکه همه خلقش بسیار نزدیک است و بلکه هر موجودی عین وجهی از ظهور اسمای اوست به مصداق «انّ الله کان علی کل شیء». و این چند ماهیت از اخبار الهی درباره خلق است.

۴- پس به این معنا می توان به تعداد اسماء الهی ماهیت خبری خداوند را کشف و درک نمود: اخبار علمی، اخبار سمعی، اخبار بصری، رحمانی، نعمانی، علوی، غفرانی، عزیزی، سبحانی و... و نهایتاً وحدانی!

۵- هر یک از اسماء و صفات خداوند، بخش و یا حتی وجهی از جهان را نیافریده است بلکه ماهیتی از کل جهان است: جهان رحمت، جهان حکمت، جهان صورت، جهان قدرت، جهان سیرت، جهان عزّت، جهان بدعت، جهان رجعت، جهان برکت، جهان رشد، جهان رفعت، جهان انسانیت و... و جهان صمدانی و احدی. و هر یک از این جهان ها بسته به ماهیت خاص همان جهان دارای اخبار است در نزد خداوند. و هر موجود واحدی حاوی همه این جهان ها و لذا دارای همه انواع این اخبار است در نزد خدا. که خداوند در کتابش برای هر یک از این موارد چند نمونه و مثال ذکر فرموده است تا مابقی وجوه هستی را به نور تفکر و علمش دریابیم.

۶- «شما را می آزمائیم تا بدانیم...» که این مضمون مکرر در قرآن کریم که قبلاً هم درباره اش سخن گفته ایم بمعنای بی خبری خداوند از باطن انسانها نیست که «باطن» از اسماء خود اوست بلکه دارای دو وجه بسیار مهم است که یکی مربوط به مسئله اختیار و انتخاب انسان در همان لحظه امتحان شدن است که چه بسا کافری در لحظه امتحانش پاسخی مؤمنانه دهد و یا بعکس. زیرا اختیار الهی که به انسان هم محول نموده است مقامی ورای علم و خبر است. همانطور که اراده به بودن اساسی تر و برتر از اراده به چه چیزی بودن است و چگونه و چرا بودن! و انتخاب آدمی بین کفر و ایمان یا خود و خدا، عین انتخاب بین وجود و عدم است. پس این بی خبری خدا درباره بنده اش در لحظه انتخاب، امری مافوق علم و اخبار است. و اما وجه دیگر آیه مذکور مربوط می شود به عوامل دیگری که در مای الهی حضور دارند چون می فرماید: «ما می آزمائیم تا بدانیم» از جمله ملائک مقرّب و خود ولی خدا که حریم مای الهی هستند که در این امتحانات باخبر می شوند از احوال نهان بندگان! و لذا در برخی از آیات می فرماید: «ما می آزمائیم تا او بداند که...» که در اینجا «او» آشکارا همان ولی الله است.

۷- از حق و ارزش اختیاری که خداوند به اشرف مخلوقاتش اعطا نموده است همین بس که غایت و کمال همه اسمای رحمانی خدا در حق بشر که بصورت صفات تفصیلی و عالی بیان می شود با لفظ «خیر» است که بمعنای اختیار است زیرا ذات هر خیری برای بشر، قدرت انتخاب و اختیار اوست و اینست که دین اکراهی مطلقاً مقبول حق نیست: خیرالراحمین، خیرالرازقین، خیرالحاکمین، خیرالغافرین و... . یعنی آغاز آفرینش انسان بعنوان خلیفه، از اعطا و اهدای اختیار به او است و غایت و نهایت آن هم بواسطه اعطای غایت اسماء و صفاتش به خیر برتر و مختارانه ترین انتخابات می انجامد که همان عشق الهی است: اشد حُبّاً لله! پس بدان که اختیار انسانی هم مقدم بر همه صفات و ارزشهاست و هم مؤخر و آخرین قدر و ارزش است نه فقط برای انسان که پیش از آن برای خود خدا! چرا که خداوند اصلاً جهان را از عشق عرفانی خود آفریده است: چون به عشق آمدم که خود را آشکار سازم جهان را آفریدم...!

۸- پس این ظاهراً بی خبری خدا نسبت به آدمی، از عشق او به انسان است و نه از غفلت و جهلش! بدان!

۹- و اما اخبار الهی فقط از طریق معصیت و توبه و مغفرت و رحمت خدا به انسان است که به انسان می رسد و از وجود خدا باخبر می شود و خدا را بتدریج می شناسد! و لذا حضرت آدم(ع) تازه پس از ارتکاب به گناه و توبه و مغفرت الهی بود که اهل خبر شد یعنی اهل نبأ و نبی شد! یعنی از خدایش خبر یافت و تا قبل از آن فنای در مستی وجود بهشتی خود و حوا بود! و در واقع با آن گناه و توبه و مغفرت الهی بود که تازه بخود آمد و از خودش باخبر شد و از خدا نیز!

۱۰- در هر امتحان الهی نیز که عموماً بلایای الهی است بشر کمابیش مردود می شود که این مردودی ذات تردیدی در انتخاب است و لذا انتخاب درست و برحق هم با تردید است. و لذا نخستین کسی که در هر امتحانی باخبر می شود خود انسان در حال امتحان شدن است: امتحان می کنیم تا او بداند! و یا امتحان می کنیم تا بدانیم! زیرا مؤمنان هستند که امتحان می شوند و مؤمن هم اسم خداست پس وجهی از مای الهی است. و در اینجا بهتر این معنای مکرر قرآنی را درمی یابیم که: خدا به مؤمنان بسیار لطیف است! و این لطافت مای الهی است که مؤمن را هم در بردارد!

۱۱- هر گناه و فسق و ستمی از بشر به مثابه زیرپا نهادن و ابطال یکی از وجوه اسمای الهی در فطرت خودش می باشد از سر غفلت و جهلش. پس هر توبه و مغفرتی هم بمعنای احیاء شدن همان وجه از همان اسم خدا در فطرت است. و اینست راز گناه و توبه و مغفرت و نبأ و نبوت! و اینست راز کلام رسول خاتم که: اگر آدمی گناه نمی کرد گروه دیگری را می آفرید تا گناه کند و سپس توبه نماید و مورد مغفرت الهی قرار گیرد تا بخود آید و الهی گردد. پس عظمت و برکت و جادوی واقعه توبه و مغفرت الهی را درياب و اخبار الهی در بشر و نبوتش! هر گناهکار توبه کننده و مغفوری یک آدم ابوالبشر است و یک نبی و باخبر شده الهی!

۱۲- «و اخبارتان را می آزمائیم.» قرآن- و این آزمونی نسبت به علوم و اطلاعات و معلومات بشری در زندگیست که بواسطه اخبار و تجربه و آموزشها کسب نموده است. زیرا عمده و اساس علوم بشری از جنس خبر است که اساس هویت و شخصیت فردی- اجتماعی- دینی اوست که همان ضمیر آگاه بشر خوانده می شود که کارگاه و خاستگاه اراده فعلی اوست. که هویت آگاهانه بشر است که همواره مورد امتحانات و بلایای الهی واقع می شود تا ارزش و بی بنیادی آن بر وی مسلم گردد تا به جستجوی علمی اساسی تر و معرفتی الهی و سرمدی برآید. زیرا همه این علوم و هویت آگاهانه بشری دنیوی و سطحی است.

۱۳- و باید دانست که ماندگارترین و سرنوشت سازترین اخبار الهی در نزد بشر و اخبار بشری از جانب خدا همانا مربوط به واقعه قیامت است که امروزه در آن به سر می بریم و اگر این اخبار الهی را باور کرده و میزان آگاهی خود قرار دهیم بازیچه اخبار سطحی و کذایی عصر نمی شویم و به دام دجالان دورانها نمی افتیم! و اصلاً آخرالزمان کارگاه امتحان مجموعه اخبار و اطلاعات بشری در طول تاریخ است اعم از اخبار دینی و علمی و فلسفی و فنی و طبی و اقتصادی و سیاسی و غیره! زیرا امروزه هرآن واقعه ای از قیامت رخ می دهد که تمامیت آگاهی و علم دنیوی بشر را به چالش می گیرد و باطل می سازد: و اخبارتان را می آزمائیم!

علی

فصل یکصد و سی ام

۱۳۰

حضرت «جبروت» - جبر وجود

(جابر- جبّار- مجبّر- اجبرالخالقین- خیرالجابرین)

یا جبّار

۱- «جبّار» از اسماء ذات خداوند است که در قرآن کریم بیش از یکبار ذکر نشده است. و در کنار مؤمن و سلام و قدّوس قرار دارد و از جبروت ذاتش در قلمرو قدرت تسبیح و تجلی و خلاقیتش عمل می کند و این بمعنای جبر وجود بخشیدن به عدم است که همان قدرت برون افکنی اسماء و صفات است. و از همین جایگاه جبروتی خویش است که عالم هستی را مجبور به وجود می سازد و از زوال منع می کند.

۲- همانطور که جبّاریتش مطلقاً در قلمرو هدایت خلق راهی ندارد که سراسر عشق و اختیار است، و لذا مؤمنانش را از نزد خود اختیار می بخشد. ولی کافرانش را که دشمنان وجودند محکوم به جبر می کند و لذا دوزخش قلمرو جبّاریت اوست که آنهم بواسطه شیاطین انس و جن مجبور می شوند: «ما به آنچه کافران می گویند آگاهتریم و تو مأمور به جبر کردنشان نیستی و قرآن را به کسانی متذکر شو که از وعده عذابم می ترسند.» ق۴۵- «آنانکه آیات و رسولان خدا را انکار نمودند به تبعیّت هر جباری درمی آیند.» هود۵۹-

۳- و باید درک کرد که همه جبّاران، شقی ترین مجبوران دورانها هستند و برای حفظ حداقل بقایشان جبّار و دیکتاتور می شوند و همه در قحطی وجود به سر می برند: «همه جباران ناکام و نابودند.» ابراهیم۱۵- زیرا جبر الهی امر به وجود آمدن است و جبر بشری امر به نابودی!

۴- در حقیقت همه جباران و مجبوران، همانا کافرانند که از حکم وجود سرپیچی کرده اند. پس خداوند آنان را بر یکدیگر به طرزی جبارانه مسلط کرده است که این آخرین قلمرو بقایشان می باشد. این حقیقت را وقتی درک می کنیم که گاه فرد یا قومی به جبر از یوغ سلطه جبّاری خارج می شود که بناگاه این آزادی و اختیار تبدیل به مهلکه آنها می گردد و به انواع خودکشی دچار می گردند، مثل کودتاهای انقلابی.

۵- خداوند متعاقب آیة الکرسی به ما خاطرنشان می سازد که مرز بین رشد و انحطاط، همانا اجبار یا اختیار در دین است و اهل رشد و هدایت را کسانی می خواند که تن به جبر طاغوت نمی دهند و هیچ ولایتی جز خدا و رسولش را نمی پذیرند. پس خداوند شدیداً اهل ایمان را از هر جبّاریت و جبرپذیری منع فرموده است و بلکه به مؤمنانش امر کرده که اگر فرد یا گروهی برای رهائی از جبر و جباری به پا خاستند با تمام قوا یاریشان دهند. و در نقطه مقابل هیچ کسی را مجبور نکنند که با جبّاری بجنگد. زیرا برای کافران جبر عین عدالت است زیرا آنها جبر ظالمان را اختیار کرده اند. همانطور که علی(ع) در نهج البلاغه می فرماید: اگر مؤمنان با حکومت جباری که عامه مردمان به جبرش تسلیم شده اند بجنگند خداوند این مؤمنان را به عذاب می رساند. که در اینجا امام، شیعیانش را از انقلابی گری و آزادیخواهی جابرانه و زورکی در جامعه منع فرموده است و مؤمنان فقط حق دارند که خود تن به جبر زمانه نسپارند و باید چنین کنند.

۶- بدان که اصل وجود، جبر است و این قلمرو جبروت خداوند است که عدم هیچ حقی ندارد و اصلاً ناحقی جز عدم نیست و همه ظالمان و باطل پرستان ضد وجودند. ولی عرصه ماهیات قلمرو آزادی و اختیار و انتخاب بشر است. یعنی بودن، جبر است و نمی توانی نباشی حتی اگر خودت را بکشی، فقط قلمرو وجودت را تغییر داده ای که خودت را در وجود مجبورتر کرده ای. ولی چگونه بودن عرصه اختیار انسان است: هستی، جبر است و چیستی، اختیار است. و لذا شاهد اینهمه تنوع در ماهیات بشری هستیم در حالیکه چنین اختیاری برای سائر موجودات وجود ندارد. و این معنای لااکراه فی الدین است. یعنی انسان در راه و روش بودنش آزاد است هر چند که این آزادی مسئولانه است. یعنی هر کسی خواه ناخواه مسئول انتخاب راه خویش است.

۷- ولی خداوند که خودش وجود مطلق و منزه از چیستی است و لذا همه صفاتش را برانداخته است، انسان را هم بعنوان خلیفه اش توصیه به همین امر فرموده است تا دست و دل از وسوسه ماهیات و چیستی ها و شدنها بکشد. و این همان دین خالص و مقام مخلصین است که به قدرت علم تسبیح حاصل می شود.

۸- چرا که همه جبرها و مجبوریت های ذلّت بار، برخاسته از چیستی پرستی است یعنی ماهیت پرستی. و خداوند انسان را همچون خودش مختار می خواهد یعنی خیرش را می خواهد. زیرا خیری جز اختیار نیست که امامان و علیین، مظاهر و اسوه های این خیر و اختیارند: «اگر براستی مؤمن هستید خیر شما (اختیارتان) فقط در نزد بقیة الله است (امام).» قرآن-

۹- پس هر که جبر وجود را یعنی خدا را اختیار کند از هر جبری آزاد می شود. پس اسم «جبّار» برای ما مظهر آزادی است: «آیا می دانید ماهیة چیست؟ آتش سوزان است.» القارعه- و بدان که کل عرصه علوم و فنون و صنایع بشری همان دوزخ ماهیة است که سراسر آتش است و جبّاریت ها و مجبوریتها، که حاصل چیستی پرستی بشر است. که این ماهیت پرستی، وجود انسانی بشر را هم به مهلکه نابودی کشانیده است! و اینست که عصر تکنولوژیزم، عصر غوغای جهانی آزادیخواهی جوامع بشری است در حالیکه بشر مدرن از هر حیث عملی، آزادترین بشر تاریخ است. پس در واقع بشر مدرن از معنا و ماهیت آزادیخواهی خود غافل و جاهل است و نمی داند که مهد اسارت او جز مدرنیزم تکنولوژیستی و آزادیهای برون افکنانه تکنولوژیستی نیست. یعنی راز آزادیخواهی بشر مدرن که بخاطرش جان فشانی می کند و مرتکب جنایات می گردد همانا آزادی از آزادی است. آزادی از اسارت شیطانی که لیبرال دموکراسی و مدرنیزم نامیده می شود! و لذا آزادیخواه ترین ملل دنیا، دموکرات ترین و لیبرال ترین آنها هستند، آیا چنین نیست!

علی

فصل یکصد و سی و یکم

۱۳۱

حضرت «باری» - آزادی آفرینش

(برّ- بارّ- برّار- مبِّر- باری- ابّرالبارین)

یا برّ یا بارّ یا باری

۱- «برّ» و «باری» دو تا از اسماء ذات خداوند است که در قرآن کریم هر کدام فقط یکبار آمده است. «بَرّ» بمعنای خوب و نیک و نیکوکار است و از مصدر «بَرر» می باشد ولی «باری» که بمعنای آفریدگار ترجمه می شود از مصدر «بَرء» می باشد که به معنای برائت و منزه و بی نیاز بودن است. پس باری آفریدگاری بی نیاز و مبرّای از آفرینش خویش است. که این معنا از آفرینش منشأ هر نیکی است و از اینجا مفهوم مشترک این دو اسم الهی را درمی یابیم که «بَرّ» و «باری» از یک ریشه اند.

۲- در معرفت بشری هم، اولاً برترین نیکی همان آفرینش است که اگر این آفرینش از بی نیازی باشد سراسر نیکی است. و لذا خداوند مؤمنان را به برّیت خود دعوت می کند تا از ابرار باشیم که جمع «برّ» است و بدینگونه این برّیت را برای ما توصیف می نماید: «برّیت این نیست که در نماز روی خود را به شرق و غرب بچرخانید (وسواس عبادی) بلکه آن است که به خدا و قیامت و ملائک و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده و اموال خود را با رغبت به خویشان و یتیمان و بی خانمانها و مسافران و فقیران و اسیران انفاق کنید و اقامه صلوة نموده و خود را پاک ساخته و به عهد خود وفا نمائید و در سختی ها صبور و استقامت کنید که اینان هستند صادقان و پاکان.» بقره۱۷۷- که این حرکت به سمت بِرّ شدن و باری گشتن است یعنی خوب و آفریننده! زیرا آفرینندگی برترین خوبی است و خوبی حاصل مبرّا و بی نیاز گشتن از هر نیاز و تمنّایی است یعنی خلاقیت حاصل بی نیاز گشتن است. بی نیاز گشتن نه بمعنای سیر شدن بلکه بی نیاز شدن از سیری است یعنی گرسنه نشدن. و کل احکام دینی انسان را در این سمت و سو رشد می دهد.

۳- «به برّیت نمی رسید مگر آنکه از همه چیزهای دوست داشتنی خود بگذرید.» آل عمران۹۲- حُبّ مال و ریاست و شهرت و حُبّ همسر و فرزند و هر مالکیت مادی و عاطفی و حُبّ جان، قلمرو همه دریوزگی ها و ذلتهای بشر است که هر چه آن را توسعه دهی حریص تر و قحطی زده تر می شوی و به هلاکت می افتی. و این بد است یعنی برّیت نیست.

٤- «ابرار از شرابی می نوشند که آنان را بر بهشت نعیم وارد می کند و پروردگارشان را دیدار می کنند.» انسان٥ و انفطار۱۳- و ابرار کسانی هستند که برای برّیت جان خود جهاد کرده اند و از اسارتها و دریوزگی ها آزاد گشته اند. پس در حقیقت ابرار همان احرار هستند یعنی آزادگان که خداوند آنان را به دست خودش شرابهائی می نوشاند که بواسطه مستی اش جانشان از اسارت دنیا رها می شود و این همان بهشت خداست. و می دانیم که یکی از ویژگی های اهل بهشت اراده کن فیکون است یعنی آفرینش. که هر چه بخواهند محقق می شود و این همان ورود به قلمرو حضرت باری است: «آیا آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند همسان هستند.» قرآن- در این آیه که چند بار تکرار شده است منظور فرق خدا و خلق نیست که پر واضح است بلکه منظور انسان برّ و آفریننده است و انسان بخیل و نابودکننده! همانطور که این آیه را مکرراً به ما خاطرنشان می کند که: «آیا مرده و زنده همسان است.» که منظور انسان کافر و مؤمن است.

٥- درک این حقیقت از مهمترین اسرار رشد و تعالی انسان است که فهم و باور کنیم که چگونه غنای نفس و بی نیازی، مهد همه خوبیهاست که برترینش خلاقیت است و خداوند اسم «بِرّ» و «باری» را به همین منظور در کتابش به ما عرضه داشته است. که برای رسیدن به خدا و حق وجود خویش بایستی به دوستی با او رسید. زیرا هر که را دوست داشته باشی چون او می شوی: «مرا بپرستید تا چون من شوید.» حدیث قدسی- و برای رسیدن به محبتش بایستی از هر حُبّ دیگری گذشت. و اینست راه ابرار و آزادگان. یعنی گذشتن از هر حُبّی برای حُبّ او و نه حُبّ نفس. و هر که چنین اراده کند، خداوند خودش به یاریشان می آید و آنها را از شرابهای کمال و جلال و جمالش چنان مست می سازد که از هر چه غیر او مبرّا و بی نیاز شوند، یعنی «بِرّ» شوند و باری!

علی

فصل یکصد و سی و دوم

۱۳۲

حضرت «هیمنه» - حمایت و یاوری

(هامن- همین- مهمّن- مهیمن)

یا مهیمن

۱- همانطور که قبلاً نشان دادیم برخی از اسماء الهی امّ الاسماء هستند و لذا اسماء خاصّ ذات پروردگارند که نهفته در احدیت حضرت می باشند که این اسماء به مثابه مادر سائر اسماء هستند و لذا چندین اسم دیگر را در خود دارایند که مجموعه ای از این امّ الاسماء یکجا در اواخر سوره حشر آمده اند که عبارتند از: «الله، رحمن، رحیم، ملک، قدوس، سلام، مؤمن، مُهیمن، عزیز، جبّار و متکبرّ.» حشر۲۳-۲۲- که مُهیمن از آن جمله است که در برگیرنده این اسماء است: شهید، حفیظ، وکیل، مُصدّق، باقی، وارث، حاکم، عالم، مُحصی و... پس حاوی معانی کثیری است: تصدیق کننده، گواه، حافظ، نگهبان، آگاه، مدافع و ایمنی بخش. و در عین حال صاحب هیبت و عظمت. پس مُهیمن جامع الاسماء نیز می باشد.

۲- و اما بعنوان اسم ذات خداوند در عرصه قبل از آفرینش جهان، ادراکی عمیق تر را می طلبد که اصولاً همه اسماء ذات احدی حق به لحاظ ادراک بشری مستلزم استغراق هستند تا دریابیم که وجود مطلق باری تعالی دارای همه صفات خود بخودی هستند که از خود و در خود و با خود و برای خود معنا می دهند. که اسم مُهیمن از آن جمله است.

۳- کسی که وجودش ازلی و ابدی است بی آنکه آغاز و پایانی داشته باشد و از خودش می باشد و بی نیاز از غیرخویش است بایستی در ذات خویش، عالم به خویش و گواه بر خویش و تصدیق کننده خویش و حافظ و نگهبان خویش باشد. و از این منظر براستی هیمنه اسم مُهیمن را بهتر درمی یابیم که دارای چه هیبت و عظمت و استقلال خود بخودی است و این از ویژگی وجود خداوند است که فی ذاته قابل پرستش است یعنی حمید است. یعنی در خودش پرستیده می شود و این بارزترین صفت احدیت و صمدیت پروردگار است.

۴- انسان اهل معرفت به محض ورود بر عرصه رجعت و تقرب الی الله، مواجه با هیمنه الهی (مُهیمن) در خویشتن می شود و می بیند که کسی در ذاتش مؤمن و مهیمن و سلام و قدوس و عزیز و جبّار و متکبّر است و خود را می پرستد و این من بشری نیست بلکه اوی بشری است یعنی من هو! و بزرگترین جهل و خطای بشری، عدم درک همین نکته سرنوشت ساز است که این «هیمنه» من نیستم بلکه اوست در من! و آنکه این نکته را درنیابد و یا آن را به غفلت و بازی گیرد و هوی حق را منی سازد، این من، ابلیس است و فرد را بتدریج تسخیر می کند تا آنجا که این استکبار و هیمنه کذائی ابلیس را خودش می پندارد و خلیفه ابلیس می شود. چون به جای تسبیح هو از من به تنفیس هو می پردازد یعنی هو را منِ بشری خود می کند. و این همان شیطنت و واژگونی بشر است که منشأ همه توهمات و هلاکتهاست.

۵- و اما اگر انسان به نور معرفت و علم تسبیح مجهز باشد، تحت الشعاع اسم «مُهیمن» و هیمنه الهی به سمت برّیت حق حرکت می کند و این حرکت «من» بسوی او (هو) می باشد تا الحاق به حضرت مُهیمن و باری و سلام و عزیز و مؤمن و... که همان الحاق به ذات است و این سیر جهاد فی الله است. که بدون درک هیمنه الهی در خویشتن و بر خویشتن ممکن نمی شود. به این معنا که او در همه حال و در همه بلایا و سختی ها، حافظ و گواه و نگهبان من است. پس اسم «مُهیمن» برای اهل ایمان و هدایت به مثابه قدرت و ایمنی و اطمینان در سیر الی الله است.

۶- آیه ۲۳-۲۲ سوره حشر که یکجا یازده اسم الهی را آورده است در حقیقت همه اسماء الله را پیش روی نهاده است زیرا همه اسماء ذات ازل هستند که مهیمن به تنهایی دهها اسم را شامل است که بارزترینش حفاظت حضوری و شهودی خداست بر خلقش! یعنی خداوند حضوراً از خلقش حراست می کند یکایک!

۷- «مهیمن» به لحاظ لغت یک کلمه اصیل عربی نیست و بلکه عبری می باشد که معرّب گشته است و قابل ذکر است که زبان عبری مادر زبان عربی می باشد و از کهن ترین زبانهای مکتوب در تاریخ فرهنگ و مذهب است که در قلمرو خواندن و نوشتن تعلیم داده شده است و لذا در تقریباً همه زبانهای بشری ریشه دوانده است از جمله زبان فارسی! ولی ویژگی های خلّاق این زبان کهن به زبان عربی قرآنی منتقل شده است و در این زبان به اوج تکامل رسیده و از زبان عبری موجود در میان یهود، بسیار کاملتر است. و این سیر تکامل زبان و منطق الهی در بشر در طول تاریخ تحول و تکامل دین است. *علی*

فصل یکصد و سی و سوّم

۱۳۳

حضرت «عفوّ» - گذشت و پاکی

(عفّ- عفیف- معِّف- عفوّ- اعفّ الغافرین- اعفّ الراحمین)

یا عُفوّ

۱- «عُفوّ» اسمی از خداوند است که بر صفت مبالغه آمده است که به معنای عفوی مطلق است به مصداق این کلام خدا که همه گناهان کل بشریت را نهایتاً می بخشد و گوئی در نقطه مقابل غُلو و اسراف بشر در گناهان است. و در عین حال عفوش را مختص کسانی نموده که از مظالم و بدیهای دیگران نسبت به خود درمی گذرند و عفو می کنند. درحالیکه می توانند انتقام بگیرند و خدا هم حقّ چنین قصاصی را به اندازه اش به آدمی بخشیده است ولی در عین حال همه را توصیه به عفو کرده است تا مشمول عُفوّ الهی قرار گیرند تا آنجا که نه تنها از گناهان بنده اش درمی گذرد بلکه بدیهایش را تبدیل به خوبی می کند و فقط در اینجا می توان اسم «عفوّ» را دریافت.

۲- آدمی تا زمانی که خودش بدیهای دیگران را نسبت به خود در صورت امکان تلافی، عفو می کند، توان درک عفو خدا را پیدا می کند. در غیر اینصورت عفو الهی و یا حتی عفو دیگر مردمان را به حساب بی کفایتی آنها و بلکه حق به جانب بودن خود می گذارد. اینست که خداوند همواره عفو را متعاقب عدل و قصاص قرار داده است. زیرا بسیاری از مردمان جاهل و کافر، اصلاً توان درک عفو را ندارند و در قبال عفو دیگران، در ظلم خود جسورتر می شوند و در اینجاست که خداوند انتقام می ستاند.

۳- «آنچه که از مصائب بر سر شما می آید بواسطه اعمال خودتان است و خداوند از بسیاری از آنان درگذشته است.» شوری ۳۰- از این آیه درک می کنیم که هر مصیبتی که در جائی دیده می شود نشانه ظلم و معاصی و شقاوتهائی کثیر است. و این هرگز بمعنای وقوع عدالت نیست بلکه بمعنای ممانعتی از کثرت ستم است.

۴- این اسم مبالغه الهی یعنی «عُفوّ»، دال بر غلو و افراط بشری در کفر و جنگ با خداست که عین جنگ با وجود خویشتن بشر است که اگر خداوند در عفوش نیز غلو ننماید و بی حدّ و مطلق نباشد، بشر بنیاد حیات و هستی خود را برمی کند. پس اسم «عُفوّ» به معنای عفو کننده بی حدّ و حساب، تنها راز بقای بشر در جهان هستی است بخصوص برای بشر آخرالزمان که در شقاوت و جنایتی فزاینده و افسارگسیخته زیست می کند. زیرا با عقول و محاسبات بشری، این تمدن با کل بشریت محکوم به نابودی حتمی است و این نابودی هم به لحاظ دنیوی و هم روحی است که تا هم اکنون بخش عمده بشریت را شامل می شود. پس آنچه که تا هم اکنون بقاء بشر را تأمین کرده، اسم «عُفوّ» است یعنی عفو مطلق.

۵- و اما کاملترین عفو خداوند نصیب مؤمنان است در جهت هدایت و رجعت الی الله و جهاد فی الله. و از این منظر در قرآن کریم شاهد آیات ویژه و حیرت آور هستیم که درک و تفسیرش برای کسانی که از اهالی رجعت الی الله نیستند غیرممکن است و بلکه آنها را دچار تبدیل و تحریف آیات خدا می سازد. که از جمله این آیات ویژه، آیات نخستین سوره فتح است که خداوند مؤمنان دارای امام و ولایت علیین را مشمول غفران و عفو حیرت آوری نموده است که می فرماید همه گناهانشان را از گذشته و آینده شان پیشاپیش بخشیده است تا مؤمنان در امر رجعت و جهاد فی الله هیچ دغدغه دیگری جز اطاعت بی چون و چرا و رضای رب نداشته باشند و لذا فقط از بابت سوء ظن و تهمت به رب مورد عذاب الهی قرار می گیرند. و اما آیه دیگری از این عفو و رحمت مطلقه خداوند در حق چنین مؤمنانی اینست: «ای اهل ایمان از چیزهائی سئوال نکنید و در پاسخش اصرار و شتاب نورزید که چون بر شما معلوم شود ناراحت و آزرده شوید. پس صبور باشید تا حقایق به هنگام نزول قرآن بر شما آشکار شود و بدانید که خداوند شما را عفو نموده است که او آمرزنده و حلیم است.» مائده۱۰۱- در اینجا سخن از نزول قرآن بر این مؤمنان است که البته نخستین تعبیرش همان وقایع صدر اسلام و نزول قرآن بر پیامبر است. ولی نزول قرآن بر مؤمنان از این منظر قابل توجیه نیست بلکه مسئله همان استمرار رسالت و وحی محمدی در علیین آخرالزمان است که قرآنهای زنده و محل نزول وحی بر وحی است. (وحی ای که وحی می شود. سوره نجم) و سپس از وجود علیین بر مؤمنان نازل می شود که اسرار وادی رجعت و جهاد فی الله را بر آنان آشکار می کند. پس این عفو الهی نسبت به این مؤمنان آخرالزمانی و از جمله علیین، چنان گناهان گذشته و امکان گناه در آینده را در آنان پاک ساخته است و به درجه ای از عصمت رسانیده است که لایق نزول قرآن گشته اند. که این نزول و وحیِ وحی مصداق همان کتاب متشابه مثانی است که حامل بهترین سخنان خداوند برای هدایت مؤمنان در عرصه خاتمیت است که ذکرش گذشت.

۶- پس عفو فزاینده و بی قید و شرط خداوند برای کافران به مثابه راز بقایشان است و برای مؤمنان بستر سیر الی الله و آفرینش جدید است. که معرفت بر این عفو مطلقه برای مؤمنان از اهمّ واجبات است وگرنه دچار خودبینی و بدگمانی نسبت به امام و خدای امام می شوند که گوئی هیچ حساب و کتابی در کار نیست و حتی می توان خداوند را فریفت که استغفرالله. «اکثر گمانهای شما گناه و شرک و تهمتی بر خداست که خداوند عمده آنها را عفو می کند.» قرآن کریم (فتح)-

۷- عفّت نیز هم خانواده لغوی عفو است زیرا انسان عفیف کسی است که از امیال ناحق و فاسقانه خود درمی گذرد و آنها را نادیده می گیرد همانطور که عفو هم بمعنای نادیده انگاشتن خطا و گناه بنده است. پس عفیف بعنوان یکی از اسماء الهی بمعنای کسی است که دارای عفت ذاتی و عفو ذاتی است که این همان است که در آدمی هم رابطه ای متقابل دارد یعنی انسان باعفت انسانی دارای عفو و بخشش است و بعکس! یعنی انسان بی عفت، انسانی شقی و بی رحم است.

علی

فصل یکصد و سی و چهارم

۱۳۴

حضرت «خَفض» - پست گردانیدن

(خافض- مخفّض- خیرالخافضین- اخفض الخافضین- ارفع الخافضین- اخفض الرافعین)

یا خافض

۱- «خافض» که از اسماء نامنقول و مستور در قرآن کریم است به معنای پائین آورنده، نازل کننده و پست کننده است و از جنس نزول است. بنابراین خفض الهی عرصه ظهور دنیوی برای بشر است همانطور که «دنیا» بمعنای پائین آمده، نزدیک شده و پست است. پس دارای دو وجه است: نزدیکی و پستی! پس هم دارای رحمت است و هم حقارت.

۲- در قرآن کریم فعل خفض، یکی از صفات قیامت است که همه اسرار و حقایق الهی را به عرصه ظهور می رساند و به انسان نزدیک می سازد که برای کافران پست کننده و خافض است و برای مؤمنان تعالی بخش و رافع است: «خافضةٌ رافعه» واقعه۳- : پائین آورنده است و بالابرنده. همانطور که این طبیعت دنیاست که مظهر حقایق اعلی العلیین در عالم ارض است که تا این حدّ پائین آمده و به ظاهر پست شده است ولی به مثابه طناب و نردبان الهی از عرش است که به فرش رسیده است که کافران آن را از اصلش جدا کرده و بواسطه آن پست و ذلیل می شوند ولی مؤمنان از آن بالا می روند و رفعت می یابند.

۳- پس اسم «خافض» نیز همچون همه صفات الهی حاوی دو وجه متناقض است در نزد بشری. یعنی لای ازل است که در نزد بشر ال گردیده یعنی معرفی شده است که مؤمنان از هر یک از این پدیده های خفض شده الله را می شناسند و بواسطه نورش رفعت می یابند و کافران تأویلش نمی کنند و لذا هر پدیده ای را بدون خالق تبدیل به یک اله نموده و می پرستند.

۴- و اما رافع ترین خفض الهی بر بشر، نزول رسولان و کتاب الله است. و لذا خداوند مکرراً به رسولش امر می کند که خودش را مستمراً بر مؤمنان و در نزدشان خفض نماید. یعنی خود را در سطح آنان پائین و پائین تر آورد و پست سازد تا در دسترسشان قرار گیرد که این همان رحمت مطلقه رسول است که بصورت غایت تواضع و خشوع در نزد مردم و بخصوص مؤمنان آشکار می شود که کافران این خفض و خشوع رسول را دال بر حقارت و نیاز و حماقت و ساده لوحی او می دانند که خداوند در خطاب به این کافران می فرماید: این از حقارت و ساده لوحی رسول نیست که اینقدر با شما صمیمی و همدم است و شما را باور می کند بلکه این از مغفرت و رحمت اوست: «و فرود آور بالهای رحمتت را بر مؤمنان. (اَخفض)» اسراء۲۴ و حجر۸۸-

۵- و این غایت خفض الهی از وجود رسولان بر مردمان که به مثابه غایت خشوع پروردگار است، برای مردمان در حکم بزرگترین امتحان است که چگونه قضاوت می کنند که اکثر مردمان و بلکه حتی مؤمنان در قبال این غایت رحمت خدا دچار امر مشتبه می شوند که گوئی خدا و رسول محتاج آنها هستند و لذا بر خدا و رسول منّت می نهند و ناز می کنند که ادامه این اشتباه موجب واژگونی است: «بر خدا و رسولش از بابت اسلام آوردنتان منت نگذارید بلکه خدا و رسول بر شما منّت دارند.» قرآن کریم-

۶- پس اسم «خافض» (پائین آورنده) و ظهوراتش در نزد بشر عرصه همه فعل و انفعالات بشری است و نیز همه امتحانات بشری. و لذا اشد فعالیت و امتحانات هنگامی رخ می نماید که رسولی با کتاب بسوی مردم آید. زیرا این اشد خفض الهی است که اشد رحمتش می باشد و خشوعش در نزد بندگان. و در اینجاست که می فرماید: «اینقدر خدا و رسولش را اذیت و آزار نکنید که خدا صاحب انتقام نیز می باشد.» قرآن کریم-

علی

فصل یکصد و سی و پنجم

۱۳۵

حضرت «رأفت» - مهرورزی

(رئوف- ارأف الراحمین- ارأف المنزلین)

یا رئوف

۱- «رئوف» نیز از اسماء مشهور و مکرر خداوند در قرآن کریم است و حقاً مظهر رأفت سائر اسماء اوست. یعنی اسم رئوف بیانگر رأفت سایر اسماء است همانطور که مثلاً اسم کریم بیانگر کرامت سایر اسماء است و اسم عظیم بیانگر عظمت همه اسماء است و الی آخر.

۲- و اما اینکه اکثر موارد اسم رئوف در قرآن کریم در کنار اسم «رحیم» است و لذا بسیاری از مترجمین و مفسرین را بر آن داشته تا این دو اسم را مترادف پندارند و برخی هم رأفت را وجه خاص رحمت خوانده اند که فقط مختص مؤمنان است آنهم در مواقع درماندگی. در حالیکه آیاتی وجود دارد که خلاف این نظریات را اثبات می کند: «براستی که خداوند با همه مردمان رئوف و رحیم است.» بقره۱۴۳-

۳- به نظر ما رأفت باطن رحمت است و به مثابه روح آن است و وجه قلبی رحمت محسوب می شود. همانطور که بسیاری از پدیده ها را مظهر رحمت خدا می خوانیم ولی هیچ چیز خاصی را در بیرون از انسان مظهر رأفت نمی خوانیم. پس رأفت الهی روحی است که در دل جاری و دریافت می شود. و البته که درکش مختص مؤمنان است و لذا در آیات مکرری آمده که خداوند با بندگان مؤمنش رئوف است. که این جنبه عرفانی رأفت را خطاب قرار می دهد: «در قلوب کسانیکه از رسولان پیروی کردند رأفت و رحمت قرار دادیم.» حدید۲۷- «کسی که برای طلب رضای خداوند خود را به خدا می فروشد (تحویل می دهد) خدا به این بندگانش رئوف است.» بقره۲۰۷- پس بوضوح درمی یابیم که رأفت الهی درباره مؤمن و غیرمؤمن جاریست و از آنجا که یک امر روحانی و قلبی و باطنی است فقط مؤمنان اهل هدایت آن را در خود درک می کنند که خداوند چقدر با آنان رئوف است: «اوست که آیات آشکارش را بر بنده اش نازل کرد تا شما را از تاریکی بسوی روشنائی هدایت کند براستی که خداوند با شما رئوف و رحیم است.» حدید۹-

۴- از جمله اسماء الهی که مختص مؤمنان است اسم لطیف می باشد که در قرآن کریم، قرین رئوف است و این به آن معناست که خداوند بواسطه لطفش که از نورانیت اوست در قلوب مؤمنانش منزل می گزیند و این همان رئوف بودن اوست. پس رأفت الهی بمعنای همنشینی خدا با بنده است در دلش. و این بیانی از معیّت خدا و بنده است.

۵- اسم «رئوف» نیز همچون اسم غفور و رحیم در قرآن کریم آشکارا از اسماء و القاب رسول نیز می باشد. که این همان نزول و خفض رأفت و رحمت و غفران الهی برای عامه مردم بخصوص مؤمنان است و اصلاً اسم «رئوف» یکی از مظاهر آشکار خفض الهی در قلوب مؤمنان است. پس رأفت به معنای اشد رحمت و عمیق ترین نوع آن است و آن همنشینی خدا با بنده است. که در آیه ۲۰۷ از سوره بقره به تمام و کمال تبیین شده است که «چون بنده ای کل من خود را به خدا و رسول تحویل دهد، خدا و رسول به جای این من در دلش می نشینند و این همان رأفت خدا به بنده است.» و این اساس خلافت است.

۶- رئوف بودن، دلنشین بودن است که بمعنای رسوخ و نفوذ قلبی در دیگران است. و این از قدرت و لطف دلی است که حامل نور خدا و رسول است.

علی

فصل یکصد و سی و ششم

۱۳۶

حضرت «شفاء» - درمانگری

(شافی- شفّی- خیرالشافین- اذکر الشافین- اعرف الشافین)

یا شافی

۱- «ای فرزند آدم همه شما بیمارید و سالم منم. پس بسوی من آئید.» حدیث قدسی- پس درک می کنیم که سلامت و مرض آدمی نشانه ای از ایمان و کفرش می باشد. زیرا سلامت از صفات وجود است و آدمی به میزان ابتلایش به عدم و عدم پرستی، مریض است. پس انسان سالم، همان انسان کامل و خلیفه خداست.

۲- عدم پرستی بشری همان تعلقاتش به اموری فانی است و خداوند در کتابش به ما خاطرنشان می کند که جز وجه الله همه چیز محکوم به فناست. و وجه الله در عالم ارض انسانهای کاملند و خلفایش. پس انسان امامی و مذهب امامیه، انسان سالم و مذهب سلامت است. پس طبیب و شافی عالم ارض جز امام و علیین نیستند و داروئی که به بیماران می خورانند علم و حکمت و معرفت الله است. زیرا خداشناسی همان سلامت شناسی و سلام شناسی است. و لذا کتاب خدا، شفاخانه بشریت است به شرط آنکه به آن ایمان داشته باشد: «آنچه که از قرآن نازل می کنیم شفاء و رحمتی برای مؤمنان است و ستمگران را جز ضرر نمی افزاید.» اسراء۸۲-

۳- و جریان درمانگری و بهبود و شفای آدمی، همان جریان هدایت او بسوی خداست که نور سلامت است: «این کتاب برای کسانی که ایمان آوردند هدایت و شفاست.» فصلت۴۴- زیرا در منطق قرآنی چیزی تحت عنوان امراض جسمانی وجود ندارد بلکه اینها عوارض هستند یعنی نشانه های مرضی که در دل است و در چندین آیات سخن از مرض قلب است و تنها عضوی از وجود انسان که کانون مرض یا سلامتی می باشد دل اوست که مرضش از کفر و شفایش از ایمان است، از تاریکی و روشنائی. و لذا نزول قرآن جهت خروج انسان از ظلمات و ورودش به عرصه نور است. (حدید۹)-

۴- «خداست که به من غذا می خوراند و آب می نوشاند و چون بیمار شوم شفایم می بخشد.» شعراء۸۰- این سخن حضرت ابراهیم(ع) اصل اول طبّ الهی و قرآنی است. و این مصداقی از کلام امام است که فرمود: ای آنکه یاد تو شفاست و اسم تو دواست.

۵- پس باید اذعان کرد که همه احکام الهی و شریعت رسولانش، نسخه های پیشگیری و درمان همه امراض بشری است. و براستی رسولان خدا تنها اطبای حقیقی مردمان بوده اند و کتابشان، کتاب شفاء بوده است از برای کسانی که به آنها باور دارند و عمل می کنند. همانطور که در عرصه طبابت بشری هم که اساساً تسکین است و نه شفاء، مستلزم اینست که بیمار به پزشکش باور و اعتماد داشته باشد و اطاعت کند.

۶- از منظر حکمت قرآنی، آنچه که در فرهنگ عامه بشری و علوم و فنون پزشکی بیماری نامیده می شود دو وجه دارد که یک رویش عارضه است و روی دگرش برون افکنی اصل مرض است و لذا بمعنای شفای جبری است. همانطور که از منظر حکمت قرآنی مرگ به مثابه خروج از عرصه بیماری است و جهشی به سمت سلامتی. در حالیکه در فرهنگ پزشکی مدرن همه تلاشها بقصد به تعویق انداختن مرگ است و لذا آرمان این علوم همانا حیات جاوید در عالم خاک است. پس این علوم ماهیتاً ضد سلامتی و کافرانه اند و لذا برای اندک تسکینی برای یک بیماری همه ارزشهای اخلاقی و معنوی را قربانی می کنند و لذا علم پزشکی تبدیل به یکی از قلمروهای سیطره بی چون و چرای شیطان بر انسان شده است و کوس اناالحق می زند. همانطور که شاهد ظهور و بروز اشد جرم و جنایت و شقاوت مفتخرانه از اطبّاء و دانشمندان این علوم هستیم و نیز کل زیرمجموعه آن، و لذا علوم و فنون پزشکی و تشکیلات اجرائی آن بر روی زمین، یکی از گشاده ترین دربهای دوزخ آخرالزمان است. که هر کس بر آن وارد شود دیگر امکان خروج ندارد مگر با مرگش.

۷- در قرآن کریم تنها داروی مادی و مصرفی که برای شفای امراض توصیه شده است، عسل است. که آنهم ماهیت وحیانی دارد و لذا بدون تفکر در آن شفائی حاصل نمی شود: و به زنبور وحی کردیم که در همه جا به سراغ انواع گلها برود و شیره اش را جمع آوری کند که در آن شفائی برای مردمان است اگر در نشانه اش تفکر نمایند.» نحل۶۹-

۸- در جای جای قرآن کریم می خوانیم که قرآن هدایت و شفاء و رحمت است از برای مؤمنانی که در آن تفکّر و تدبیر و تحقیق و مکاشفه می کنند نه از برای کسانی که طوطی وار آن را می خوانند و می نویسند و می پزند و می مالند. و تدبیر در قرآن که به همه مردمان امر شده است به معنای نوشتن قرآن است همانطور که لفظ تدبیر از دبیری کردن است و نویسندگی. و آن نوشتن حکمتها و حقایق و اسماء الهی بر دل است و این بمعنای ذکری کردن فکر و عرفان قرآنی است. تا آنگاه که قرآن و آیات و حکمتهایش بر گردش اندیشه آدمی وارد شده و کل گردش تفکر همچون نزول آیات قرآن بر دل باشد. همانطور که در آیه ۱۰۱ از سوره مائده ذکرش رفت. و اینست آن جریان شفائی که در جانها به گردش می آید و همه عناصر و آرای عدمی را از ذهن و دل می زداید و این را باید باور کرد که نزول قرآن تا پایان جهان در قلوب مؤمنان ادامه دارد از سرچشمه رسالت محمدی و صلوة محمدی در دلها.

۹- علی(ع) در دعای جوشن کبیرش، «مُرضی» را از اسماء الهی قرار داده است که بمعنای «مریض کن» است. و قرآن کریم به ما می آموزد که مرضی جز در دل نیست که ریشه همه امراض جسمی و روانی بشر است و شفای دل هم ایمان است و حکمت و معرفت قلب! از آنجا که فرموده بر مرض قلوب کافران می افزاید پس می توان اسم «مرضی» را به خداوند نسبت داد. و علاوه بر این بسیاری از عذابهای قرآنی آشکارا به صورت امراض بیان شده اند مثل عذاب علیم و سعیر و مریب و غیره که از جانب خداوند نازل می شوند. پس مرضی و شافی هر دو خداست.

۱۰- از آنجا که برای آدمی بعنوان خلیفه خدا، حیات خاکی حیات کاملی نیست پس در عالم خاک سلامتی کامل هم مقدور نیست وگرنه مرگ حادث نمی شد! پس مهمترین مسئله برای اهل ایمان اینست که بیماریهایش را چگونه فهم نموده و مورد قضاوت قرار دهد و با آن برخورد نماید. درک بیماریها و حکمت آنها از ارکان معرفت دینی است و لذا مؤمنان برای شفای امراض خود جز به خدا و اولیای الهی رجوع نمی کنند و با امراض جدال فیزیکی ندارند و آن را امری از جانب خدا دانسته و لذا در ارتباط با خدا با آن تعامل می کنند. یعنی بیماری را وجهی از دین و رشد معنوی خود تلقی می کنند و آنرا به خدمت توبه و تزکیه و اخلاص قلبی و عقیدتی خود می گیرند.

علی

فصل یکصد و سی و هفتم

۱۳۷

حضرت «قدمت و آخرت» - پس و پیش انداختن

(قدیم- مقدّم- آخر- مؤخّر- اقدم المقدمین- آخرالاخرین)

یا قدیم یا مقدِم یا اخیر یا مؤخِر

۱- اسم «قدیم» و «مقدّم» نیز همچون برخی از اسماء الهی در کتاب خدا به لفظ آشکار نیستند ولی در بطن آیات حضور دارند. مثلاً این مضمون مکرر در آیات کثیری که: «ای اهل ایمان خودتان را بر خدا و رسول مقدم ندارید و پیشی نگیرید.» یعنی در هر امری حکم خدا را از رسولش قرار دهید. چرا که خداوند قدیم است پس حق تقدّم دارد و به تبع آن رسولش. چرا که حامل حکم قدیم است. و این حقّ تقدم همان حق قدمت است. قدمت نه بمعنای کهنگی و گذشت زمان و دهریت و تاریخیگری، بلکه بمعنای ازلیت و اولیت و ابداء. آنهم قدیمی که کاملاً جدید و حیّ و حاضر است. و زنده ترین و حاضرترین است و موجودترین. پس هیچ اثری از کهولت و کهنگی در آن پدید نیامده است. پس حق قدمت الهی از بابت کمال جوانی در جان است. یعنی قدمت خدا عین اکنونیت و الآنیت اوست. پس قدمت الهی مطلقاً از جنس تاریخ و دهر و گذشت زمان نیست. و اینست حقیقت قدمت خدا و نیز رسولانش که عین معنای آخر و اخیر است: قدیمی که جدید است و به این گونه مقدم بر هر امری است.

۲- پس مقدّم بودن خدا یعنی از همه جلوتر و تازه تر و اخیرتر بودنش، از قدیم بودنش می باشد و الساعه بودنش که همان قدیم بودنش می باشد. و این بیانی دیگر از اسم اول و آخر است. که در اینجا بمعنای حاضر بودن است یعنی مقدم بودن. که علتش اول بودن و قدیم بودن است.

۳- به این ترتیب طبق همین اسم الهی به راز حقّ تقدّم در بشر هم پی می بریم که اساس همه حقوق اقتصادی و اجتماعی و مدنی است. و همه دعواها و ستمها برای تقدّم جستن است یعنی اول بودن در هر امری.

۴- پس درک می کنیم که در هر امری حق تقدّم با کسی است ک به حضرت «قدیم» (اول) نزدیکتر باشد که بی تردید رسولان الهی و خلفای خدا در صف مقدّم این حق تقدم قرار دارند که این حق را هیچ قدرت ظالمی هم نمی تواند از آنها بگیرد. زیرا اصولاً هر حقی ذاتی است. یعنی یا هست و یا نیست. پس نه گرفتنی است و نه دادنی و نه خوردنی.

۵- «مُقَدَّم» و «مقدِّم» که هر دو از یک ریشه است همچون دیگر اسماء بیانگر ماهیت وحدت اضدادی اسماء الهی در عرصه ظهور می باشد. زیرا مقدَّم به معنای پیش انداز است و مقدِّم به معنای پس انداز! که هر دو صفات الهی هستند که همان بیانگر جدید و قدیم است و اول و آخر، پیش رو و پس سر! که هر دو یکیست. یعنی آنکه هم اکنون در کمال حضور و حیات و خلاقیت است همان است که در آغاز و ازل بوده است. چون چنین است حق با اوست.

۶- در فرهنگ بشری نیز این قاعده الهی مصداق دارد مثلاً در حریم یک خاندان برحق ترین فرد در صورتی قدیم ترین و کهن سالترین فرد خاندان است که نوترین و زنده ترین و به روزترین فرد باشد. وگرنه یا این قدمت فقط موجب بطالت است که در هر حقّی نفر آخر است و یا یک نمایش و تعارف دروغین در میان است که یک پیرسالاری نفرت انگیز است. و در اقوامی هم که هنوز پیرسالاری حاکم است دچار اشدّ انحطاط می باشد.

۷- پس فرد قدیمی تر در صورتی در امری مقدم است و حرف اول را می زند که براستی از همه جدیدتر باشد و این فقط مختص انسانهای الهی است که هر چه پیرتر می شوند جوانتر می شوند و الساعه تر. زیرا مقدَّم و مقدِّم و یا قدیم و جدید و اول و آخر خداست و ملحقین به او.

۸- جهان هستی پیش روی ما که حیّ و حاضر است و از هر انسانی زنده تر و به روزتر و به لحظه تر است همان حضور خدای قدیم است. پس تاریخ و دهریت فقط یک توهم و ضلالت ویژه بشر کافر است همانطور که جهان هستی هرگز پیر و کهنه نمی شود خدا هم چنین است و این همان است. پس پیری و کهنگی مربوط به اندیشه و احساس دهرزده و مفلوک ماست. زیرا حتی افلاک هم فلک زده نیستند بلکه بشر کافر است که به دام افلاک افتاده است و مفلوک گشته است و هلاک.

۹- پس «قدیم» کهنگی نیست زیرا خداوند قدیم بی آغاز است و اگر آدمی بواسطه قدمت پیر و کاهن می شود به این دلیل است که در عرصه دنیا از یک جائی حادث شده است و آغازی معلوم و معین دارد چه به لحاظ عمر فردی و چه تاریخی. ولی آنکه هرگز آغاز نشده است، قدمتش موجب کهولتش نمی شود و جهان هستی هم که مظهر اوست چنین است و اتفاقاً مستمراً جوانتر می شود و در اوج مطلق جوانیش رخ می نماید که آن قیامت جهان است که قامت جوانی جان است.

۱۰- انسانی هم که به حضرت قدیم ملحق می شود چون او جوان جاودان می شود و اینست معنای احادیثی که وجود ازلی پیامبر و امامان را بیان می کند که قبل از حادث شدن جهان وجود داشته اند و نوری بوده اند که جهان بواسطه آنها حادث گردیده است. یعنی الهی شده اند و چون او دیگر مرگ و پایانی ندارند چون آغازی ندارند یعنی به قدمت حق پیوستند در اکنونیت حضورش. یعنی به اولیّت پیوسته اند از درب آخر و اخیرش. و از این منظر معنای آخرت را هم در قرآن کریم بهتر درک می کنیم که همان معنای آخر بودن خداست یعنی اخیر بودن و الساعه بودن. و لذا آخرت بخصوص در آخرالزمان امری الساعه و حاضر است: «در آنچه که خدا به تو داده (دنیا) دار آخرت را جستجو کن.» قصص۷۷- پس آخرت در بطن و متن دنیا حضور دارد که باید جستجو و کشف گردد به نور معرفت حق و تأویل و تعین قرآن!

۱۱- پس «آخرت» در معنای قرآنی به قلمروی در آینده ناکجای دهر نمی گویند و از این منظر است که درک می کنیم که چرا بهشت و جهنم و اهالیش در بیان قرآنی معطوف به زمان مستقبل نیستند بلکه به زمان حال استمرار بیان شده اند مثلاً: پاکان در جنات نعیم پروردگارند... و کافران در دوزخند... و لذا کسانی که این حقایق را درنمی یابند در ترجمه و تفسیر این نوع آیات هم دست به تبدیل و تحریف می زنند تا منطبق بر ادراک خودشان باشد.

۱۲- و اینک بر همین اساس حق قدمت و اکنونیت الهی، می توان به تعریفی بنیادین از «ولایت» در قلمرو روابط انسانی و اجتماعی رسید که این ولایت همه حقوق روابط انسانی را از قلمرو خانواده تا حکومت و کل بشریت تعریف می کند که حق ولایت در نزد خدا بر حق قدمت حیّ و حاضرش در نزد بشر واقع شده است. یعنی بین دو تا انسان، آنکه به خدا نزدیکتر است و بهتر می تواند حق قدیمش را در اکنونیت حیّ و حاضر زندگی جاری و سرپرستی کند ولی و مولای آن دیگری است و آن دیگری هم بمیزانی که به حق این ولایت متعهد است از حق وجود خود برخوردار شده و حق قدیم خدا را در اکنونیت زندگیش جاری می سازد.

۱۳- پس آنکه اول است هموست که آخر است و آنکه قدیم است هموست که اخیر و جدید است. پس کیست که مقدم می دارد هر حقی را؟ هموئی که قدیم است و مقدّم است یعنی قدیم دار! پس مقدّم همان مؤخّر است همانطور که اول همان آخر است و همانطور که باطن همان ظاهر است. و ظاهر همان اخیر و مؤخر است که باطن ازل و قدیم را آشکار کرده است! در این معانی اسرارآمیز و سراسر حیرت و توحیدی و هدایت بخش بمان!

۱۴- «خداوند گناهان مؤمنان را می بخشد و مرگشان را به تأخیر می اندازد...» نوح۴- به تأخیر می اندازد تا حق ابدی و اخروی و جاودانه دنیای خود را دریابند و آخرت را در اکنونیت حیات دنیا جستجو و کشف نمایند: «در آنچه که خدا به تو داده، دار آخرت را جستجو کن.» قصص۷۷-

۱۵- «یوم الآخر» دهها مرتبه در کتاب خدا آمده است و ایمان به آن از ارکان معرفت مؤمنان است که هر کسی به آن باور داشته باشد رستگار است. و این یوم الآخر همین آخرین روز تاریخ بشر در آخرالزمان است یعنی روز پنجاه هزار ساله ای که در آن بسر می بریم. و هر که اسرار و حقایق دین و کتاب خدا را در این روز درک و کشف و باور کند آخرت را در دنیایش یافته و رستگار است. و این همان جستجوی دار آخرت در دنیاست همانطور که در آیه ۷۷ از قصص ذکر شد.

۱۶- آخرت و حق آخرت و باور و یقین به آخرت در قرآن کریم تماماً برخاسته از حقیقت یوم الآخر یعنی آخرالزمان است. و آخرت بمعنای الساعه و اخیر بودن و حیّ و حاضر بودن اسرار غیب جهان در آخرالزمان می باشد. «از آنچه که در دنیا به تو داده شده آخرت را جستجو کن.» قرآن- و این یگانگی قدیم و اخیر و اول و آخر و مقدَّم و مقدِّم است.

علی

فصل یکصد و سی و هشتم

۱۳۸

حضرت «منع» - جلوگیری

(مانع- منیع- خیرالمانعین- امنع المانعین)

یا مانع

۱- خداوند واجد و موجود، هیچ چیزی جز نابودی را بر مخلوقاتش منع و ممنوع نساخته است، همانطور که بر خودش! و این اساس اخلاق الله و اخلاق خلق است که از رحمت مطلقه اوست. که عذابها و نهایتاً جهنم آخرین مانع نابودی بشر است: «عطای پروردگارت هرگز منع شدنی نیست.» اسراء۲۰- یعنی وجودی را که خدا به بشر اعطا نموده هرگز پس نمی گیرد و آنرا منع نمی کند.

۲- و بلکه خداوند گام به گام که به بندگانش اخلاق وجودیابی را تعلیم می دهد و وجودشان کامل می گردد و به بهشت می رسند، در بهشت دارای اراده کن فیکون می شوند یعنی هر ممنوعیتی نابود می گردد و بلکه در آنجا به انسان امکان آفرینش دیگری داده می شود که به هر گونه دیگری که خود خواهد، خود و جهانش را بیافریند: «و در بهشت هر چه خواهند هست و هیچ چیزی قطع و ممنوع نمی شود... و بلکه ما آنها را امکان آفرینشی نوین بخشیدیم.» واقعه۳۵-۳۰-

۳- و اما قلمرو منع و ممنوعیت الهی برای بشر همان قلمرو تقوای الهی است. تقوائی که خداوند مطلقش را بر خود گزیده و درجه بسیار اندکی از آن را هم برای بشر قرار داده است تا بشر را از خود وجود بخشد و خدائی کند. پس متقی مطلق همان خداست و آن تقوایش از خودش می باشد. از خود ازلی و عمائی و عدمیش. زیرا جهان هستی حاصل این تقوای خدا از خودش می باشد که مطلق از خود گذشتگی اوست که ما را واجد وجودش ساخته است. و لذا انسان را هم از مَنش برحذر داشته است. منی که دو جلوه و اسم دارد: خود و خدا! و لذا در کل قرآن کریم همه جا پیروی از تقوای الهی است که معنای تحت اللفظی آن یعنی اینکه از تقوای خدا پیروی کنید و خود را تبعیت و پرستش نکنید. خودی که تقدیس شده اش خدا نام دارد. پس تقوا یعنی پرهیز از خود و خدای خود و خود خدائی و خدای خودی! زیرا مکرراً به ما فهمانده است که: اکثر مردمان نفس خود را به نام خدا می خوانند که این شرک و ظلم عظیم است و خدا نمی بخشد. (سوره یونس)- و اینکه «خدا شما را از خودش برحذر داشته است.» قرآن- و این حذر و منع عدمیت است.

۴- زیرا اگر خدا می خواست همواره خودپرست باقی بماند ما هنوز بوجود نیامده بودیم پس وجود ما مخلوق تقوای خداست از خودش. پس ما هم برای ادای حق وجود خود و ابقای وجود خود و رسیدن به کمال وجود خدائی خود بایستی از هر چه خود و خودی بپرهیزیم بخصوص خدای خود. که در ذهن ما تولید می شود و خدا نامیده می گردد که همان ابلیسیت ماست که تنها دشمن وجود ماست.

۵- «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد زیرا او رئوف و مهربان است به بندگانش.» آل عمران۳۰- پس تنها موضوع ممنوع بشری، پیروی و پرستش از خود و همه فرآورده های خودی است که خطرناکترینش خدای ذهنی است. چرا که در سوره یونس و آیات دیگری مکرراً به ما هشدار می دهد که هرگز نمی توان بواسطه ذهنیت به حق رسید. پس تنها موضوع ممنوع بشری من خویش است و تنها روش ممنوع بشری در جستجوی حقیقت و هدایت همان ذهن محوری و ظنّ پرستی است: «آنانکه از خود پیروی می کنند مریدان شیطانند.» قرآن- پس چه باید کرد: «اتقوالله و اطیعون»: از خدا حذر کنید و ما را پیروی نمائید! که این عصاره پیام همه رسولان الهی است که تنها راه رعایت تقوای الهی می باشد. یعنی هر که از خدای ذهنی و شخصی خود حذر نکند به دام شیطان و عدمیت می افتد که همان دوزخ است.

۶- و اما آیا هر گاه که رسول و نور هدایتی برای نجات مردم از نابودی بسویشان می آید چه چیزی مانع هدایتشان می شود؟ که خداوند در کتابش چند عامل محوری را از این بابت ذکر فرموده است: «هیچ چیزی مردم را از ایمان آوردنشان منع نکرد آنگاه که هدایتی بسویشان آمد الا اینکه گفتند آیا خدا بشری همچون ما را به سوی ما فرستاده است تا ما را نجات دهد.» اسراء۹۴- و این بیان ذات کفر و جهل بشر نسبت به خودش می باشد که قدر وجود و اشرفیت خلقت خود و مقام خلافت اللهی خود را باور ندارد و بلکه از انسانیت خود منزجر است که این ذات هر کفری است. و این آیه بارها در قرآن کریم آمده است. که خداوند در پاسخ به این

بهانه فرموده است که اگر فرشته ای هم به سوی شما بفرستم بصورت بشری بر شما آشکار می شود و اگر نردبانی از آسمان فرود آید و از آن برای دیدارم عروج کنید باز هم بهانه می آورید و آن را سحر و جادو می خوانید. که در تکمیل این کلام الهی باید افزود که کفر بشر نسبت به خودش آنقدر است که حاضر است هر چیز غیر انسان را بعنوان خدا بپرستد مثل ستاره پرستی، آتش پرستی، گاوپرستی و بزپرستی و درخت پرستی و امروزه هم ماشین پرستی یعنی آهن پرستی.

۷- و اما ممانعت دیگر بشری جهت ایمان و نجاتش از نابودی مسئله همیشگی نژادپرستی و آباء و اجدادپرستی یعنی مرده پرستی است: «آیا چه چیزی مردم را پس از آنکه هدایتی آمد از ایمان و مغفرت الهی منع نمود جز آنکه سنت گذشتگان خود را مطالبه می کردند.» کهف۵۵- که این مضمون از آیه نیز از مکررات قرآنی است که در جائی می فرماید: آنگاه که رسولی می آید کافران می گویند پس پدران خود را چه کنیم. که در این باره سخن فراوان گفته ایم.

۸- و اما ممانعت دیگری که همواره بشر را از ایمان و هدایت و تبعیت رسولان محروم کرده است همانا مردم پرستی و پیروی از آرای اکثریت است که به زبان امروزه یعنی دموکراسی! که خداوند مکرراً در کتابش رسول و مؤمنان را از چنین پیروی و وسوسه ای اخطار نموده است. این مسئله آنقدر شدید است که حتی کسی چون هارون نبی برادر موسی(ع) را مبتلا ساخت: «موسی گفت ای هارون چه چیزی تو را منع کرد که از من پیروی کنی (و گوساله را بپرستی) هارون گفت ای برادر ترسیدم مرا به تفرقه در قوم بنی اسرائیل متهم کنی.» طه۹۲- یعنی نژادپرستی موجب شد که هارون نبی هم گرد گوساله بچرخد!

۹- علاوه بر این عوامل عمده منع بشری از هدایت مسائل باطنی دیگری هم وجود دارند که جمله نتایج کفر بشر نسبت به عظمت وجود خویش است که از جمله آن قشری گری و ظاهرپرستی است. مثلاً اینکه چرا رسولان الهی دارای قدرت و ریاست مادی نیستند و زرق و برقی ندارند که این همان منطق ابلیس است: «و خداوند فرمود ای ابلیس چه چیزی تو را مانع شد تا از امر ما سرپیچی کنی؟ گفت چون من بهترم زیرا از آتش ناب هستم و آدم از جنس گِل است.» اعراف۱۲- و قبلاً نشان داده ایم که تنها راه نجات از این قیاسی گری قشری و ظاهرپرستی همانا معرفت نفس است زیرا همه عظمتها و زیبائی های وجود آدمی در روح اوست. و لذا انسان بی معرفت همواره در خطر وسوسه هائی احمقانه است.

۱۰- و اما عنصر دیگری از ممانعت بشری که مختص برخی از اهل ایمان است بخل ایمانی می باشد که موجب می شود راه هدایت را بر دیگران سد کند و نهایتاً خودش هم هلاک شود: «و آنگاه که به خیری رسید مانع دیگران می شود.» معارج۲۱- که این یکی از بزرگترین آفتهای ایمان است که بسیاری را ساقط کرده است و لذا به ما این دعا را تلقین فرموده است که: «پروردگارا دلهای ما را از بخل و کینه نسبت به سائر مؤمنان مصون فرما.» قرآن-

۱۱- خداوند در کتابش بارها بطور مطلق متذکر شده است که جز شرک همه گناهان را می بخشد و شرک را حتماً عذاب می کند و لذا شرک را ظلم عظیم نامیده است که بمعنای نابودسازی عظیم است و دانستیم که شرک طبق تعریف الهی خودپرستی تحت عنوان خداپرستی است حتی اگر عبادات و خیرات باشد. و لذا آشکارا تصریح فرموده آنان را که از امر رسول سرپیچی می کنند و در عوض مسجد عمارت می کنند و خیرات می دهند شدیداً عذاب می کند زیرا عبادات مشرکانه از فسق و فجور مشرکانه هم نابود کننده ترند زیرا آدمی در این عبادات خودش را پرستش و سجده می کند یعنی عدمیتش را. و این بارزترین معنای ظلم عظیم است. و راز واویلای الهی بر چنین نمازگزارانی که رسول و امام را انکار کرده اند و دعوی ارتباط مستقیم با خدا را دارند.

۱۲- در عصر ما ادعای ارتباط مستقیم با خدا تبدیل به یک مذهب شرک جهانی گشته است که جملگی بسرعت به شیطان پرستی علنی می رسند و رسوا می شوند.

۱۳- ولی آیا براستی ارتباط مستقیم با خدا منع شده است و یک ممنوع الهی است؟ عقلاً درک می کنیم که برای ارتباط مستقیم با خداوند باید او را شناخت. و دانستیم که ذهن برای چنین شناختی کفایت نمی کند که علتش را قبلاً و در سائر آثار روشن کرده ایم. که مهمترین دلیلش همان مسئله علییت است. زیرا شناخت ذهنی در عالی ترین حدّش شناخت علیتی است و خداوند هم به لحاظ وجودش و هم خلقتش بی علت و فوق علت است چرا که قدیم است یعنی بی آغاز است زیرا علت العلل که یکی از صفات خداوند است در صورتی حاصل می شود که وجودش آغاز و پایانی داشته باشد که ندارد. و از همین جا به راز اطاعت بی چون و چرا از

رسولان پی می بریم که نور وجود بی آغاز خداوند را در دل برمی افروزند و تازه آنگاه ذهن آدمی می تواند به سمت علت العلل تأویل شود و در حرکتی بی پایان قرار گیرد که البته هرگز به مبدأ آن نمی رسد چون خداوند مبدأیی ندارد. یعنی ذهن خالصانه علیتی هم حاصل قلبی است که به نور ازلیت منور شده باشد که این نور اجر اطاعت بی چون و چرا از رسولان است و به اینگونه انسانی به ارتباط مستقیم با پروردگارش نائل می آید که این حصولی مطلق هم نیست و بلکه بی پایان است در مسیری عالمانه- عارفانه و لامتناهی. و چنین کسانی علیین و خلفای الهی هستند و لاغیر.

۱۴- و لذا هیچ کسی در هیچ مرتبه ای از الحاق به حق و خداشناسی اش در کل تاریخ بشر پیدا نشده که ادعای شناخت کامل خدا را نموده باشد و بلکه حتی دعوی خداشناسی که: من خدا را می شناسم! و حجت این ادعا سخن خود امام امامان است که فرمود: «من خدای را از این روی شناختم که نشناختم.» و این به آن معناست که هر چه که علم و عرفان و شهود عارف نسبت به پروردگارش بیشتر می شود به همان درجه ابعاد و عمق جهل خود را نسبت به خداوند در خود می یابد و لذا نتیجه نهائی به لحاظ عددی و ادعائی صفر است. و اینست که بقول قرآن کریم خاشعان درگاه حق فقط عالمان هستند درست بدلیلی که ذکر شد. و این سخن دال بر عظمت و کبریائی بی انتهای وجود است. پس اگر علم و معرفت نسبت به خداوند اینگونه است پس چگونه کسی می تواند دعوی ارتباط مستقیم و کامل با خدا را داشته باشد.

۱۵- و اینست که ما خداوند را جز بواسطه علیین و عارفان واصلش نمی شناسیم که آنها نیز بواسطه ائمه معصوم و رسولان اولوالعزم وصل شده اند که آنها خود بواسطه ملائک مقرب و قلمرو ملکوت و جبروتش وصل شده اند و الی آخر.

۱۶- آیا اینک می توان گفت که شناخت کامل خداوند بر بشر ممنوع شده است؟ پاسخ کلی به این سئوال طبق آیات و روایات کثیری منفی است. ولی مسئله اینست که شناخت قلمرو حیات خاکی هر چقدر عالی و معراجی باشد باز هم محدود است پس بایستی به شناخت پس از مرگ و جهانهای مابعد قیامت کبرا امید داشت. چون خداوند اراده کرده است که خودش را در عرصه آفرینش های جدید و جدیدترش به ما بشناساند و می شناساند. پس نه تنها شناخت کامل خدا و الحاق به وجودش ممنوع نیست (مگر از روشهای مشرکانه) بلکه عرصه علم و معرفت الله قلمرو تحقق هر محالی است که هر منعی را از میان برمی دارد. و همه ممنوعیت های بشری حاصل بی معرفتی و خودنشناسی اوست و بهشت عرصه تحقق مطلق هر امری است که در آنجا هیچ چیزی ممنوع نیست حتی آفرینشی جدید و دگر. (واقعه۳۵-۳۰)-

علی

فصل یکصد و سی و نـهم

۱۳۹

حضرت «قوت» - روزی بخش

(مقیت- خیرالمقیتین- اقوت المقیتین- اکرم المقیتین)

یا مقیت

۱- «مقیت» از قوت است بمعنای رزق و غذائی که در وجود هر موجودی جذب و حاصل می شود. پس خداوند است که این مقدار مورد نیاز هر مرزوقی را می داند و نازل می کند. پس مقیت به معنای وجه باطنی و جذبی رزق است و نه ظاهریش! «و او در زمین کوههائی قرار داد و برکاتی در آن نهاد و مواد غذائی (قوت) همه عالمیان را مقدّر فرمود در چهار روز درست به اندازه نیاز درخواست کنندگانش.» فصّلت۱۰- «هر کسی وساطتی نیکو کند او هم سهمی از آن خواهد داشت و اگر وساطتی بد نماید باز هم بهره ای از بدیش خواهد داشت و خدا به هر چیزی قوتش را می رساند و مقیت است.» نساء۸۵-

۲- از دو آیه فوق درک می کنیم که منظور از قوت همان قوّت و قوّه حاصل شده از انواع ارزاق مادی و معنوی است که خداوند مقیت آن است و بهر کسی به اندازه نیاز و درخواستش می بخشد! و البته فقط خداست که میزان و مقدار نیاز درخواستی هر کس و مخلوقی را می داند که آن لزوماً بمعنای درخواست کلامی و ادعائی نیست بلکه نیاز درون وجودی و حیاتی است که جان تقاضا می کند وگرنه درخواستهای کلامی بشر را حسابی نیست.

۳- پس «مقیت» بمعنای حسابرس رزق و روزی و نیازهای وجودی خلق است و نازل کننده مقدار نیاز! و این غیر از اسم «حسیب و رزاق» است.

۴- ایمان و تقوا و علم و عرفان و یقین و شکر و عبودیت، قوتهای قلبی و روحانی بشرند که مقیت آنها خداست که مقدار نیاز هر بنده ای را بر حسب طلبش می داند و نازل می کند.

۵- قوای جسمانی و توانائیهای فنی و هنری و استعدادهای معیشتی بشر هم انواع دیگر قوت هستند و قوّتها! و خداست که اندازه نیاز وجودی هر بنده ای را در هر یک از این قوا می داند و نازل می کند به قدرت اسم مقیت!

۶- بدان که هر یک از اسمای الهی بیانگر و عامل و فاعل نیازهای درجه ای از عالم وجود و موجودات مقیم در آن قلمرو می باشند و اسم مقیت مربوط به قلمرو تعینات و ظهور ناسوتی و مادی خلق است همانطور که مثلاً اسم «علی» مربوط به اعلائیت و علویت وجود و عالم اعلی العلیین و موجودات قلمرو این خطّه است.

۷- «خزاین عالم در نزد خداست و خداست که بمقدار نیاز هر مخلوقی از این خزاین بسویش نازل می کند.» حجر۲۱- زیرا خداوند بر اسرار قلوب خلق شنوا و بیناست و می داند که هر کسی چه می کند و چه نیازی دارد و به چه مقدار. (قرآن کریم)- و این در قلمرو اسم «مقیت» است.

۸- بی تردید همه آدمها مطالبه قوّت و قدرت هر چه بیشتر را دارند در امور و اهداف زندگیشان! ولی آیا این مطالبات و ادعاها، براستی مطابق بر نیازها و شرایط و ظرفیت های وجودی آنهاست؟ هرگز چنین نیست و لذا اهل معرفت هرگز نیازها و مقادیر قوّت خود را به درگاه الهی نمی برند بلکه از او صلاح و رضای او را طلب می کنند که هر چه که به رضایت اوست همانقدر رزق و روزی و قوّت اعطا فرماید الا در امر علم و ایمان و معرفت و اخلاص که خود حضرتش مطالبه اینها را از درگاهش به ما تلقین نموده است ولی در عوض هرگز طلب رزق و قوت دنیوی را از درگاهش به ما امر نکرده است الا درباره ماهیت و پاکی رزق و نه کمیت آن!

۹- و اما باید دانست که برترین قوت خود خداوند است و نور وجودش! و لذا به ما تعلیم داده که از او جز خودش را مطالبه نکنیم اگر اخلاص و رضایش را می خواهیم: بخواهید مرا تا اجابت کنم شما را! یعنی انسان به جای طلب قوت و رزق، خود حضرت رزاق و مقیت را بخواهد! که در اینصورت نور علم و ایمان و عرفان و حکمت و کتابش را به ما اعطا می کند که همان نور وجود اوست زیرا ذات حق، جز علم او نیست! یعنی قوت ذات حق، علم اوست پس باید که قوت خود حضرتش را از وی مطالبه کنیم چرا که به ما آموخته تا پیرو اخلاق الله باشیم!

علی

فصل یکصد و چهلم

۱۴۰

حضرت «مضرّت» - زیان

(ضرّ- ضارّ- مضرّ- اضرّ الضارّین- خیرالضارّین- انفع الضارّین- اوجد الضارّین)

یا ضارّ

۱- ما بر این باوریم و اثبات نموده ایم که همه اسمای الهی اسمای ذات ازل خداوند هستند که در عرصه غیر آفرینش هم بوده اند. و علاوه بر این همه اسماء و صفات حق حتی آنانکه بظاهر خطابی جز خلق ندارند مثل رزاق و هادی و مضلّ، هم شامل این قاعده توحیدی هستند و قبل از آفرینش خلق شامل خود حضرت حق است همانطور که مثلاً درباره اسم ذوانتقام و منتقم نشان دادیم. پس اسم ضارّ (زیان رسان) هم چنین است و خداوند نخستین ضررش را بخودش زده است در عرصه آفرینش انسان! همانطور که فرموده: اینقدر خدا و رسول را آزار و اذیّت نکنید! پس کافران قلمرو ضرر الهی بخود حضرت هستند و این ضرر آنجا به غایت می رسد که ادعای الوهیت می کنند. و لذا ابن عربی این اسم را در قلمرو رابطه خداوند و انسان کامل می داند که جای بس حیرت و تردید است زیرا انسان کامل در قبال پروردگارش دعوی الوهیت ندارد بلکه الوهیت و ربوبیت او و همان خلافت اوست که خداوند نسبت به خلقش به او اعطا فرموده است. بنظر می رسد که ابن عربی در این بیانش بیشتر نظری ذوقی و شاعرانه ابراز نموده تا نظری علمی- عرفانی! که بنظر ما چنین نظریات شاعرانه ای در شأن چنین بزرگی آنهم درباره اسماء الهی، نمی باشد. زیرا آنگاه اتهام کافران را درباره شعر بودن و اساطیری بودن قرآن کریم به نوعی تصدیق می کند! «این کتاب شعر نیست بلکه کلام پروردگار حکیم و علیم است که به رسولش وحی می شود.» قرآن کریم-

۲- همانطور که در باب سائر اسماء الله نشان دادیم که مثلاً اسم ذاکر و مذکّر قبل از خطاب خلقش، خطاب به خود حضرت است که دائماً ذات خود را به یاد می آورد و در خود سرمد می سازد. و لذا ذکر حق نسبت به خودش، به مثابه ذات الذات وجود اوست!

۳- ما اخلاق الله را در بنیادی ترین تعلیمش از اسمای الهی می آموزیم یعنی اسماء الله، ارکان و الفبای اخلاق الله هستند که ستون فقرات کتاب خدا را تشکیل داده اند و غایات آیات او شده اند.

۴- رزاقیت خداوند نیز چنین است و خداوند قبل از هر چیزی، رزاق خویش است که رزق حضرتش علم و حکمت و آفرینش نو به نو و فرارونده است. همانطور که در کتابش مستمراً بهمراه آفرینش هر خلقی می فرماید که: تبارک الله... یعنی خداوند باز هم افزون آمد. پس علم او نیز دمادم فزون می آید و علوم برتر و نوتر و بدیعی را از ذات خود پدید می آورد. و این مطلقاً بمعنای نقص علمی خداوند نیست زیرا علمش از خود اوست و نه غیر خود! همانطور که اسم رشید و متعال هم دال بر این است که خود حضرت مستمراً در حال رشد و تعالی است و کبریائی خود را فراتر می برد و به اینگونه ذات خود را از خلقش تسبیح و منزه و تعالی می بخشد و لذا هرگز به کنه ذات و علمش پی نخواهیم برد حتی اگر کل خلقش را بشناسیم!

۵- پس اسم ضارّ هم چنین است که البته از رحمت مطلقه او به انسان است. همانطور که اصلاً آفرینش او سراسر از خودگذشتگی اوست. ضرری که سراسر کبریائی او را فراتر می برد پس ضرری اسمی است و نه رسمی! همانطور که مکرراً می فرماید که: «کافران با انکارشان هرگز ضرری به خداوند نمی توانند برسانند.» هود۵۷- و بلکه حتی «بی اذن خداوند به سائر مؤمنان هم نمی توانند ضرری رسانند.» مجادله۱۰-

۶- ولی آدمیان را چون ضرری رسد که البته به اذن اوست، روی به او می کنند و چون نعمتی رسد از او روی برمی گردانند. (زمر۸)- و چون ضرری را از کسی رفع می کند به او شرک می ورزند. (نحل۵۴)- یعنی این رفع ضرر را به غیر او نسبت می دهند و برایش شریک قائل می شوند.

۷- ولی خداوند به کسی ضرری نمی رساند الا اینکه ممانعت از خطری بزرگتر است: «چه بسا آنچه را که مضرّ می دانید به نفع شماست و شما درک نمی کنید.» قرآن- و یا اینکه بواسطه اعمال خود بشری، مضراتی به او بازمی گردد که عمده اش را خداوند عفو کرده است. (شوری۲۵)-

۸- چه بسا مخلصین الهی هم به تبعیت از اخلاق الله، جهت بیداری و اعتلای دیگران، کاری انجام دهند که ضرری آشکار بخودشان است و این همان بلاجوئی اولیای اوست.

۹- «خیر و شر همه از اوست.» قرآن- ولی شرّی که بواسطه اعمال خودمان برمی خیزد و دامن خودمان را می گیرد و خداوند بواسطه عفوش، بخش عمده ای را دفع نموده است.

۱۰- در اینجا سئوالی قابل طرح است و آن اینکه پس اگر همه اسماء و صفات و افعال الهی برای بشر، خیر مطلق است چرا اصلاً چنین اسماء و صفاتی منفی پدید آمده و به ما عرضه شده است مثل منتقم، ضارّ، معذِّب و غیره! قبلاً بارها نشان داده ایم که همه اسماء و صفات الهی زیرمجموعه و معلول اسم احدّ هستند و واحد! و این ادعائی کاملاً معقول است که اثباتش کرده ایم. ولی کثرت متناقض اسماء الله جهت شناخت خودش به بشر است بشری در سلسله مراتب ایمان و ادراک! همانطور که علت کثرت لامتناهی خلقش نیز برای معرفیش به ماست. و حضرت حق ملاحظه سلسله مراتب ایمان و فهم بشری را نموده است زیرا کلیه اسماء و صفاتش در هر یک از خلقش موجود و حاضر است و برای اهل معرفت کفایت می کند که فقط و فقط یکی از آیات و نشانه هایش را مد نظر و تفکر قرار دهد تا او را بشناسد! همانطور که برای کسی چون علی(ع)، همه اسرار قرآنی در نقطه تحت بای بسم الله، آشکار است.

۱۱- و مسئله دیگر اینست که معرفت رب جز از طریق معرفت نفس ممکن نیست و هر طبقه و عنصری مثبت یا منفی از نفس آدمی، دال بر اسمی از اسماء الله است. و لذا ما بر محور اسم توحیدش مجبوریم تا برای شناخت ماهیات این اسماء، در خود نقب زنیم و از نردبان تعالی توحیدش بالا رویم تا به اصل حق هر عنصری از نفس خود در اسمی از او نائل آئیم! و این کل راز نگارش این کتاب است. و لذا مطالعه دقیق و مراقبه ای این کتاب از آغاز تا پایانش به مثابه یک دور کامل سیر و سلوک عرفانی در آفاق و انفس است و ختم یک دوره کامل حکمت قرآنی!

۱۲- پس انسان کامل و خلیفه اش (برخلاف نظر ابن عربی) نه تنها ضرر رسان و هووی خدا نیست که سپر بلای ضررها و آزارها و عداوتها و تهمتها و شرکهای خلق نسبت به پروردگار خویش است و محنت کش وادی محبت او به خلق می باشد! و از آتش عداوت و شرک خلق می سوزند و اینست خطاب الهی به این خلفایش که: «پس بسوز اینک که بسیار کریم و عزیزی!» قرآن- و نیز راز فریادهای علی(ع) در دعای جوشن کبیرش که: از آتشم برهان ای خدا!

۱۳- پس «ضارّ» مربوط به انسان کامل می شود ولی بمعنائی خلاف آنچه که ابن عربی در کتاب اسمای حسنی ابراز نموده است.

علی

فصل یکصد و چهل و یکم

۱۴۱

حضرت «غنی» - بی نیازی

(غنیّ- مغنی- اغنی الخالقین- اغنی المقیتین)

یا غنی یا مُغنی

۱- غنی یعنی بی نیاز نه ثروتمند! یعنی فقیر و بی چیز و محرومی که بی نیاز است و احساس کمبودی ندارد و بلکه فخر هم می کند همچون رسول خاتم که بواسطه غایت فقرش خود را سرور و برتر از همه خلق عالم خواند و کسی چون او هرگز مباهات به فقرش نکرده بوده است! و خداوند غنی مطلق است چون فقیر مطلق است و با این حال همه خلق عالم در نزد و بسویش فقیرند: «ای مردمان بدانید که شما فقرای سوی اوئید و او غنی و حمید است.» فاطر۱۵- و خدا فقیر مطلق است زیرا بلاانقطاع سبوح و قدوس است و از آفریدگانش فراتر می رود بواسطه تسبیح خود و خلقش! زیرا عرش اعلای او فقر مطلق و تنزیه مطلق اوست از خلق و هر آنچه که هست زیرا کل خلقش را به خلفایش اعطا نموده است و کل خزائن خود را و کل اسماء و اقتدارش را! و این جلوه ای از صمدیت و احدیت اوست. پس او ذوالفقر است و ذوالفقارش در دست خلیفه اوست!

۲- «خداوند غنی و بی نیاز می سازد فقراء و تنهایان (بی همسران) را از فضلش اگر قناعت و عفّت پیشه کنند که او واسع و علیم و غنی است...» نور۳۳-۳۲- «اوست که بی نیاز می کند.» نجم۴۸- زیرا خودش بی نیاز است. پس هر که با او باشد بی نیاز می شود پس قلمرو معیت اوست عرصه غنیٰ و بی نیازی در عین فقر و تنهائی در صورت عفت و عزت نفس و صبر که: «خدا با پاکان و صابران است.» قرآن کریم-

۳- و اما در سوره عبس شاهدیم که خداوند رسولش را از بابت اینکه، فردی را که در حضورش تظاهر به بی نیازی می کرد (استغنی) و رسول به او توجه بیشتری نمود، سرزنش کرده است. و می فرماید بیشترین توجه تو بایستی به کسانی باشد که تلاش و تمنای بیشتری در نزدت عرضه می کنند و نیازهایشان را بر زبان می آورند. در واقع این استغنی از استکبار بوده است و نه بی نیازی! از تکبر و ناز بوده است. کبر و ناز به رسول عین کبر و ناز به خداوند است و خداوند فرموده که اگر نیازهایمان را به درگاه او و رسولش بر زبان نیاوریم هدایت نمی شویم حتی اگر نیازهایمان برطرف شده باشد که فقط بر کبر و غرور و انکارمان می افزاید و شرک!

۴- و کم نیستند به اصطلاح اهل ایمانی که به درگاه رسول و امام، نیازهای خود را بیان نمی کنند که این از استکبار است و نه اخلاص! و این امر موجب رشد شرک می شود زیرا عموماً در رابطه با اولیای الهی نیازهای مردمان برآورده می شود که این امر را به حساب خودشان می آورند و این شرک است که جز گمراهی نمی آورد. بر زبان نیاوردن نیازها از کبر و مکر است تا به خدا و رسولش متعهد نباشند و اطاعت نکنند. ولی این مکر به زودی گریبانگیرشان می شود و دیگر خداوند نیازشان را برآورده نمی سازد و لذا عداوتشان رسوا می شود.

۵- وقتی خداوند فقر ما را بدرگاهش هشدار می دهد امر به درخواست نیازمان می نماید که البته بهترین درخواست همان درخواست بی نیاز شدن یعنی غنی شدن است و نه پولدار شدن! زیرا ثروت و مکنت همواره نفس را فقیرتر و حریص تر می سازد و نه غنی تر!

۶- اگر اسم حمید (ستوده شده) در کنار غنی است بسی قابل تأمل است زیرا ستایش ذاتی و خودبخودی حاصل غنای ذاتی و بی نیازی است. در حالیکه بی نیازی ناشی از ثروت و مکنت و قدرت مادی هرگز موجب ستایش و عزّت ذاتی نمی شود و لذا صاحبان ثروت همواره دربدر به جستجوی کسانی هستند که در وصفشان مدح و چاپلوسی کنند که اگر چنین نکنند از آنان انتقام می ستانند حتی از عزیزان خود. جباران و حکام جور نیز چنین می باشند! و لذا جوامع استبدادی، جوامعی سراسر متملق و چاپلوس و مداح و منافق هستند. به همین دلیل دربار شاهان همواره مملو از شاعران و مداحان بوده است که در ثروت شاهان سهیم بودند و در غارت مردم!

۷- و لذا وجود انسانهای غنی (فقرای مفتخر) در جامعه همواره بزرگترین جهاد بر علیه حکام جور و ثروتمندان و طاغوت است زیرا مظاهر عدل الهی هستند یعنی بر جایگاه الهی خود مستقر شده اند.

۸- پس برخلاف فرهنگ رایج، انسان غنی، فقیر مفتخر را گویند و نه ثروتمند را، یعنی انسان محمدی! و هر چه که تعداد این انسانها در جامعه ای بیشتر شود، ربا و تبهکاری و ثروت اندوزی و تورم و مفاسد اقتصادی هم کاهش می یابد. و آنانکه بی نیازی (غنی[1]) را تحقیر می کنند دشمنان خدا و رسولند و دین خدا! یعنی آنان که با فقراء و یتیمان (تنهایان) همنشینی و دوستی نمی کنند. (سوره ماعون)

علی

فصل یکصد و چهل و دوّم

۱۴۲

حضرت «مجد» - شکوه

(جدّ- جادّ- مجدّ- ماجد- مجید- جدید- اوجدالماجدین- امجدالفاطرین- اخلق الماجدین- اغنی الماجدین)

یا ماجد یا مجید یا جدید یا مجدّ

۱- «مجد» از جمله صفاتی است که همه انسانها شبانه روز به جستجویش هستند و آن حق است اگر به صفت باشد و نه ریا و نمایش! زیرا انسان بایستی مستمراً در کسب صفات خدا و اخلاق الله باشد و مجید و ماجد، خداست. یعنی کسی که به ذاتش ارجمند و باشکوه و عزیز است (مجید) و این صفتش را به هر که طالب و لایقش باشد اعطا می کند به درجات (ماجد).

۲- کل جهان هستی مظهر مجد و شکوه و ارجمندی خداست که کمالش در قیامت کبرا رخ می نماید و لذا در حدیث قدسی آمده است که خداوند وقتی که بنده اش بر نمازش می گوید «مالک یوم الدین» به ملائک می گوید: بنده ام مرا تمجید نمود! و این به یک معنا معقول است و به معنائی دیگر حیرت آور می باشد زیرا چگونه بنده ای تواند خالق خود را تمجید نماید و مجدش بخشد: مجدنی عبدی! که این از ویژگی سوره حمد است که سوره ای تماماً مائی است یعنی انتاناهوئی!

۳- مجید نیز همچون حمید، بیانگر مجد ذاتی است یعنی خداوند در ذاتش و قبل و ماورای آفرینش خود، دارای مجد است. پس او بدون جهان هستی هم مجید است همانطور که حمید و غنی است زیرا وحید و احد است. و باید متذکر شد که درک اسمای ویژه ذات حق که جمله بر وزن فعیل هستند (علیم، حکیم، حمید، غنی و...) بدون حداقل درکی از احدیت و واحدیت او ممکن نیست! و این ادراک برای نخستین بار در حد امکان در این کتاب بطور معقول بیان شده است ولی تا این معقولات احدی، به حداقل احساس قلبی نرسد درک ذات احدی محال است.

۴- مناسب ترین شرایط وجودی برای انسان جهت درک اسم مجید و حمید و امثالهم همانا تنهائی و تفرید با عزّت و غنا می باشد! زیرا در چنین موقعیت نفسانی می توان تا حدودی با جهان هستی مربوط شد اگر قدرت ذکر و مراقبه داشته باشیم! همانطور که خداوند به حضرت ابراهیم خلیل در تنهائی و محزون ترین شرایط می فرماید: «آیا تعجب می کنی از امر خدا و رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت. براستی که او مجید و حمید است.» هود۷۳-

۵- بدان که انبیاء و اولیای الهی مظاهر مجد خدا بر روی زمین هستند و مجد الهی همچون غنی بودنش از غایت فقر و تنهائی مفتخرانه برمی خیزد زیرا آدمی در چنین شرایط روحی است که به احدیت حق متصل می گردد و نور احدی را متجلی می سازد.

۶- ولی خداوند در کتابش هیچ چیزی را همچون کتابش تمجید نکرده است و آنرا مظهر مجد خود خوانده و مجید نامیده است: «سوگند به قرآن مجید.» ق۱- چرا که همه انواع و درجات مجد خداوند از کتابش ظهور و بروز کرده است پس کتابش امجد الماجدین اوست همانطور که خودش صریحاً این معنا را به ما خاطرنشان می کند: «اوست ابداع کننده و بازگرداننده. و بخشنده و دوستدار. و صاحب عرش مجید. و کننده هر کاری که خواهد و محیط است به هر چیزی. و بلکه آن قرآن مجید است در لوحی محفوظ.» بروج۲۲-۱۳- یعنی یکجا حدود هفت تا از اسماء و صفات ذاتش را معطوف و خلاصه در قرآن مجید می کند که همه این اسمایش در حقیقت بیانگر مجد او هستند که در مجد قرآن خلاصه شده اند! زیرا ما بدون کتابش چگونه مجد او را می شناختیم!

۷- و اما این عصاره مجد الهی و امجدالماجدین او از وجود محمدی، رخ نموده است و از زبانش جاری شده است. و اما شأن نزول این کتاب و مظهر غیر نبوی آن علی مرتضی است که قرآن ناطق و زنده است و اوست انسان مجید که امجدالماجدین حق را به کمال و جلال و جمالش، متجلی کرده است و پس از او علیین او که مظاهر تجلی نور غیرنژادی اویند!

۸- پس ظهور امجدالماجدین الهی از وجود مظاهر جامع من- تو- اوی پروردگار رخ می نماید یعنی انتاناهو! همانطور که سوره حمد، گل سرسبد مجد قرآن مجید است و بنده ای که حق آن را در اقامه صلوة ادا نماید نیز مظهری از مجد الهی است و خدای را به سخن می آورد که: مجدنی عبدی (بنده ام مجدم بخشید)- زیرا سوره حمد، کلام مشترک خدا و بنده و امام است کلام خدا که از زبان بنده جاری می شود در خطاب به امام!

۹- «براستی که برتر است (تعالی) عظمت پروردگار ما (جَدّ ربّنا) از اینکه همسر و فرزندی اختیار کند.» جن۳- که در این آیه با صفتی دیگر از ربوبیت حق روبرو هستیم که از همان مصدر «مجد» است که «جدّ» است بمعنای عظمت و جلال و شکوه! همانطور که جدّ و اجداد برای کافران عامل و نشانه شکوه و عظمت آنهاست ولی برای مؤمنان فقط خداوند است که جدّ آنهاست و این همان معنای آل الله و آلاء الله می باشد. این همان فرق نزادپرستی و نژادپرستی است.

۱۰- مشتق دیگری از «جدّ» همان جدید است. و لذا مجد و عظمت الهی در خلق جدید است که رخ می نماید. و خدای حیّ و حاضر در خلق جدیدش به مجد و اعلائی و کبریایی اش شناخته می شود که کانون این خلق جدید هم آل الله و آلاء الله هستند یعنی علیین!

۱۱- پس مجد الهی و خلق جدید الهی و خدای حیّ و قیوم از وجود مؤمنانی رخ می نماید که خدای خود را جدّ خود قرار داده اند چرا که جدّ هم به عنوان علت تاریخی و قدمت و دهریت در حدّ کمالش خداست که قدیم است و در قدیم بودن هر آن جدید است.

۱۲- مشتق دیگری از «جدّ» به معنای جدّی بودن و جدیت خداست. یعنی فقط در خلق جدید الهی می توان خدای را بطور حیّ و حاضر و خلّاق شناخت و جدّاً پرستش و عبادت نمود و در عبادات دچار سهویت و بازی و ابتلای شیطانی نشد.

۱۳- پس «مُجدّ» بمعنای عظمت آفرین و جدّی هم از اسمای الهی است و همچنین «جدید»! قدیم و جدید بیانی دیگر از اول و آخر است بعنوان اسماء الله!

علی

فصل یکصد و چهل و سوم

۱۴۳

حضرت «حیات و ممات» - مرگ و زندگی

(محی- ممیت- خیرالممیتین- احیّ الممیتین- امتّ المحییّن)

یا مُحی یا ممیت

۱- مکرراً در قرآن کریم می خوانیم که خداوند به امرش هر چیزی را گفت باش پس بوده شد. و نیز هر چیزی را بدینگونه زنده می کند و نیز می میراند. مسئله اینست که آنچه که هنوز وجود ندارد چگونه امر «کن» را می شنود و اطاعت می کند و به وجود می آید؟ و یا چیزی که هنوز زنده نیست چگونه امر به زنده شدن را می شنود و زنده می شود. مگر نه اینکه می فرماید «مردگان را نتوانی که بشنوانی و اهالی قبرستان را شنوائی نیست.»

۲- باز هم برمی گردیم به همان ادعا که مخاطب همه امور الهی، ذات حضرت حق است و همه اسمایش از خودش حرف شنوی دارند و همه چیز را از خودش آفریده است و آفریدن از عدم، یک استعاره غیرواقعی است که در قرآن هم هرگز چنین بیانی نیامده است. و عدمیت همان هستی عمائی پروردگار قبل و ورای آفرینش جهان است. پس مخاطب امر خدا به وجود آمدن و یا زنده شدن و یا حتی مردن، همان ذات الهی یا ذهن الهی در عماء یا عدم است. یعنی خداوند به هر آنچه که در نظر و ذهن و ذاتش داشته امر به بودن و زنده شدن نموده است پس آنکه اجابت کرده ذات حضرت ایشان بوده است. و از آنجا که کل خلق از ذات و متصل به ذات و ملحق به ذات اوست پس تا ابد هم امرش مطاع و مجاب می شود همچون امر اوّل! در این معنا بمان! و لذا بارها متذکر شده است که: «آیا آفرینش دوباره و جدید مشکلتر از آفرینش نخستین است؟ آیا متوجه می شوید؟» لفظ تذکّر و یتذکرون که ترجیع بند همه آیات است فقط ما را متوجه به ذات حق می کند تا همه امور را از منظر وحدت وجودش درک کنیم که در غیر اینصورت هیچ درکی معقول و ایمانی ممکن نیست! یعنی همه تذکرات الهی در کتابش جهت متوجه ساختن ما به امر ذات و وحدت وجود است. و لذا فقط اهل ذکر متوجه این تذکر می شوند یعنی آنانکه خود اهل استغراق و روی به ذات حق در خویشتن می باشند و لذا پیام ذاتش را در قرآن درمی یابند: «آیا هیچ اهل ذکری هست؟» آیات کثیری از قرآن کریم- یعنی آیا کسی خداوند را در خود به یاد می آورد؟

۳- پس در حقیقت خداوند خطاب به اسم محی و ممیت در ذاتش امر به زنده شدن و مردن می نماید همچون خطاب به اسم مکوّن و کاین و مُبدی و خالق امر به پیدایش چیزی می نماید. پس آمر و مأمور هر دو ذات پروردگار است. زیرا عدم همان عدم ظهور اسماء و صفات خود اوست که اینک امر به ظهور و وجود و حیات می دهد. پس اراده می کند و می شود. پس کن و فیکون هر دو خود اوست. و اینست که به آنی و به کمتر از نظری اراده اش محقق می شود زیرا فاصله او از خودش صفر است فاصله آمر از مأمور!

۴- و اینست که به رسولانش مکرراً متذکر می شود که: شما بگوئید و مابقی کار با من است و منم که هدایت یا گمراه می کنم و به نور حق زنده می کنم. و نیز راز این امر که چون یکی به دین حق زنده شود گوئی همه زنده شده اند. در حقیقت خداوند رسولانش را خلیفه امر به «کن» نموده است: باش، زنده شو! ایمان آور! کافر شو! بمیر! و... و سپس خداست که فیکون را در هر مرحله و امری محقق می کند!

۵- حال اینک دریائی از این آیات را به نور وحدت وجودی، درک می کنیم: خداست که می آفریند و برمی گرداند، زنده می کند و می میراند، هدایت یا گمراه می کند، می بخشد و یا عذاب می کند و... . رسولان الهی این امرهای الهی را به مردمان امر می کنند و خداوند بر قلوبشان نظر می کند که چه قضاوتی می کنند و چگونه اند و آنگاه به قلوبشان امکان فیکون در هر موردی را اعطاء می کند: ایمان آوردن، احیاء روحانی، هدایت، کافر شدن، بخشوده یا پاک شدن، عذاب شدن و... . که البته غایت این فیکون الهی هم در رسولان کاملش و به زبان و اراده آنان محقق می شود که در مقام خلافت کاملند که هم خلیفه خدا و هم خلیفه مردم می باشند!

۶- مرگ و زندگی در آدمی به مثابه دو قلمرو از حیات الهی می باشد که در هر مرگی، زندگی دگری پنهان است و در هر زنده شدنی، مرگی جاریست! و انتقال از قلمروی به قلمرو دیگریست همچون به دنیا آمدن کودک که به مثابه مرگ حیات جنینی (نباتی) است و از دنیا رفتن هم مرگ حیات حیوانی و آغاز حیات روحانی می باشد و لذا برای دیدار با خدا بایستی این مرگ حیوانی را تجربه کرد که البته عارفان آنرا در حین حیات دنیا، تجربه می کنند و سپس به لقای پروردگار نائل می آیند: «آرزوی مرگ می کردی در حالیکه هنوز او را دیدار نکرده بودی حال آنکه او را دیدار نمودی.» که در اینجا منظور مرگ نفسانی است که منجر به لقای ربّ شده است. «هر نفسی موت را می چشد و سپس به دیدار پروردگارش می رود.» قرآن-

۷- انسان بمیزانی که به حیات روحانی در خود رسیده در حقیقت لااقل یکبار به لحاظ اراده نفسانی مرده است و بقول علی(ع) پس از چهار موت اراده است که نفس خالص شده و لایق لقای پروردگار می شود. که این حیات روحانی که درجه ای از حیات الهی است موجب چنان محبتی از خداوند در دل مؤمن می شود که در شوق دیدارش همواره مشتاق مرگ است: «اگر براستی خدای را دوست داشته باشید مرگ را مشتاقانه آرزو می کنید.» قرآن- یعنی آدمی بمیزانی که به نور ایمان و محبت الهی زنده شده است از مرگ نمی ترسد زیرا قبلاً مرده است. «یکسان نیست مرگ و زندگی مؤمنان و کافران...» جاثیه۲۱-

۸- باید دانست که هر مرحله و جهشی از ایمان و معرفت و حیات روحانی مستلزم یک موت است موت ارادی و حیوانی! مؤمنان در طول حیات دنیای خود چندین درجه از حیات را تجربه می کنند بواسطه مرگهائی که می یابند. ولی کافران حتی حیات حیوانی و غریزی خود را هم تجربه و درک نمی کنند.

۹- «خداوند هر چیزی را به آب زنده کرده است.» قرآن- که البته چندین نوع و درجه آب داریم: آب حیوانی، آب نباتی، آب جمادی، آّب روحانی، آب عرفانی و آّب نوری که عرش خدا بر آن مستقر است. که برخی آبهای بیرونی هستند و برخی هم آب باطنی و نامرئی! «خداوند از آسمان آبی نازل می کند که قلوبتان را از هر ناپاکی و وسوسه های شیطانی پاک می سازد...» قرآن-

۱۰- خداوند کافران را مرده می خواند چرا که در پرستش دهر و نژاد و آباء و اجداد خود به مثابه قبرستانی متحرک هستند: «نمی توانی مردگان را بشنوانی!» قرآن-

۱۱- بسیاری از کسانی که تجربه احیای روحانی و عرفانی داشته اند اعتراف می کنند که بخصوص در آغاز واقعه مستمراً در خود صدای جوشش چشمه های آب و نهرها و طوفان دریا را می شنیدند که مصداق همان آبی است که بقول قرآن از آسمان نازل می شود و قلوب را از شقاوت و مرگ و ناپاکیها می زداید و نجواهای شیطانی را پاک می کند. که خود این بنده نیز در دوره ای این تجربه را درک کرده ام که در فهمش حیران بودم تا این آیه از قرآن را خواندم و دانستم!

۱۲- تمام همّ و غمّ قرآن کریم حیات و ممات دل انسان است. و ایمان و همه درجات معنوی را ناشی از حیات های قلبی می داند همانطور که کفر و شقاوت و دوزخ را هم ناشی از مرگهای دل می خواند و آیات کثیری این حقیقت را تشریح کرده اند. که میراننده و زنده کننده اش خداوند است.

۱۳- در قرآن کریم حیات و ممات فیزیکی نه چندان اهمیتی دارد و نه درباره اش سخن زیادی از جانب خدا نازل شده است زیرا فقط نمادی از حقیقت مرگ و زندگی است همچون همه حقایق دیگر! و لذا کسی که معارف و اسرار باطنی و تأویلی را نمی داند از قرآن بکلی بیگانه و مهجور است.

۱۴- آفرینش هم چنین است و مسئله خلق قدیم و جدید همچون مرگ و زندگی است که پایانی ندارد به لحاظ تعدد و انواع و درجات و مقامات! و از آیات درک می کنیم که حیات و مماتها و آفرینش های جدید و جدیدتر تا خدا خداست ادامه دارد و همه طبقات بهشت و دوزخ، درجات و انواع حیات و ممات و آفرینش ها هستند: «و در بهشت نعماتی است که هرگز قطع نمی شود و پایانی ندارد... و ما آنها را آفرینش نوینی بخشیدیم.» واقعه۳۵-۳۴-

۱۵- باید دانست که همه مراتب و وادی ها و مقامات معنوی و عرفانی چیزی جز انواع و درجات آفرینش ها و حیاتها و جهان ها نیستند که برای ارتقاء بهر درجه ای از آن بایستی یکبار مُرد! محی و ممیت بودن خداوند فقط مربوط به قلمرو حیات خاکی نیست و این فقط یک نماد و آیه از حقیقت درجات آفرینش جدید و مرگ و حیات نوین است. همانطور که همه موجودات عالم در زمین ها و آسمانها نشانه های این حیات ها و مماتها هستند که باید درباره آنان تفکر و تحقیق نمود همانطور که کل قرآن کریم فقط ما را متوجه و دعوت به این تفکر درباره نشانه ها می کند. کل حیات دنیا نیز یک آیه و مخلوق است: «و ما مرگ و زندگی را آفریدیم و خیر و شر را، تا شما را بیازمائیم.» قرآن-

۱۶- و اما رسولان و اولیای الهی مأموران و القاء گران و بشارت دهندگان و مجریان این حیات و ممات الهی در بشریت هستند همانطور که علی(ع) می فرماید: منم که زنده می کنم و می میرانم به اذنش! خطبه بیان- «اطاعت کنید از خدا و رسول تا شما را

زنده کند...» آیاتی از قرآن- یعنی بسیاری از مردمان در حین زندگانی دنیایشان به لحاظ قلبی و روحانی، مرده محسوب می شوند. پس میزان مرگ و زندگی در قرآن کریم آن میزانی نیست که در نزد عامه مردمان است: «آیا پنداشتید که مرگ یا زندگی کافران و مؤمنان یکسان است.» جاثیه۲۲-۲۱-

۱۷- «نه می میرند و نه زنده اند.» اعلی۱۳- و این نیز وضع بسیاری از مردمان منافق و ریاکار است در حیات دنیا و آخرت همانطور که هرگز بین کفر و دین و حق و باطل و راست و دروغ انتخاب نمی کنند تا به گمان خود هر دو را داشته باشند، از هر دو محروم می مانند: «نه هستند و نه نیستند.» قرآن- یعنی حتی بین وجود و عدم هم سرگردانند و هنوز بر آفرینش انسانی وارد نشده اند هر چند که ظاهراً هستند و راه می روند و نفس می کشند! «بنگر به آثار رحمت خدا که چگونه زنده می کند مردگان را...» روم۵۰-

۱۸- مثلاً قرآن کریم کسانی را که در مسیر جهاد فی سبیل الله کشته شده اند هنوز زنده می خواند: «زنده هستند و در نزد خدایشان روزی می برند...» قرآن- یعنی به حیات اخروی منتقل نشده اند و در این دنیا دارای حیات برتری شده اند و با مردمان زندگی می کنند و از رزق برتری برخوردارند. و این نشان می دهد که همین حیات خاکی و دنیوی و زمینی ما، چه ابعاد و اعماق و درجاتی باطنی و نهان دارد که از آن بکلی بیگانه هستیم و متقین و مخلصین قبل از مرگ خاکی به آن وارد شده و در آن زیست می کنند: «براستی که پاکان در جنات نعیم هستند و...» قرآن-

۱۹- و ایمان و اطاعت از رسولان زنده و تقوا و انفاق، آداب ورود به ابعاد و باطن حیات در همین دنیاست که عامه بشری فقط با بیجان ترین سطح این حیات سر و کار دارند. و حیات طیبه، در قرآن کریم که حیات پاکان است درجه ای از باطن همین حیات دنیاست که درب ورود به آن وجود پاکان و اولیاء و رسولان عرفانی است. و روش گشایش این درب هم ایمان و اطاعت خالصانه می باشد! یعنی پیامبران خدا، پیام آوران حیات برترند که مردم را دعوت به آن می کنند و انکار کنندگانش را وعده به از دست دادن همین حیات مادی و سقوط در دوزخ می نمایند که تجربه مرگ و نیستی است. یعنی کفر و ایمان، دو راهی حیات برتر و حیات پست تر (مرگ) است. و خداوند آفریننده حیاتها و مماتهای بیکران است و خود اساس و مظهر حیات مطلق می باشد! و راهیان حیات های برتر در صعود به هر درجه ای از حیاتش با سیمائی از حیات خود حضرت حیّ روبرو و دیدارش می کنند و زنده تر می شوند. هر وجهی از خداوند و تجلی جمالش، به مثابه جمالی واحده از حیات و هستی اوست در درجات! ورود به بهشت های الهی نیز در هر درجه ای بهمراه دیداری از وجه حیّ و قیوم پروردگار است: «خدای زنده را بپرستید!» قرآن-

۲۰- و بدان که محیّ الدین و محیّ الزمان و محیّ الانسان و محیّ الحق در هر عصری امام حیّ و حاضر است که در دوران غیبت امام زمان، علیین هستند. که شناخت هر یک از آنان به تمام و کمال به مثابه زنده شدن است زیرا وجودشان کانون علم زنده و آفریننده است و خلاق جدید، بیانگر وجود اینان است. زیرا احیاگران خلقت قدیم هستند و هر بار حیاتی جدید و برتر و بدیع پدید می آورند زیرا خودشان بدیع هستند و لذا شناخت علیین نیز مستلزم شناختی بدیع است یعنی از طریق شناخت تاریخی و روائی نمی توان علیین دورانها را شناخت زیرا این شناختی دهری است و اگر شناخت دهری برای هدایت بشر در هر عصر کفایت می کرد نیازی به امام حیّ نمی بود.

۲۱- علی(ع) در خطبه های نادره اش تأکید کرده که در هر عصری و از هر انسانی که بخواهد ظهور می کند که هر ظهوری از او نیز مطلقاً جدید و بدیع و بی سابقه است که هر که این حقیقت را انکار کند بر او مرتد است و هر که بر او مرتد باشد بر خدا مرتد است پس مرتد خداست. که این سخن علی بیانگر کل ادعای ماست که امام شناسی و پیغمبرشناسی و علی شناسی تاریخی و روائی کمترین کمکی به شناخت امام حیّ که نمی کند بلکه بزرگترین حجاب این شناخت است همانطور که درباره ظهور جهانی امام(عج) از رسول خاتم نقل است که نخستین منکرانش علمای اسلامی هستند که وی را متهم به بدعت می کنند و می گویند آنچه که او آورده ربطی به اسلام ندارد و دین تازه ای است.

۲۲- پس احیای حیات الهی در انسان خصمی مهلکتر از معارف دهری و روایی ندارد. یعنی تاریخی گری و اخبار پرستی! در این باب به کتاب «راز دهر» رجوع کنید.

علی

فصل یکصد و چهل و چهارم

۱۴۴

حضرت «وفا»

(وفیّ- وافی- اصدق الوافین- خیرالوافین- اخلق الوافین)

یا وافی

۱- «وفا کنید به عهدم تا وفا کنم به عهدتان.» بقره۴۰- عهد چیست و وفا یعنی چه؟ و می دانیم که محور و اول و آخر هر عهد و وفائی از رابطه انسان و خداست و عهد بین خلق هم ناشی از عهدی است که بین خالق و مخلوق است و نیز وفا! عهد، پیمان و قرارداد است و وفا هم تعهد به مفاد این قول و قرار! عهد بین انسان و خدا همان حیات و آفرینش اوست و وفای به قراردادهائی که در این حیات و هستی نهفته است و مفادش بواسطه رسولان الهی برای بشر مکرراً قرائت شده و به یادشان آورده شده است که کل متن این قرارداد همان دین خداست. و انبیای الهی هم نویسندگان و شاهدان بر این عهد و وفا بوده اند. و بهشت و دوزخ و اجر و جزا هم عرصه وفای به این عهد است به تمام و کمال! که بخش هائی از آن در حیات دنیا و مابقی در حیات اخروی محقق می شود که پس از مرگ رخ می دهد که به مثابه تحقق تمام و کمال اجرای این موافقت نامه بین انسان و خداست. و بیهوده نیست که فوت و وفات هم در لغت از مصدر وفا است زیرا با وفات آدمی، عرصه وفای به عهد بین انسان و خدا تماماً رخ می نماید. زیرا وفات به مثابه رویداد وفای زندگیست و هر آنچه که در زندگی رخ نموده و عمل شده است. پس وفات سرآغاز وفای به عهد زندگی می باشد عهدی که بین انسان و خدا منعقد شده است: عمر، یار است که بر ما به وفا می گذرد! پس وفات ما، وفای او با ماست! پس بمیزانی که بر خود و او جفا کرده ایم از این وفایش هراسانیم!

۲- پس خدا بهترین و مهربانترین و بخشنده ترین وفاکننده به عهد خویش است با خلقش! و این وفای به عهد نیز تماماً به مثابه وفای به اسماء و صفات او در حیات و هستی بشر است بطور متقابل! پس بمیزانی که اسماء و صفاتش را در جان و حیات خود درمی یابیم و می شناسیم از آن برخوردار شده و حقوقشان را ادا می کنیم و این همان وفای ما به خداست زیرا خداوند در ما و زندگی ما از راه اسماء و صفاتش حضور دارد و عمل می کند. و ما هم باید به این اسماء و صفاتش پاسخگو باشیم پس بایستی آنها را به خوبی بشناسیم. زیرا خداشناسی جز از راه شناخت اسماء الله ممکن نیست. پس این کتاب هم کتاب وفای به عهد است و عهدنامه بین انسان و خدا!

۳- کل تن و دل و جان و روان و زندگی بیرونی ما و جهانی که پیرامون ماست و نعمات و رزقی که می بریم عهد خدا و قولنامه او با ماست. پس عهد خدا با ما لامتناهی و ورای حساب است و بمیزانی که بر خود و حیات و هستی معرفت داریم عهدنامه الهی را با خود قرائت و درک می کنیم و طبعاً به آن وفا می نمائیم! و اما وفای ما به عهد او همان دین اوست که هم در فطرت ماست که اسمای اوست و هم در بیرون از ما بواسطه هزاران رسولش بر ما خوانده شده و آنرا از بر می دانیم که همان اخلاق الهی است و شریعت ها!

۴- پس بی عهدی و بدعهدی ما به خداوند یعنی بی توجهی و انکار دینش مصداق کمال جفا و خیانت ما به اوست ولی این جفا به او لطمه ای نمی رساند بلکه کل لطمه اش بخود ما بازمی گردد در دنیا و آخرت: آنکه با تو (رسول) بیعت کرده، براستی که با خدا بیعت نموده و دست خدا بالای دستهای شماست. و آنکه عهدش را شکست براستی که بر خود شکست و آنکه وفا کرد پس او را اجر عظیمی است.» فتح۱۰-

۵- وفای ما به او عین وفای ما بخودمان است و جفای ما به او عین جفای ما بخودمان است چرا که او فطرت و جان ماست که به ما اعطا نموده و منزه از آن شده است. ولی اگر به او و فطرت و ناموسش وفا کنیم با ما همنشین و یگانه می شود و اینست اجر و فوز عظیم! وگرنه چیزی از ما بازپس نمی گیرد بلکه خود آنها را تباه می کنیم و به دوزخ مرگ و نیستی دچار می شویم! پس وفای او با ما در هر صورتش، عین وفای ما با او و با خودمان است.

۶- اگر به او وفا کنیم به وفاهای فوق حساب و قراردادش نائل می آئیم و آن محبت و همنشینی با اوست: «و کسی که به عهد خود وفا کند خدا دوستش دارد.» آل عمران۷۶-

۷- و اما برترین وفایش، لقای اوست در دو جهان! که وفائی فوق برنامه و حساب است بخصوص اگر در این جهان باشد! و لذا برای حصول به این وفای فوق وفایش بایستی وفات کرد از برای هر لقایش! و گاه حتی بدون این وفات هم وفای فوق وفایش را ادا می کند: «آرزوی مرگ می کردی قبل از آنکه دیدارش کنی حال آنکه دیدارش کردی!» قرآن-

۸- «به مال یتیم نزدیک نشوید... پیمانه را عادلانه وزن کنید... به عدل سخن نمائید... و به عهد خدا وفا کنید تا شاید اهل ذکر شوید.» انعام۱۵۲- یعنی با وفای به عهدنامه ام (دین) شاید مرا در دلتان به یاد آورید که این یکی از بزرگترین وفای برتر فوق

حساب خدا به متقین است که عین وقوع همنشینی با آنهاست: «هر کجا باشید او با شماست.» قرآن- که این مقام ذاکران است که حاملان وحی وحی هستند و لذا دارای علم وحی می باشند: «درباره وحی از تو می پرسند بگو از ذاکران بپرسید!» قرآن-

۹- پس وفای به عهد خدا دو نتیجه کلی دارد: یکی اینکه نعمات او را درمی یابیم و از آن برخوردار می شویم و دوم اینکه به محبت او می رسیم که ذکر و لقای اوست: «به چیزهائی از خدا می رسید که در گمان شما نمی گنجد.» قرآن-

۱۰- پس وفای ما به او بسیار ناچیز است و وفای او به ما کل حیات و هستی لامتناهی اوست که وجهی از آنرا بی آنکه بخواهیم به ما بخشیده است که همین حیات دنیوی ماست و وجوه برترش را در وفای ما به عهدش می یابیم.

۱۱- کتاب خدا، عهدنامه او با ماست پس تا مفاد این عهدنامه را نخوانیم چگونه به آن وفا کنیم!

۱۲- «در قیامت کل نفس شما به تمام و کمال وفا می شود... و همه اعمالتان وفا می شود... و به صابران در ورای حساب وفا می شود...» آل عمران۱۶۱- هود۱۱۱- زمر۱۰-

علی

فصل یکصد و چهل و پنجم

۱۴۵

حضرت «صدق» - راستی

(صادق- صدیق- مصدّق- اصدق الصادقین- اخلق الصادقین)

یا صادق یا مصدّق

۱- لفظ صدق و کذب همچون ایمان و کفر، فراوانترین لفظ قرآنی است و مترادف همدیگرند یعنی کذاب، کافر است و صادق هم مؤمن! و خدا صادق و مصدق است همانطور که مؤمن است. و کتابش، صدق اوست و پیامبران و اولیایش هم صدیق کنندگان او و کتابش هستند. و بزرگترین موضوع صدق الهی در کتابش همین کتاب اوست و آیاتش: «صادقان کسانی هستند که به خدا و رسول و کتابی که آورده، ایمان آورده اند...» حدید۱۹- که این مضمون در قرآن فراوان است. پس نشانه صدق بنده ایمان او به خدا و رسول و کتاب است و نشانه ایمان هم اطاعت از رسولان زنده است و دین زنده! زیرا کافران و کذابان همواره حامی خدا و رسول مرده و دین قدیم و سنت پدران هستند یعنی خدا و رسول و کتاب و دین زنده و حاضر را انکار می کنند. و لذا اشد فریاد و واویلای الهی بر این کذابان است که در جای جای قرآن حضور دارد: فویل لِلمکذّبین!

۲- و اما صدق الهی قبل از رسول و کتاب و دینش، حیات و هستی ماست که بما اعطا فرموده است و صدق ما در قبال صدق خدا هم تصدیق این حیات و هستی است: «ما شما را آفریدیم پس چرا تصدیق نمی کنید.» واقعه۸- آیا براستی چند درصد مردمان این امر را قلباً تصدیق می کنند و باورش دارند و با این صدق و ایمان زندگی می کنند؟ بسیار اندک! اگر مکرراً فرموده که فقط اندکی ایمان دارند و به یاد می آورند معطوف به همین ایمان و تصدیق است که حیات و هستی ما از اوست و او ما را آفریده و دمادم هم می آفریند و خلق جدیدی برپاست!

۳- منافقان حداکثر خلقت قدیم را از او می دانند یعنی واقعه به دنیا آمدن و خلقت حضرت آدم را. ولی اندکند که آفرینش او را در لحظه به لحظه امیال و افعال خود باور و درک و تصدیق کنند: «شما و اعمالتان را آفریدیم.» قرآن-

۴- سرچشمه ایمان و صدق، ایمان و تصدیق حق در لحظه به لحظه حیات و هستی ظاهری و باطنی خویشتن است و اینست صدق! «امروز صادقان از صدقشان برخوردارند و آن بهشت خداست.» مائده۱۱۹- یعنی اهل صدق در دو جهان حیات بهشتی و نعیمی دارند! پس بزرگترین نشانه و دلیل صدق آدمی حیات و هستی جاری و زنده اوست. بهشت اجر صدق است و دوزخ عذابها هم جزای تکذیب خدا در آفرینش است. بدان! «کیست صادقتر از خدا در سخن.» نساء۸۷-

۵- همه به صدق خدا بالاخره ایمان می آورند و کافران بوقت نزول عذاب: «چون عذاب ما نازل شد کافران باور می کنند...» قرآن-

۶- آنچه که ایمان و مؤمن خوانده می شود همان صادق و مصدق است. تصدیق خدا و رسول و کتاب و دین زنده به زبان و ذهن و دل و عمل! و عمل اطاعت از رسولان زنده، آخرین حجت صدق است: «آنانکه به خدا و رسول ایمان آورده و توبه نموده و به مال و جان و خانمان جهاد کردند... و هجرت نمودند و... اینان صادقانند.» حجرات۱۵- حشر۸-

۷- پس ادعای صدق و راستگوئی و بی ریائی در کافران یک دروغ محض و آشکار است. بی تقوایانی که فحشاء و بی حیائی و بی ادبی خود را صدق می خوانند حتی در بی تقوائی خود صادق نیستند و بیش از همه دروغ می گویند و ریا می کنند. کسی که آفرینش الهی خود را باور ندارد و قوانین خدا را در زندگیش درک و تصدیق نمی کند چگونه می تواند اصلاً با خودش صادق باشد! زیرا آنچه که در زندگی آدمیان عمل می کند حقوق و قوانین الهی در فطرت است و آنکه این قوانین عملی و جاری را درک و تصدیق ندارد پس صدقش چه معنائی دارد!

۸- کافران، کسانی را که تقوا پیشه اند ریاکار می خوانند چرا که حاضر نیستند به شیطان پاسخ دهند و تبعیت کنند. آنانکه در بی تقوائی خود را صادق می دانند مریدان شیطان هستند و حتی با شیطان هم صادق نیستند و لذا شیطان آنها را رسوا می کند: «شیطان به امر خدا بسراغ کذابان می رود تا رسوایشان سازد.» قرآن-

۹- فقط خداست که صادق است. پس هر که به او و رسولش ایمان آورد و اطاعت کرد اصلاً می تواند صادقانه زندگی کند و بدون دروغ و ریا اموراتش را اراده و اداره نماید! زیرا همه حیات و هستی و نعمات ما از اوست پس صادق بودن و مؤمن بودن به او و

اطاعت از او و رسولش به ما امکان صادق بودن با خودمان را می دهد! کافران مطلقاً توانائی صادق بودن با خود را ندارند و این بزرگترین عذابشان است که آنان را بتدریج بسوی پریشانی و اختلال حواس و جنون می کشاند و رسوائی!

۱۰- بزرگترین دروغ کافران و بی تقوایان و مریدان نفس خود دعوی راستگوئی و بی ریائی آنهاست. چگونه کسی که خود را نمی شناسد می تواند صادق باشد با خود و دیگران؟ و خودشناسی حقیقی فطرت و نیازهای خویشتن، اجر صداقت است و صداقت اجر اطاعت از خدا و رسول است. پس کافران را هیچ خودشناسی نیست الا توجیه توهماتشان که جز رسوائی به بار نمی آورد! همچون مکاتب دروغین خودشناسی روانکاوانه این دوران که توجیه و تقدیس جنون و جنایات و مفاسد اخلاقی است.

۱۱- پس عرفان نفس اجر صدق است و صدق هم اجر اطاعت از رسول زنده و دین زنده است و برترین صفت الهی در بشر است که موجب اتصال و اتحاد انسان با جهان هستی می شود و این بهشت است.

۱۲- صادق کسی است که با حیات و هستی خود صادق باشد یعنی قوانین عالم وجود را بشناسد و آنرا تبعیت نماید. و این مستلزم عرفان نفس و خداشناسی و خداباوری و ایمان به خدا و رسول و اطاعت از دین اوست.

۱۳- صادق بودن، بزرگترین ارزش و اجر انسان در زندگیست و صدیقین در کتاب خدا در کنار انبیاء هستند. زندگی صادقانه همان زندگی بهشتی است اگر انسان بتواند! پس صدق، قدرت و اراده الهی می طلبد و کار کبیری است. «امروز صادقان از صدقشان سود می برند و آن بهشت نعمات است.» مائده۱۱۵-

۱۴- غایت صدق ظاهر و باطن آدمی در بهشت واقع می شود: «و در آنجا هر چه اراده کنند همان می شود.» قرآن- و این وقتی محقق می شود که آدمی با فطرت الهی خود متصل شده باشد که حضرت حق است و کانون قدرت کن فیکون! و این مقام صدیقین است یعنی یکی شدگان و موحدین!

۱۵- پس مپنداریم که صدق و بی ریائی و راستگوئی کار سهل و ساده ای است بلکه سخت ترین و بزرگترین کار ممکن است. صادق جز خدا نیست زیرا هر چه که اراده می کند همان می شود و هر وعده ای که بهر کسی می دهد وفا می شود!

۱۶- صادق بودن یعنی یگانه بودن! و یگانه خداست که اول و آخر و ظاهر و باطنش یکی است.

۱۷- پس صدق برخاسته از اشد قدرت جان و اراده است که انسان همان باشد که می خواهد باشد و باید باشد و هست! پس صادق بودن یعنی موجود بودن و صاحب وجود بودن است چون صاحب وجود خود نیستیم صادق نمی توانیم بود. واجد وجود شدن همان شرایط دین خداست! دین خدا راه و روش وجود یافتن و صادق شدن است یعنی الهی شدن!

علی

فصل یکصد و چهل و ششم

۱۴۶

حضرت «تعالی» - بالا بردن

(عالی- اعلیٰ- علی- متعال- اعلیٰ العلیین)

یا متعال

۱- متعال از اسمای الهی در قرآن کریم و در لغت بمعنای بالارونده و بالابرنده است و اسم و صفت فاعلی «علی» است که آن نیز از اسمای الهی است. و می دانیم که علی همچون الله و ربّ همه اسمای دیگر را با خود داراست که بیشترین قرینه اش عظیم و کبیر است که در آیات کثیری آمده است. پس براستی عالیترین اسم خداست و هر که به آن تمسک و توسل و توصل یابد متعال می شود یعنی عالی می گردد و در روند تعالی لامتناهی قرار می گیرد همچون همه علیین و علی واران تاریخ که در حیات و مماتشان این تعالی در پیروانشان ادامه دارد و تا عرش اعلی الهی بالا می روند! و لذا اسم «علی» ذکر همه عارفان علیینی است.

۲- اسم علی و متعال، اسم فرارونده خداوند است و لذا آن اسمی است که همه سائر اسماء الله و ذات احدیش را از هر نسبتی که بندگانش به او می دهند مبرا می سازد و هر شرک و شریکی را می زداید: و تعالی عمّا یشرکون! که یکی از آیات مکرر قرآنی در تسبیح علمی- عرفانی خداوند در میان خلق است: او برتر است از هر آنچه که به او نسبت می دهند و توصیفش می کنند و همتایش قرار می دهند! و به اینگونه عارفانش را مستمراً بسوی اعلائیت ذاتش بالا می برد و می گوید: تعالوا! باز هم بالاتر!

۳- «شما اعلاء هستید چون خدا با شماست.» محمد۳۵- «براستی که برای خدا مثل اعلی است.» نحل۶۰- و عارفان واصل همان مثل اعلای خدا بر روی زمین هستند! و این علیین هستند که «رسول در شماست.» و لذا علیین در آخرالزمان مظاهر تجلی دوگانه محمد- علی هستند! باطنشان محمد و تجلی بیرونی آنها علی است.

۴- «دانای پنهان و عیان و کبیر و متعال است.» رعد۹- علی و عظیم و کبیر سه اسم پیوسته و متحد الهی در کتابش هستند که عرش اعلائیت و عظمت و کبریائی خدا را حمل می کنند و تشخیص منطقی معنای این اسم کاری بسیار کبیر است و محال! شاید بتوان گفت که بیانگر سه نوع بزرگی افقی، عمودی و عمقی است که عظیم بیانگر وسعت آفاق است و کبیر بیانگر وسعت عمودی و ارتفاعی است و علی و متعال هم بیانگر وسعت عمقی و باطنی و انفسی! که این بیان و تشخیص کمابیش عرفانی و قرآنی است همانطور که بزرگی کرسی الهی که کائنات است به اسم عظیم تعریف شده است در آیة الکرسی که همان عظمت آفاق است. و کبریائی حق در آسمانهای هفتگانه است که بزرگی و رفعت ارتفاعی است. و اسم علی هم همواره برای امر شفاعت و خلق جدید آمده است که امری باطنی و انفسی است. همانطور که در آیه ۹ از سوره رعد هم دانای پنهان و عیان را کبیر و متعال نامیده است.

۵- پس متعال و علویت و اعلائیت حق اساساً معطوف به رجعت و عظمت و بزرگی باطنی و روحانی و عرفانی و علمی است همانطور که در بسیاری از آیات دعوت به تعالوا (بالا بیائید) دعوت به جهادهای بزرگ معنوی و باطنی و عرفانی است که قدرت روح را طلب یا امتحان می کند زیرا هر جهادی حتی بیرونی مثل قتال با کفّار نیز مستلزم تعالی روح است و از جان گذشتگی که موجب تعالی برتر می شود. و لذا در قرآن کریم بسیاری از امور الهی به خلق امر به «تعالوا» می باشد زیرا کل دین خدا جز امر به تعالی روح نیست.

۶- برترین عالین و اعلاهای الهی علیین هستند که مظهر کتاب الله و امّ الکتاب و علم لدنّی می باشند که در قرآن تعریف شده است که نشان می دهد اعلائیت و متعال بودن امری باطنی و علمی و عرفانی است که تماماً از کتاب خداست.

۷- ولی در عین حال اسم علی در همه جای قرآن با عظیم و کبیر است و این نشان می دهد که بزرگیهای آفاقی و آسمانی هم ناشی از بزرگی باطنی و علویت روح است و علی و متعال بودن اساس عظیم و کبیر است همانطور که علی(ع) می گوید که راههای آسمان را بهتر از زمین می دانم!

۸- و دیگر اینکه جهان هستی ظاهر در ازل باطن و نهان بوده است پس باطن که اعلاء است مقدم بر ظاهر و اساس بزرگیهای عرصه ظهور می باشد! «شما اعلاء هستید زیرا خدا با شماست.» قرآن-

۹- «دانای غیب و شهود کبیر و متعال است.» نشان می دهد که کبیر و متعال، ظاهر و باطن یکدیگرند یعنی کبریائی آسمانها، مظهر اعلائی باطنی حق است. پس متعال، باطن کبیر است و کبیر هم ظهور متعال می باشد و عظمت و عظیم بودن کرسی ارض و کائنات هم به مثابه آفاق این کبریائی و اعلائی است!

۱۰- ولی امر خدا در دینش به خلق نه امر به عظیم و کبیر شدن که امر به علوی و متعال شدن است یعنی عظمت باطنی و روحانی و علمی و عرفانی است. و آنانکه عظمت و کبریائی را طلب می کنند که عرصه ظاهر است، کافرانند!

۱۱- «شما اعلاترید چون خدا با شماست پس هرگز از کافران مهراسید و تسلیم کفر و ستمشان نشوید.» محمد۳۵- یعنی مؤمنان بایستی متکی به عظمت باطنی و روحی و ایمانی خود باشند تا در قبال عظمت های مادی کافران دچار هراس و تسلیم نشوند. یعنی مؤمنان بایستی علوی باشند اگر مؤمنان هستند! تعالوا!

۱۲- علی(ع) می فرماید کسی که امروزش چون دیروز باشد از ما نیست! یعنی علوی نیست یعنی اهل تعالی و متعالی نیست! پس تردیدی نیست که برای علوی بودن بایستی اهل باطن و معرفت نفس باشیم. راه تعالی، باطن است و روش آن عرفان نفس! این همان مکتب علی(ع) و امامیه است. کسی که امروزش همطراز دیروز باشد بطرز اجتناب ناپذیری دچار شرک می شود زیرا خداوند دائماً در حال تعالی است زیرا متعال است پس اگر با او نباشیم ظن دیروز خود از خداوند را می پرستیم که دیگر نیست زیرا «هر آن در شأن دگرست.» قرآن- یعنی ما ظن خود از او را بجای او می پرستیم و شرک یعنی همین! پس فقط علویان مشرک نیستند! علویان متعالی نه تاریخی!

علی

فصل یکصد و چهل و هفتم

۱۴۷

حضرت «تسخیر» - سیطره

(سخیر- مسخِّر- اسخرالمسخّرین- اکلّ المسخّرین- اخلف المسخّرین- اوحد المسخّرین)

یا سخّار و یا مسخّر

۱- احاطه و تسخیر الهی نسبت به عالم و آدم را همه اسمایش معنا و تصدیق و تفهیم کرده اند چرا که همه از ذاتش و در ذاتش و با ذاتش و به سوی ذاتش و برای ذاتش هستند. ولی عجب است که حضرت رحمانی همه قلمرو تسخیرش را به انسان محول کرده و به تسخیر آدمی درآورده است: «آیا ندیدی که خداوند هر چه در آسمانها و زمین است مسخر شما نمود و نعمات ظاهری و باطنی را بر شما کامل نمود...» لقمان۲۰- که این مضمون بارها در آیات دیگری نیز آمده است از جمله نحل۱۲ و جاثیه۱۳- و آنگاه پس از تذکر این رحمت و سخاوتش ما را به تفکر و تعقل امر نموده است تا حقیقت این امر را فهم نمائیم!

۲- این تسخیر جهان هستی بواسطه انسان به امر الهی را تنها کسی که در تاریخ اسلام معنا نموده کسی است که خود نخستین مظهر این تسخیر است. یعنی علی(ع) که جهان هستی را انسان کبیر و انسان را جهان صغیر خوانده است و این نابترین و مختصر و مفیدترین تأویل و تعین این آیات الهی است.

۳- بیان دیگر این آیات تسخیری قرآن همان «علم الاسماء کلّها» می باشد که همه اسماء الهی در فطرت آفرینش ازلی انسان نهاده شده است و کل جهان هستی مظاهر این اسمای او می باشند پس برای درک و احیاء و فعالیت این تسخیر بایستی درباره این اسماء الله در فطرت خود علم یابیم و بواسطه عرفان نفس آنها را در خود احیاء و استخراج کنیم همانطور که علی(ع) کرد و خلاق جهانهای برتر شد و خلیفه خدا!

۴- آنهائی که درباره مقام خلافت اللهی انسان در قرآن تردید دارند کافی است که درباره این آیات تسخیری تفکر و تعقل نمایند همانطور که خداوند ما را امر به این کار نموده است: «او شب و روز و ماه و خورشید را مسخر شما ساخت و عالم ستارگان به فرمانش در تسخیر شمایند در این نشانه هائی بزرگ برای اهل تعقل می باشد.» نحل۱۲-

۵- پس از منظر این آیه در سوره نحل راز یکی از بزرگترین سوگند الهی به مواقع نجوم را بهتر در می یابیم که چرا فوراً این سوگند را معطوف به قرآن کریم می نماید. زیرا از منشأ نجوم است که نور اسماء الله بر جان مؤمنان می تابد و ام الکتاب را در جانشان احیا و برپا می کند که این اساس اقتدار الهی و مقام خلافت اللهی انسان و قرآنی شدن جان است و اساس خلق جدید انسان: «خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را.» رحمن۳-۱ و سپس می فرماید: «و ماه و خورشید هم در کارند.» رحمن۴- که این همان راز آیه ۱۲از سوره نحل می باشد.

۶- در حقیقت کتاب حاضر از این منظر چیزی جز تبیین و تصدیق این تسخیر الهی جهان در انسان نیست چرا که همه اسماء الهی از منظر عرفان نفس شناخته می شوند و اسماء الهی را در اهلش احیا می کند به میزان طلب و تقوا و مجاهده نفس، زیرا در آیه ۱۰ از سوره لقمان پس از مسخر نمودن آسمانها و زمین برای انسان، می فرماید که همه نعمات پنهان و آشکارش را به انسان بخشیده است. پس درمی یابیم که درک و کشف و فتح زمین و آسمانها از راه دریافت نعماتش و ادای حقوق آن است. و اینکه طبق کلامش، آدمی عموماً از نعماتش روی گردان است. زیرا انسان بواسطه نعماتش از ظلمات عدم و خودپرستی و وسوسه های شیطانی رها می شود. و لذا کسی چون علی(ع) استحقاق فتح این تسخیر را می یابد به تمام و کمالش!

۷- و بدان که هر مؤمن عارفی به درجه ای از طریق استعلاء و پالایش نفس امکان فتح این تسخیر را داراست و لااقل در یکی از اسمایش به وجهی از این تسخیر نائل می شود. و باید دانست که هر درجه ای از این فتح تسخیر به معنای درجه ای از معیت الهی و جلوه ای از تجلی وجه اللهی است در قلمرو هواللهی، انت اللهی و انا اللهی و نهایتاً انتاناهوی پروردگار که به معنای کمال این تسخیر و خلافت است.

۸- و بدان که اسماء الله در نهایت به نور لقای تجلی پروردگار است که در دل و جان احیا می گردد و فطرت الله را در فطرت بشری برپا می سازد و «دین قیم» حاصل می آید که دین خالص خدا در قرآن کریم است. که این لقای رب حاصل کمال ذکرالله کثیرا می باشد که همان ذکر اسماء الله است که بمعنای عرفانی کردن این اسماء در فطرت است.

۹- زیرا اسمای الهی حتی به لحاظ کلمات هم چون بر دل نشینند منور می شوند زیرا دارای نور ذات پروردگارند. و این به همت ذکر است. «تا شاید مرا به یاد آورید» که ترجیع بند کل قرآن است. زیرا که «قرآن را برای اهل ذکر سرّگشائی کرده ایم. آیا اهل ذکری هست.» قرآن-

۱۰- هر اسمی از اسماء الله چون بر دل نشیند تجلی جمالی همان اسم در آفاق به رؤیت ذاکر می رسد و این لقای رب است و چون نور جمال و جمال نوری این اسم دیدار شود به جان باز گردد و وجود ذاکر را تسخیر و فتح کند و بدینگونه تسخیر وجهی از جهان هستی در زمین و آسمانها برای ذاکر فتح می شود. این واضح ترین بیان ممکن از فتح تسخیر آسمانها و زمین در انسان است که برای نخستین بار آشکار شده است. و این بیان وقوع خلافت نیز می باشد!

۱۱- در حقیقت بمیزانی که آدمی دل و جان و تن و اعمال و اراده خود را به تسخیر امر الهی و رسولش درمی آورد و سلّموا تسلیماً می شود جهان هستی هم به تسخیر وجود آدمی درمی آید. پس این تسخیر عین خلافت است.

۱۲- پس انسان بمیزانی که مسخر اراده پروردگارش می شود جهان هستی هم به تسخیر اراده اش درمی آیند و این همان است. پس این تسخیر تماماً عرفانی- شهودی- حبّی- ولائی است.

۱۳- و امام معصوم کسی است که مصداق تمام و کمال آیات مربوط به تسخیر است و لذا او را خلیفه خدا و مظهر همه اسماء الله می دانیم که شرح این حقایق به تمام و کمال در «زیارت جامعه کبیر» آمده است. و این دعا را بایستی، دعای خلافت اللهی امامان دانست. و لذا فقط شیعیان مخلص که در ولایت معصومی زیست می کنند به درجات مشمول این تسخیر و ولایت می شوند یعنی خلیفه امام می شوند.

۱۴- ولی متأسفانه از روح و قدرت خلافت تسخیری خداوند آنچه که نصیب عامه مسلمین شده همانا استخاره است یعنی توهم و گمانی از تسخیر الهی آنهم به وقت اضطرار و سرگردانی به قصد رفع حاجات آنی! و به نظر می رسد ماهیت این تسخیر مشرکانه به سمت و سوی مسخرگی و تمسخر الهی می رود. همانطور که فرموده: «آنانکه خدا و رسول و آیات الهی را به تمسخر می گیرند خدا هم آنها را مسخره می کند.» و در جریان استخاره بوضوح شاهد نوعی خود- مسخرگی وجدان فردی هستیم که می خواهد به واسطه استخاره کردن، خودش را از مسئولیت عقلی- دینی تصمیم و عمل خودش تبرئه کند. این همان تمسخر خدا نسبت به مشرکان است که معارف الهی را به بازی می گیرند. در این باب به فصل «حضرت سخره» رجوع فرمایید.

علی

فصل یکصد و چهل و هشتم

۱۴۸

حضرت «سُخره» - پوچ سازی و ریشخند

(ساخر- خیرالساخرین- اسخرالساخرین)

یا ساخر

۱- از مصدر «سخر» دو صفت و فعل متضاد بر می خیزد که یکی تسخیر نمودن جهان هستی برای انسان است به امر و اراده الهی و آن اسم «مسخِّر» است. و دیگری واقعه ای معکوس است یعنی سلب کردن هر آنچه از اسماء و حقوق الهی که به بشر اعطا شده است و این همان واقعه مسخره شدن بشر بواسطه خداوند است به فعل «ساخر» یعنی مسخره کننده کافران!

۲- مؤمنان و اولیای الهی که به درجاتی بدلیل قدرت خلافت و تسخیری که در جهان دارند آرام و قانع و صبور و مهربان هستند و حتی عداوت کافران را هم با ادب برگزار می کنند: «ای اهل ایمان چون کافران و جاهلان شما را استهزاء کنند با سلام و متانتی بگذرید و شما آنها را مسخره نکنید...» حجرات۱۱- و لذا کافران بخصوص آنگاه که نشانه و کرامت و قدرت الهی از مؤمنان می بینند بیشتر به تمسخرشان می پردازند: «چون آیه ای می بینند مسخره می کنند.» صافات۱۴- تا از این طریق به گمان خودشان این تسخیر و فتح و کرامت الهی مؤمنان را با کفرشان تسخیر نمایند با مسخرگی! پس تمسخر کردن هم نوعی تسخیر کافرانه و تلاش برای تسخیرِ تسخیر الهی است و لذا خداوند به مؤمنان می فرماید که شما مقابله به مثل نکنید بلکه «خود خداوند از کسی شرم و حیا ندارد و به موقع آنها را مسخره می کند...» توبه۷۹ و آیات دیگر!

۳- «کافران در آنروز (قیامت) می گویند: دریغا بر ما که در حق جنب الله، غفلت و مسخرگی کردیم.» زمر۵۶- می دانیم که جنب الله هم چون وجه الله از القاب امامان و کاملان الهی است که به درجاتی دارای فتح تسخیر جهان هستند پس دارای کرامات بزرگی می باشند و آیات و معجزاتی از آنان بروز می کند که مورد انکار و تمسخر کافران قرار می گیرد. و خدا هم می فرماید که آنان را به زودی مسخره خواهد کرد: «اهل دوزخ می گویند چرا کسانی را که ما اشرار می شمردیم و مسخره می کردیم در اینجا نمی بینیم؟ آیا چشمان ما نابینا شده است؟!» ص۶۳- این یک نمونه از تمسخر الهی نسبت به کافرانی است که مؤمنان و اولیاء را مسخره می کنند!

۴- و اما یکی از واضح ترین تمسخر خدا نسبت به مسخره کنندگان مؤمنان و اولیای حق در حیات دنیاست که آن خود- مسخرگی آنان بخودشان و به یکدیگر و در جمع های کافرانه است! چرا که «کافران ظاهراً در صفوفی متحدند ولی قلوبشان از یکدیگر منزجر است.» قرآن-

۵- در حقیقت کافران و بخصوص کافران مشرک و منافق که «خود را در هدایت محض می دانند و در آن تردیدی هم ندارد.» قرآن- در عواقب زندگی دنیوی و اخروی خود چنان به همان تسخیر معکوس الهی (تمسخر) دچار می شوند که گاه خود- مسخرگی آنها را آشکار می بینیم و مسخره شدنشان بواسطه یاران و پیروانشان! که یکی از نمادهای این خود- مسخرگی جباران در تاریخ حضور ملیجک ها و دلقکهای درباری است که به طرزی حیرت آور شاهان را مسخره می کنند و شاهان هم از این مسخره شدن نوعی لذت دوزخی و شیطانی می برند و ارضاء می شوند. خود-مسخرگی مشهور رضاشاه را به هنگام تبعیدش همه می دانند که قدم زنان با خود چنین می گفت: رضا شاه کبیر شاه شاهان! ای زکیّ! و می دانیم که او در تمسخر و لگد مال کردن مقدسات و بزرگان دینی بسیار قهار بود. این نمونه دیگری از تمسخرهای الهی نسبت به مسخره کنندگان ایمان مؤمنان است: «آنهائی که مؤمنان را مسخره می کنند خدا هم آنها را مسخره می کند و برای آنان عذاب الیم است.» توبه۷۹-

۶- بسیاری از اسماء و افعال و صفات الهی در قرآن کریم بواسطه اسماء نویسان و مفسران قرآن انکار و کتمان شده اند که علت اصلی آن فهم نشدن بر حق این افعال الهی است که از جمله آن همین اسم «ساخر» است.

۷- یکی از معجزات اسماء الله که برای خود ما هم به تدریج در نگارش این کتاب مبارک کاملاً رخ نمود ظاهر ساختن باطن متضاد الفاظ و صفات است که در اکثر اسماء الله در این کتاب رخ نموده است که سرالاسرار کلمه است که راز واژگونسالاری بشر در وادی زبان و ادبیات و فرهنگ و مذهب را برملا کرده است و ما به قدرت این سرّ موفق به کشف بسیاری از معماهای وجود انسان شده ایم. از جمله اینکه چرا و چگونه شیطان به اهل ایمان و ذکر و نماز و قرآن و معرفت نزدیک شده و آیات و حقایق الهی را در ذهن

و روانشان تبدیل و وارونه می سازد و بدینگونه گمراهشان می کند. پس کشف این تضاد ذاتی جوهره کلمات به مثابه بزرگترین کشف در شیطان شناسی است و شیطان زدائی از نفس خویشتن!

۸- یکی دیگر از تمسخر خدا نسبت به مشرکان و منافقان و مسخره کنندگان آیات و بینات و اولیای الهی همان پدیده مشهور به «استخاره» است که نوعی خود- مسخرگی عقلی- دینی است. مثلاً فرد استخاره کننده جهت اتخاذ تصمیمی مهم و سرنوشت ساز در زندگیش، آنقدر استخاره می کند تا آن تصمیم مدّنظر خودش، تأیید شود و بدینگونه اراده و انتخاب خودش را که می داند ناحق است به حساب خدا و سرنوشت و مشیئت الهی بگذارد. و این نوع دیگری از بازی و مسخرگی نسبت به مقدسات است که وجدان و عقل خود چنین افرادی دچار خود- مسخرگی در استخاره می شود.

۹- خداوند می فرماید: «اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند.» پس هر تصمیم و انتخاب بشری اگر صادقانه و مسئولانه باشد مورد اراده الهی قرار می گیرد و خداوند آن انتخاب بشری را حمایت می کند حتی اگر انتخابی نادرست باشد. ولی فرد صادق و مسئول در انتخابش همواره رشد می یابد و به اراده و عقل برتری می رسد. و این معنائی از تسخیر اراده الهی در بشر است و بیانی از خلافت اراده است. ولی آنانکه با این حق بازی و مکر می کنند دچار جنون و خود- مسخرگی در انواع استخاره ها و تفأل می شوند و در این بازی دچار استهلاک و پریشانی عقل و اراده می شوند. و این نمونه دیگری از مسخره شدن بواسطه خداوند است. «و خداوند کافران را مسخره می کند.» قرآن-

۱۰- پس تمسخر و تسخیر دو روی این اسم و فعل الهی در بشر است که بیانی دیگر از وحدت اضداد در قلمرو صفات الهی می باشد از منظر ادراک بشری!

علی

فصل یکصد و چهل و نـهم

۱۴۹

حضرت «فتح» - ورود و پیروزی

(فاتح- فتّاح- افتح الفاتحین- اسخرالفاتحین- مفتّح- افتح المسخّرین- اوحد الفاتحین)

یا فتّاح یا فاتح

۱-«فتح» به معنای گشودن، آغاز کردن، مسلّط شدن و پیروز گشتن است و به معنای جدا کردن و حکم نمودن هم آمده است که همه این کاربردها در قرآن کریم به کار رفته است.

۲- خداوند فاتح و فتاح است چون بر همه خلقش از درون و برون احاطه و اقتدار دارد زیرا خلقش پرستنده اویند و مفتوح!

۳- خداوند فاتح و فتّاح است زیرا کلید دار همه دربهای خزائن جهان است و افتتاح کننده آنست!

۴- هرچیزی دربی دارد و کلیدی! و خداست کلید دار و گشاینده هر دری! و درب هر چیزی بر روی زمین در آسمان است ولی کلیدش در دل انسان است. که در قیامت همه درها گشوده می شود: «و در آن روز آسمان گشوده می شود از دربهای متفاوتش.» نبأ۱۹-

۵- ولی آنان را که نه دلی است و نه ایمان، درهای دنیا بر روی زمین به سویشان گشوده می شود که همان دربهای دوزخ و آتش است: «آنانکه ما را فراموش کردند دربهای اشیاء را به روی آنان می گشائیم و مهلتی می دهیم تا مدتی شادی کنند و بناگاه آنها را می گیریم.» انعام۴۴- و این همان درب دنیا و دنیاپرستی و علوم و فنون مادی است. همانطور که همه علوم مادی و بغی از همین طریق گشوده شدن دربهای اشیاء حاصل می شوند و این فتحی دوزخی است.

۶- ولی علوم حقیقی از دربهای آسمان گشاده و فتح می شوند که کلیدش در نزد خدا و در دل مؤمنان است«کلیدهای غیب نزد اوست و جز او کسی آنرا نمی داند.» انعام۵۹- «و آنان را تعقل و علمی نیست زیرا دلهایشان قفل است... آنچه که وعده داده شدید در آسمان است و سوگند به رب مشرقها و مغربها که آن در خود شماست اگر نگاه کنید.» آیاتی از قرآن-

۷- ولی بدان که اساس هر فتح الهی برای انسان که فتحی آسمانی و روحانی وبهشتی است همان فتح درب دل و فطرت است که گنج اسمای الهی در آن است تا با فتح کردنشان آن تسخیر الهی حصول یابد. و هریک از اسمایش به مثابه یک کلید دربی از آسمان است از دل انسان مؤمن!

۸- می دانیم که بزرگترین و مشهورترین فتح الهی برای بشر در قرآن همان فتح سرآغاز سوره فتح است: انّا فتحنا لک فتحاً مبینا! که آشکارا بیان واقعه ولایت و امامت و بیعت با امام است چرا که امام «باب الله» است یعنی درب خدا به سوی بشر! و آنکه با او بیعت می کند این درب الهی بر وی گشوده و فتح می گردد و لذا به نصرت و عزت الهی بر صراط المستقیم الی الله قرار می گیرد! (سوره فتح ۴-۱) پس فتاح خدا بر روی زمین خلیفه اوست. یعنی خداوند هر دری از آسمان رحمت و نعمت و هدایتش را در وجود امام قرار داده است که دست و چشم و کلام و اراده خدا است. که هر دربی از این آسمان رحمت و هدایتش از وجود امامش بر حسب استحقاق بر مؤمنان گشوده می شود که این استحقاق جز میزان ایمان و ارادت و اطاعت خالصانه نیست! پس مذهب امامیه، مذهب فتح و تسخیر جهان است به نور ایمان و عشق عرفانی!

۹- می دانیم که درب فتح قرآن کریم سوره حمد است که به همین دلیل «فاتحه» نامیده شده است. و سوره حمد عصاره قرآن و ستون نماز هم هست که بدون اذن و ارادت به امامی حی نمی توان این درب کتاب خدا را گشود و اهل صلوة شد و به خداوند تقرب یافت و دیدارش کرد! زیرا هر فتحی به لقائی از پروردگار می رسد که با این دیدار و دریافت نور جمالش، خلافت آغاز و فتح می شود و با این فتح است که تسخیر الهی در جان مؤمن، درک و دریافت می گردد و همه دربهای زمین و آسمان فتح می شود.

۱۰- پس اسم فاتح و فتّاح، تحقق بخش تسخیر آسمانها و زمین در جان انسان است و این تسخیر فطری را فتح می نماید. و مذهب و مسلک این فتح و تسخیر هم جز مکتب امامیه نیست نه بقدرت شمشیر که بقدرت ایمان و عرفان و علم اسماء و عشق الهی!

علی

فصل یکصد و پنجاهم

۱۵۰

حضرت «ادراک» - شناخت و دریافت

(مُدرِّک- ادرک المدرّکین- اعلی المدرّکین- ابصرالمدرّکین- اخلق المدرّکین- ادرک الخالقین)

یا مُدرِّک

۱-«دَرَکَ» در لغت به معنای گرفتن، دریافتن و رسیدن است و فهم باطنی و کشف حقایق نهان! «مشرکان درک علمی درستی از آخرت ندارند زیرا در اصل آن مرددند و بلکه بر آن کورند.» نمل۶۶- «اگر یونس نعمتی از پروردگارش را در شکم ماهی درک نمی کرد رهائی نمی یافت...» قلم۴۹- «دیده ها خداوند را درک نمی کنند... و بلکه این خداست که دیده ها را درک می کند و او لطیف و آگاه است.» انعام۱۰۳

۲- در همین آیه ۱۰۳ از سوره انعام در می یابیم که درک کردن بشری جز به درک الهی در باطن خویشتن ممکن نیست یعنی آدمی بایستی از نوری از جانب خداوند برخوردار باشد. یعنی شنوائی و بینائی و علمی از نزد خدا داشته باشد: «به تحقیق شما را دیده ای از جانب پروردگارتان آمد پس هر که به خود بینا شد بینائی یافته است و در غیر اینصورت کور می ماند.» انعام۱۰۴-

۳- در فرهنگ قرآنی، فهم اسرار عالم غیب و حقایق نهان جهان هستی «ادراک» خوانده می شود. و همه تفاوتهای بین انسانها از درجه و میزان درک آنهاست که فهمی باطنی و قلبی و روحانی از جهان و آیات الهی است که کافران منافق دارای پست ترین درکها هستند: «براستی که منافقان در پست ترین ادراک هستند.» نساء۱۴۵-

۴- آدمی از درک الهی، مُدرِّک می شود یعنی تا خداوند آدمی را نگرفته باشد و انسان به خدا نرسیده باشد دارای درکی عالی و بر حق از جهان نمی شود: «دیده ها خداوند را درک نمی کنند بلکه این خداست که دیده های شما را درک می کند.» انعام۱۰۳- و سپس دیده های ما او را دیدار می کند از طریق دیده ای که از سوی او بما رسیده است که اگر از این دیده الهی جهت خودشناسی و عرفان نفس بهره نگیریم آنرا از دست می دهیم: «و آنگاه هر که بر خودش بینا شد بیناست و در غیر اینصورت کور می ماند.» انعام۱۰۴- زیرا بسیاری از اهل ایمان که از نزد امام خود نور و بصیرتی می یابند به جای معرفت نفس به تجسس در احوال دیگران بر می آیند و لذا این نور را از دست می دهند. و این تجسس را عرفان می نامند در حالیکه ابتلای به شیطان است. ما در رابطه با کسانی که آثار عرفانی ما را مطالعه می کنند شاهد تعداد کثیری از این جماعت هستیم که به این طریق خود را برای همیشه کور و کر و گنگ می سازند و این عذاب عظیم الهی است. «آنانکه از میانه راه هدایت به سراغ شیطان رفتند خداوند آنها را کور و کر و گنگ می سازد و این عذاب عظیم است.» قرآن-

۵- پس درک کننده و مُدرک اصلی خداست. تا او ما را درک نکند و درنیابد ما او و عالم غیب او را درک نتوانیم نمود: «بگوئید که پروردگارا بر ما نظر فرما!» قرآن- این همان دیده الهی است که به سوی ما می آید. به شرط آنکه از این دیده جهت شیطنت و تجسس بهره نگیریم تا از دستش ندهیم. «اگر آنان را خیری بود کور و کرشان نمی ساختیم.» قرآن-

۶- «آنرا که دلی است و به گوش دل می شنود و می بیند...» قرآن- پس کانون درک همان دل است. دل شقی و کور و کر درکی شقیانه و ظلمانی و غوغائی از جهان دارد و دل زنده و لطیف و بینا و شنوا هم جز صدا و سیمای خدا را نمی یابد.

۷- به تعداد اسماء و مدارج الهی، ادراک داریم که درک اعلی و درک اسفل دو غایت ادراک بشرند: درک رحمانی، درک رحیمی، درک حکیمی، درک شهودی، درک حقیقی، درک مکاشفه ای، درک ایمانی، درک کافرانه، درک بهشتی، درک دوزخی، درک برزخی و...

۸- که درک اعلی در دست علیین است که نور علی عظیم و علی کبیر را به سمت مؤمنانشان می فرستند. و درک اسفل هم در دست امامان کفر و نفاق است و علما و فلاسفه بغی که پیروانشان را به آن وسیله هدایت می کنند به سوی دربهای دوزخ!

۹- و بدان که بهشت و دوزخ و برزخ و طبقاتشان چیزی جز قلمرو انواع و درجات ادراک بشری نیستند. بهشت و دوزخ هرکسی، همان ماهیت از ادراک او از خود و جهان است و خدایش!

۱۰- پس «درک»، فهم و مکاشفه باطنی از حقایق عالم غیب است که برترین ادراک هم ادراک شهودی است که حاصل نزول و القای دیده الهی بر مؤمنان است که با این نگاه امکان رسوخ در آیات و پدیده ها را می یابند و راسخون در علم می شوند.

۱۱- «و آن را که دلی هست، می شنود و می بیند.» قرآن- حواس پنجگانه هر یک دارای نوری از رسوخ در عالم غیب است بشرط آنکه آدمی دارای دلی زنده به نور حق باشد. و دل جز به نور ایمان زنده نمی شود و ایمان جز به نور ولایت و امامت، حاصل نمی شود، به نور کسی که زنده به حق است و مظهری از حق!

۱۲- پس پنج درب ادراک برای بشر وجود دارد تا در غیب جهان رسوخ کند: درک سمعی، بصری، چشایی، بویایی و لمسی! ولی آنان را که دلی زنده به حق نیست حواسشان را نوری نیست که در جهان رسوخ کنند و لذا در سطح اشیاء زیست می کنند و این درک اسفلی و اسفل ادراک بشری است.

علی

فصل یکصد و پنجاه و یکم

۱۵۱

حضرت «صلاح» - وحدت و دوستی

(صالح- مصلح- خیرالمصلّحین- اصلح الصالحین- اوحد المصلّحین- احیّ المصلّحین)

یا صالح یا مصلح

۱- «خداوند بزودی اهل توبه را هدایت کرده و به صلحشان می کشاند.» محمد۵- «خداوند عمل مفسدین را اصلاح نمی کند.» یونس۸۱- «و هر که خدا و رسول را اطاعت کند خدا هم اعمالشان را اصلاح کند و گناهشان را بیامرزد و این رستگاری و پیروزی عظیمی است.» احزاب۷۱- در سراسر قرآن کریم هر جا که سخن از توبه و ایمان است بلافاصله سخن از عمل به صالحات است و اصلاح زندگی، که بی تردید اجر و نصرت خدا به توابین و مؤمنین است تا بتوانند زندگیشان را ساماندهی کنند و صلح و سلامت بخشند. که این آرزوی فطری هر انسانی است که همه تلاشهایش به همین قصد می باشد، به قصد صلح و اصلاح. ولی آیا براستی اصلاح و عمل به صالحات به چه معنائی است. زیرا ظاهراً همه چنین ادعائی دارند: «و آنگاه که به کافران گفته می شود در زمین فساد نکنید می گویند براستی این مائیم که اصلاح کنندگانیم و مصلحیم.» بقره۱۱-

۲- پس معلوم می شود صلح و اصلاح و مصلح بودن از منظر کافران و مؤمنان کاملاً متفاوت و بلکه متضاد است و خداوند همه فعالیتهای کافران را فساد بر روی زمین می خواند و فساد را در نقطه مقابل اصلاح قرار داده است. ولی تنها معنای مشترک اصلاح در اندیشه کافران و مؤمنان، همان معنائی است که در مصدر این لغت حضور دارد و آن صلح است. و صلح را همه می فهمند که به معنای آشتی و همسوئی و برادری و دوستی و هماهنگی است. ولی میزان صلح در نزد کافران، نفس خودشان است یعنی همه بایستی با امیال و افکار آنان در صلح و مطیع باشند و نهایتاً خدمتگزارشان. ولی مؤمنان می گویند نه ما و نه شما، بلکه همه بیائیم و خدای واحد را پرستش کنیم و از امر رسولان پیروی نمائیم و بر این اساس به صلح برسیم.

۳- قرآن کریم به ما مکرراً توصیه می کند که برای اصلاح جهان، به اصلاح شخص خودمان بپردازیم که در آن صورت کل جهان هستی با ما به صلح می رسد و دوست ما می شود و این ترجیع بند کتاب خداست که: «امنوا و عملواالصالحات!»- «آنانکه ایمان آورده و خود را اصلاح کردند خداوند برایشان دوستی و الفت قرار می دهد... برایشان مغفرت و رزق با کرامت فراهم می شود... زندگی بی منتی پیدا می کنند... و در جنات نعیم منزل می یابند...» مریم۹۶ و حج۵۰- فصلت۸ و کهف۱۰۷- که این همان زندگی آرمانی و فطری آحاد بشری می باشد که اجر و نتیجه طبیعی ایمان و عمل به صالحات است که آن را خداوند ممکن می سازد: «و خداوند بزودی زندگیشان را به صلح می آورد.» محمد۵-

۴- باید بدانیم که اساس اصلاح و عمل صالح و صالحات، ایمان است که همان آرام و قرار گرفتن در خویشتن است و به تدریج کل روابط و آداب زندگی را به خدمت این ایمان درآوردن است یعنی به صلح با خدا که نور ایمان است که در عمل منجر به صلح با خویشتن می شود. زیرا تمام جدالها و بخلها و عداوتها با دیگران حاصل بی قراری انسان در خویشتن و زندگی خویش است. زیرا کسی که نه در خود قراری دارد و نه نعمات زندگی خود را درک کرده و شاکر است، در این در به دری و خودگریزی با همه درگیر می شود و مدعی زندگی دیگران می گردد و برای جبران این بی قراری و پریشانیش دست به هر ستم و فسادی می زند و زمین را به فساد می کشد. زیرا کسی که در خود و با خود نیست همچون دزدی نسبت به عالم و آدمیان است و برای غصب زندگی دیگران نقشه می کشد و فتنه می کند، نقشه ها و فتنه های علمی، فنی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری، عاشقانه، مذهبی، عرفانی و... و امروزه زمین به واسطه هزاران و میلیون ها از این نوع فتنه به فساد کشیده شده است و آنگاه که به آنها گفته می شود فساد نکنید می گویند ما مصلحان هستیم و قصد نجات بشریت را داریم. (بقره۱۱)-

۵- «کسی که عملش را اصلاح کرد برای خودش می باشد.» جاثیه۱۵- که این آیه نشان می دهد که سمت و سو و ماهیت عمل صالح و صلح در عمل، خود فرد است یعنی صلحش با خودش. و در حقیقت عمل به صالحات یا عمل صالح، آن اعمالی هستند که انسان را از جدال و درگیری های درونی نجات می دهند چه با خود چه همه کسانی که در او هستند. ولی باید دانست تا زمانی که در

دل آدمی جز خدا یا ولی خدا، کسی اقامت دارد صلحی ممکن نیست و صالحانه ترین اعمال آدمی در ظاهر هم به تشنجات درونی انسان دامن می زند با همان کسانیکه دلش را تسخیر کرده اند.

۶- زیرا عمل صالح از ایمان برمی خیزد و ایمان به معنای پاک شدن دل از غیر حق است زیرا همه مفاسد بشری از بابت این تسخیرشدگی باطنی است که صاحبش را از خانه به در کرده است و هر که مقیم در خویش نباشد خواه ناخواه اهل فساد است و ستم. و کسی می تواند مقیم در خویش باشد که دلش خانه حق باشد تا به او حق وجود دهد.

۷- «آنان که ایمان آورده و عملشان را اصلاح کردند مقیم در بهشت هستند.» کهف۱۰۷- و می دانیم که طبق توصیف قرآنی، بهشت در وجه دنیوی و اخرویش قلمرو سلامت و آرامش و دوستی است. و این نتیجه طبیعی ایمان و عمل صالح است که قوانین عمل صالح همان احکام دین خداست. و بهشت همان طبیعت بکر خدا بر روی زمین است که متقین و مصلحین باطن اخرویش را نیز درک کرده و در آن با محبت و شکر نعمات خدا زندگی می کنند و برای سعادت هیچ چیزی کم ندارند. ولی آنانکه در طبیعت خدا احساس آرامش و سعادت ندارند و بیقرارند، آن را به فساد می کشند تا بتوانند آن را هم همچون باطن خود آتشین کنند تا ظاهر و باطنشان همسان و صالح گردد. و این تبدیل بهشت به جهنم است، به جهنم صنعت و تکنولوژی: «چون به آنان گفته می شود که بر زمین فساد نکنید می گویند ما خود مصلحان هستیم.» بقره۱۱-

۸- دانستیم که کل جهان هستی و هر چه در آن است به امر خدا مسخر و تسلیم و مرید وجود انسان است که این مقامی بسیار برتر از صلح است بلکه اتحاد کامل است. پس این انسان است که با خدایش در جدال و انکار است پس با کل جهان در تضاد افتاده و بلکه وجود خودش هم او را طرد و انکار و بیرون انداخته و لذا با همه عداوت دارد چون دیگران را مسبب آن می داند پس زمین را جهت پیدا کردن خانه وجودش به فساد می کشد و میل نابودی آن را دارد به اسم اصلاح و پیشرفت و مدنیت و نجات جهان!؟

۹- پس صلح و صلاح و اصلاح انسان در جهان هستی حاصل صلح انسان با خود است که ناشی از صلح با خدا در خود است که این حاصل خداشناسی عرفانی است که اجر اطاعت از رسول است، رسولی زنده! «هر که ایمان آورده و خود را در عمل اصلاح کند و به صلح برسد خدای رحمن برایش دوستی قرار می دهد.» قرآن-

علی

فصل یکصد و پنجاه و دوم

۱۵۲

حضرت «اثبات»

(ثابت- مثبّت- خیرالمثبّتین- احق الثابتین- اسخرالمثبّتین- اثبت الثابتین)

یا ثابت یا مثبّت

۱- «اگر تو را ثابت نگردانیده بودیم نزدیک بود که به کافران اندکی مایل شوی.» اسراء۷۴- «خداوند اهل ایمان را ثابت می گرداند به گفتار ثابت در دنیا و آخرت.» ابراهیم۲۷- «ای مؤمنان اگر خدا را یاری دهید خدا هم شما را یاری کند و قدمهای شما را ثابت می گرداند.» محمد۷- «قرآن را تدریجاً بر دلت نازل کردیم تا دلت را تثبیت کنیم.» فرقان۳۲-

۲- ثابت قدم بودن، ثابت رأی بودن و ثابت سخن بودن یکی از فضائل و آرمانهای اخلاقی و شخصیتی در عامه فرهنگهای جهان است که جز از طریق ثابت قلب بودن و ثبات دل ممکن نمی شود که آن از ایمان است که به دل احساس امنیت و ثبات و قرار و اعتماد به نفس می بخشد. پس ایمان خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه یک ارزش فطری و امّی در بشر است که همه آنرا دوست می دارند جز تبهکاران و مفسدین که مظاهر اشد بی قراری و بی ثباتی هستند.

۳- هر چه که غیر خدا مقیم جان و دل آدمی باشد موجب بیقراری و عدم ثبات عمل و اندیشه و ایمان است.

۴- دنیا عرصه بی ثباتی و تباهی و مرگ و نیستی است و بمیزانی که دل را احاطه می کند آدمی را هم به این وضع دچار می سازد: آنان که به لقای پروردگارشان میلی ندارند دل به دنیا می دهند و هر که دل به دنیا دهد آتش را مهیا کرده است.» قرآن-

۵- «اگر به آنان حکم به خودکشی می دادیم و یا اینکه خانه و دیارشان را ترک کنند جز اندکی اطاعت نمی کردند و اگر می کردند برایشان بسیار بهتر می بود و به اشد ثبات می رسیدند.» نساء۶۶- آدمی به میزانی که در دنیا راکد می شود و به تنبلی می پردازد ثبات درونی خود را از دست می دهد. یعنی آسایش و آرامش مادی و دنیوی و فقدان تحرک و هجرت و خلاقیت در دل اثری معکوس می گذارد و دل را بیقرار و متوحش می کند و یا به کلی افسرده ساخته و می میراند. و لذا حیات ایمانی مستلزم انواع مجاهدتها و انفاقها و هجرتها و امتحانات و بلایای الهی است و هر چه که تلاشهای ایمانی و بحرانهای عرصه معرفت بیشتر می شود آدمی در دل و اندیشه و کلام خود ثابت قدم تر می شود. به تفسیر بسیاری از علما آیه فوق الذکر بیانگر واقعه ای همچون کربلاست که آنهائی که به این حکم الهی تسلیم شدند و امام را تنها نگذاشتند شاهد بودیم که در کربلا چه اقتدار و ثبات و عظمتی الهی آفریدند و براستی که اشد ثبات را در تاریخ به اثبات رسانیدند.

۶- آنچه که ایمان و معرفت را ثبات و قدرت و عمق می بخشد مجاهدت و خطر کردن در راه آنست به امر خدا و رسول و امامان! مؤمنی که کل ایمانش را صرف آرامش و آسایش و عافیت نماید بتدریج ایمانش را از دست می دهد. ایمان نهالی است که هوا و نورش ذکر و اخلاص و معرفت است و خاکش زکات و انفاق از محبوبترین چیزهاست و آبش خطر کردن برای خدا و مجاهدت برای اشاعه دین و بلاجوئی برای خدمت و نجات دادن طالبان است و این عناصر ثبات دل و دین است.

۷- ثبات و اثبات و تثبیت ایمان و عرفان و عشق الهی در دل و جان آدمی اجر طلب تعالی مستمر و اخلاص بیشتر و طلب خدمت در دین است از خدا و رسول! بخصوص در آخرالزمان که حفظ حداقل ایمان نیازمند مراقبه و مجاهدت روزافزون است وگرنه شیاطین انس و جن و نجواهای شیطان آریل (امواج تلفنی و ماهواره ای) هر آن ایمان را به غارت می برد و به روایتی در این دوران آدمی مؤمن می خوابد و کافر از خواب برمی خیزد! و این جز بواسطه شیطان آریل قابل توجیه نیست که شبانه روز امواجش از آسمان بر همه جا می بارد امواجی که تا اعماق مغز و اعصاب و روان را حتی در خواب متأثر می سازد حتی بدون اینکه از ابزارهای ارتباطی استفاده کرده باشیم!

۸- «خدایا پس از آنکه ما را هدایت فرمودی مگذار که منحرف شویم... خدایا قدمهای ما ثابت بگردان...» آیاتی از قرآن- و خود فرموده که اگر او را یاری کنیم ما را یاری می کند و قدمهای دل و جان ما را تثبیت و مستحکم می سازد. و اما یاری خدا چیست بجز یاری کردن رسولان و مؤمنانش جهت احیای دین خالص و زنده!

۹- جایگاه عشق و ایمان و عرفان و حقایق الهی در قلب است و قلب همانطور که از نامش پیداست قلمرو دگرگونیها و انقلاب است چرا که منظر و خانه خداست و خدا هم دائماً در حال تعالی و تکبیر و تسبیح است و «هر آن در شأن دیگریست زیرا دائماً اهالی آسمانها از او تقاضائی دارند.» رحمن- پس ثبات و تثبیت دل و ایمان آدمی اجر انقلابات پی در پی است زیرا قلب جز انقلاب کاری ندارد و لذا در رکودش می میرد و و یا بی بنیاد و بیقرار می شود زیرا بنیاد قلب، خداست. و خداشناسی قلبی بایستی هر روزی تعالی یابد زیرا خدا متعال است یعنی اگر امروز خدای دیروز پرستیده شود شرک است زیرا آن ظن ماست و اینست که علی(ع) می فرماید آنکه امروزش چون دیروز است از ما نیست!

۱۰- اینست که خداوند و رسول برای مؤمنان هر روز امری جدید و جهاد جدید و امتحانی جدید دارد تا ایمان همواره به روز و جدید بماند تا دارای ثبات باشد و اصلاً باشد! اینست که صدها آیه از قرآن امر جهاد و انفاق و زکات و تلاش و سیر معنوی به مؤمنان است. آدمهای راکد و بیحال و افسرده و عافیت طلب را ایمانی نیست بلکه فقط بر گردش افلاک می چرخند و در ظلمات گم می شوند و روز را شب می کنند که اینان دهرزدگان و خاسرین هستند!

۱۱- موجودیت و حیات و ثبات قلب در انقلاب است! «منقلب می شوید و روی بخدا می کنید.» قرآن- پس فقط قلوب انقلابی و طوفانی و سیار، قلوب مؤمن و با ثبات و پایدارند در ایمانشان! «ما سرگذشت انبیاء را برایت نقل می کنیم تا دلت تثبیت گردد.» هود۱۲۰- زیرا سرگذشت انبیاء سراسر جهاد و هجرت و بلا و انقلاب است.

۱۲- «بگو که قرآن را روح القدس از جانب حق نازل کرده تا افراد با ایمان را ثابت قدم و مستحکم سازد.» نحل۱۰۲- و اهل تفکر و تدبر و تذکر و تحقیق در قرآن می دانند که چگونه آیات الهی دل را دم به دم تعمیق و تلطیف و ریشه دار می کند تا به ذات حق برساند. به خدائی که این قلم را تدبیر می کند هرگز در همه عمرم همچون این ایامی که مشغول نگارش این کتاب هستم، قلبم دارای چنین ریشه و عمق و ثبات و اقتداری نبوده که براستی ریشه اش در اعماق زمین و شاخه هایش در ثریاست. «آیا ندیدی که خداوند کلمه طیبه را به درخت طیبه ای تشبیه کرده که ریشه در زمین دارد و شاخه در آسمانها.» ابراهیم۲۴-

۱۳- تکمیل حق اثبات و ثبات الهی را در فصل بعدی یعنی «حضرت غیرت» درمی یابیم!

علی

فصل یکصد و پنجاه و سوم

۱۵۳

حضرت «غیرت» - تغییر و دگرخواهی

(غیّر- مغیّر- اغیر المغیّرین- خیرالمغیّرین- اثبت المغیّرین- امَنّ الغایرین- اوجد الغایرین)

یا غیور یا مغیّر

۱- «خداوند تغییر نمی دهد سرنوشت قومی را مگر آنکه نفوس خود را تغییر دهند.» رعد۱۱- عجبا که این تنها فعل و صفتی از خداوند در قرآن است که تاکنون با آن روبرو شده ایم که حالت ایجابی و ثبوتی ندارد و همه کاربردهایش سلبی و منفی است: الله لایغیر! یعنی خدا هیچ چیزی را تغییر نمی دهد! «خدا هیچ نعمتی را تغییر نمی دهد مگر آنکه خود مردم تغییر و تبدیل کنند.» انفال۵۳- و این نشان می دهد که خداوند تا چه حدی بخود و اعمال و آفرینش خود یقین دارد و دارای ثبات و اثباتی مطلق است و لذا در آن تغییری راه ندارد الا آنچه که در آفرینش ازلی خلق است.

۲- این غیرت مطلق الهی را نسبت بخود و آفرینش خود می رساند! و این ثابت می کند که تا چه حدی خداوند در ذات و صفات و اراده و علم و افعالش، خودی است و خود خود خودش می باشد از ازل بی آغاز تا ابد بی پایان! و لذا این عبارت در کتابش دهها بار آمده است که: آیا غیر خدا را برگزیده اید؟! زیرا اصلاً غیری وجود ندارد تا برگزیده شود و این توهم و جهل مشرکان است که غیر اوئی سراغ دارند همانطور که می فرماید: «هیچ چیزی مثل او نیست.» و بلافاصله اضافه می کند که: و او شنوا و بیناست! پس آیا همه جاندارانی که شنوا و بینا هستند شبیه و همتای اویند!؟ در حالیکه می دانیم طبق قول الهی در کتابش حتی سنگ و کوه و جمادات هم می شنوند همانطور که با حضرت داوود ذکر و تسبیح می گفتند یعنی او را همراهی و همصدائی می کردند! و بنده این حقیقت را درک و تجربه کرده ام!

۳- پس مسئله اینست که هیچ چیزی مثل و همتای او نیست زیرا اصلاً چیزی غیر او نیست و همه عین او و آیه او و مظهر اوست. و اگر این را بدانیم شرک را نابود کرده ایم!

۴- پس خداوند هیچ چیزی را تغییر نمی دهد یعنی غیر نمی سازد (تغییر یعنی غیر سازی) زیرا اصلاً غیری نیست و همه اوست. بلکه آنانی که این حق توحیدی را نمی دانند و شرک می ورزند و اصلاً «دون الله» در جهان سراغ دارند بایستی اندیشه و عمل خود را تغییر دهند تا خودی و خدائی شوند و آنگاه خدا هم آنها را در این شرک زدائی و غیرزدائی یاری می کند به مصداق آیه ۱۱ از سوره رعد-

۵- پس مغیّر بودن خداوند (تغییر دهنده) امری غیر حقیقی است و مربوط به توهم و جهل مشرکان است که اگر بخواهند توبه کنند و این باور مشرکانه را تغییر دهند خدا هم یاریشان می دهد و شرکشان را می زداید یعنی از آنها غیرزدائی می کند یعنی تغییر زدائی! پس مغیّر بودن خداوند ضد تغییر بودن اوست: تغییر ضد تغییر! در این معنا بمان!

۶- خداوند چنان خود خود است که در عرصه آفرینش که خود را بی خود و غیر نموده است نه تنها هیچ تغییری نکرده که اتفاقاً بیش از قبل خود خودش شده و جمال ذاتش رخ نموده است! در این معنا هرچه بیندیشی و تأمل و نظر کنی باز هم اندک است زیرا این توحیدی ترین حقیقت ذات حق است که برای خود بنده نیز این اهمیت هم اکنون رخ نمود!

۷- و مؤمنان نیز بایستی اینگونه خدائی و خودی باشند و این بیان کامل امر ثبات و تثبیت وجودی و روحانی در اهل ایمان است که در فصل اثبات الهی مورد بحث قرار گرفت که کمالش در اینجا رخ نمود زیرا همانطور که قبلاً نشان دادیم حق هر اسمی از اسماء الله در ضد معنایش به تمام و کمال رخ می نماید همانطور که حق اثبات الهی در غیرتش! و از آنجا که خدا ضدی ندارد پس ضد معنای هر اسم و کلمه ای کامل کننده آن معنا است که اگر این وحدت اضداد را در هر کلمه و معنا و اسمی از اسماء الله درنیابیم هر آن در خطر نجوای ابلیس هستیم تا حقیقتی را در ذهن و دل ما نعل وارونه زند و ما را واژگون سازد بطوری که هیچ متوجه این واژگونی نشویم الا در جهنم! لعنت خدا بر او!

۸- پس ذات غیّر و غیور حق جز تعالی و رشد و آفرینش و خلاقیت بی پایان او نیست. یعنی آنچه را که غیر می پنداریم پله یا درجه یا جلوه و آیه ای ماقبل و یا مابعد است. پس دون الله (غیر خدا) یک توهم و جهل است و اینست که شرک محکوم به فناست.

۹- پس غیّر و غیور بودن خداوند نیز دارای دو مفهوم به ظاهر متضاد است که امری واحد است. او هر دمی خود را دگر می سازد و غیر می کند زیرا غیر او نیست. این غیرتش همان خلقت مخلوقات است که همه غیر اویند و عین اویند در تجلی فرارونده و نو به نو! یعنی او در غیری، جدید می شود در جلوه ای برتر! و لذا او نسبت به «غیر» بسیار غیور است زیرا غیرش به او نزدیکتر است همانطور که خداوند غیرترین خویش است و خویش ترین غیر! خویشی که هر دم در آدمی، غیر می شود و غیری که هر دم خویش آدمی است. و لذا آدمی همواره در غیر خویش است که به حق برتری از خویش نائل می آید.

۱۰- دیالکتیک غیر و خویش، از لطیف ترین حکمت و راز وجود است در عرصه عرفان نفس و معرفت رب! و اصلاً دیالکتیک بعنوان عرش معرفت چیزی جز دیالکتیک خویش و غیر نیست. در این معنا بمان!

علی

فصل یکصد و پنجاه و چهارم

۱۵۴

حضرت «قضا» - داوری و سرنوشت

(قاضی- مقضّی- خیرالقاضّین- احق القاضّین- اقدر القاضّین- اخلق القاضّین)

یا قاضی یا مقضّی

۱- وقتی که امرش را قضا نماید (حکم کند) می گوید «باش» و همانَدم می شود.» بقره۱۱۷- «و همه شما مردمان بر دوزخ وارد می شوید و این قضای الهی است و سپس آنانکه تقوا می ورزند را نجات می دهیم.» مریم۷۱- درک می کنیم که خلقت ازلی و قدیم تماماً بر قضا و قضاوت و حکم و امر حتمی خداوند پدید آمده و ادامه دارد الا اینکه قدَری رخ نماید! و این همان بحث کهن جبر و اختیار است که جبرش قضای ازلی اوست و اختیارش هم که به انسان محول نموده قدر اوست که بر اهل ایمان و تقوا نازل می شود در شب قدری که کل امر خدا بر دل مؤمنی نازل می گردد بهمراه روح و ملائک! و به اینگونه وی صاحب اختیار است و می تواند قضای الهی را تغییر دهد که این همان قدرت شفاعت است که قبلاً در فصلش مورد بحث قرار گرفت که چگونه غوغای ملائک و آسمانها را بهمراه داشت!

۲- پس می بینیم که طبق آیه مذکور، امر ایمان و تقوا، قضای الهی را می شکند به اذن و رحمتش! و این مختص بنی آدم است و بس!

۳- و قضاوتهای الهی نیز جمله ناشی از همان قضای ازلی او در امر آفرینش است که فقط متقین و مخلصین از آن مستثنی هستند که آیات فراوانی در این باب در قرآن وجود دارد از جمله اینکه متقین در حیات دنیا در بهشت زیست می کنند و اصلاً از دوزخ خارج می شوند و نیز اینکه مخلصین مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول آنهاست زیرا مظهر اراده و اختیار اویند یعنی خلیفه اویند و صاحب شفاعت و استثنای از قضا!

۴- آنچه که طبق قضای الهی همه بنی آدم را بر دوزخ وارد ساخت چه حکمتی بود؟ زیرا خداوند بی حکمت امری نمی کند: «و خدا به حکمت قضاوت می کند و او عزیز و علیم است.» نحل۷۸-

۵- راز قضای الهی در دوزخی کردن کل بشریت از حیات دنیا، همان راز خلافت او در بشر است یعنی صاحب اختیار کردنش و کل اسمایش را در او نهادن و از فطرت خود به او فطرت و جوهره بخشیدن و از صورت و روح خود به او صورت و سیرت اعطا کردن! یعنی منِ خدائی خود را به بشر داد به تمام و کمال: هر چه در آسمانها و زمین است به تسخیر شما درآوردیم و همه نعمات عالم غیب و شهود را در حق شما تمام نمودیم...» لقمان۲۰- ولی بشر همه اینها را منی و تنفیس نمود و تسبیح ننمود و شد یک منِ جهانخوار و دیوانه و خصم خدا و خودش و مرید شیطان گردید و به رهبری او وارد جهنم شد! «و فقط آنانکه تقوا گزیدند از جهنم خارج می شوند.» مریم۷۱- تقوا هم یعنی برحذر بودن و پرهیز کردن از من خود! پس جهنم قلمرو «من» است و ابلیس هم نخستین من مخالف خداست پس رهبر همه من هاست! و دوزخ ذوب کننده منیت بشر است! و لذا عاقبت همه را می بخشد زیرا مقصود از آفرینش بشر رسانیدن او به مقام خلافت خود بوده است نه انتقام و نابودیش! «بگو آنهائی که به خود اسراف کرده اید (یعنی خیلی خود را پرستیده اند) از رحمت من نومید نشوند که خدا همه گناهان شما را می بخشد.» قرآن-

۶- پس آنچه که طبق کلام و قول الهی، قضای خدا را قدر می کنند و جبرهای جهنمی را اختیار می سازد، توبه و ایمان و تقوا و برحذر شدن از من و منیت و خودپرستی و مریدی خود است. «و خدا سخن حق می گوید و به اینگونه هدایت می کند.» احزاب۴-

۷- «قدر خداوند و حق این قدر را نشناختند.» انعام۹۱- آری براستی اگر آدمی معنا و حقیقت قضا و قدر را می شناخت و می فهمید که به چه آسانی می توان از قضا و جبرهای تاریخی و ژنتیکی و آسمانی و زمینی و مادی و فرهنگی و... رها شد اینقدر کافر وشقی و دوزخ پرست و جبار و قاضی نمی شد. اگر می دانست که قدر خدا برتر از قضای اوست و او قدرش را برای آدمی بسیار بیشتر دوست می دارد اینقدر جبرپرست نمی شد و به آن افتخار نمی کرد و نمی گفت: تسلیم قضای الهی هستم!؟ حال آنکه نیست و دروغ می گوید! زیرا اگر براستی تسلیم قضا می شد (این تقواست) به قدر می رسید و از دوزخ نجات می یافت!

۸- «اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند.» قرآن- این آیه در آن واحد هم بیانگر قضا و جبر الهی بر بشر است و هم قدر و اختیار بشری که خداوند هم مرید اراده اوست. تفکر و تأمل در این آیه قلب دیالکتیک اراده و ضد اراده در بشر را آشکار می کند که آنکه قضا و جبر الهی را گردن نهد به قدر و اختیار می رسد. در این معنا تا توانی بمان و فکر کن!

۹- و اما جز خلفای الهی که مصدر حکم و قضاوت اویند مابقی مردمان در قلمرو قضاوت دچار اشد جبر و شقاوت شده و به شقی ترین قضای الهی در زندگی دچار می شوند. زیرا کسی که درباره دیگران قضاوت می کند جبری را تقدیس و تحکیم و اجتناب ناپذیر می سازد بخصوص قضاوت در جرم و گناه! مگر اینکه قضاوتی حقوقی بر مبنای احکام الهی باشد که قاضی آن خود خداست.

علی

فصل یکصد و پنجاه و پنجم

۱۵۵

حضرت «اخلاص» - یکدلی و فدا

(خالص- مخلّص- خلّاص- اخلص الخالصین- اعرف الخالصین- اوحد الخالصین- اعرج الخالصین)

یا خالص یا مخلّص

۱- «به یاد آور بندگانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب، صاحبان دستها و دیده ها. که ما آنها را با خلوص خاصی خالص گردانیدیم و آن یاد حیات و هستی جاوید (دار) بود. و آنها در نزد ما برگزیدگان و صاحبان خیر و اختیارند.» ص۴۶- «ذکرالدار» که همه مترجمین آنرا یاد آخرت تعبیر کرده اند نیز از جمله تحریف های ناشی از فقدان علم است وگرنه ذکر آخرت که در قرآن بسیار آمده است از ذکر دار متفاوت است و اکثر مردمان و همه اهل ایمان کمابیش به یادش هستند که از یاد مرگ ناشی می شود ولی لزوماً منجر به اخلاص نمی شود.

۲- به نظر ما ذکر«دار» که عنصر خالص شدن مؤمنین در نزد خداست که برترین مقامات معنوی است و مقام ابراهیمی است، ذکر آخرت و زندگی پس از مرگ نیست بلکه همان فکر و ذکر جاودانگی و دهر است و چه بسا «دار» به نوعی بیان دگری از دهر است که از این نوع مخففات در هر زبانی از جمله ادبیات قرآنی به وفور یافت می شود ولی به هر حال این «دار» به معنای جاودانگی که مترادف دهر است حیات اخروی را هم در بر می گیرد زیرا حیات اخروی عرصه جاودانگی است.

۳- همانطور که «عاقبت دار» در قرآن به کرات به کار رفته است و از آن مخلصین است به معنای نتیجه و غایت دهر است که در نزد مخلصان منجر به بهشت جاودانگی می شود ولی برای کافران که مبتلا به دهر افلاکی و نجومی هستند که همان گذشت زمان است جز هلاکت و فلاکت به بار نمی آورد که دوزخ اخروی مظهر غایت این هلاکت است. که تجربه نابودگی می باشد همانطور که در قرآن کریم کافران می گویند این دهر است که ما را هلاک می کند.

۴- پس از آیه ۴۶ از سوره ص جز این استنباط نمی شود که آن کارگاه خلوص و اخلاص، همان فکر و ذکر شناخت ماهیت دهر است که خداوند این فکر و ذکر ظلمات افلاکی دهر را برای این ذاکران تبدیل به دهر نوری می کند و قبلاً در کتاب «راز دهر» نشان دادیم که دهر دو وجه دارد که نوری و ظلمانی است که اهل معرفت به نورش می رسند که همان خداوند است. همانطور که رسول اکرم(ص) دهر را از اسمای خدا نامیده است.

۵- پس دهراندیشی و تفکر در ذات دهر که ریشه ای ترین تفکرات است عارف را به خدایش می رساند از مستقیم ترین و خالص ترین وجهش! که این حقیقت از ارکان حیات معنوی این جانب بوده است و همانطور که در سائر آثارم شرح داده ام اصلاً شاهراه ورود من به حیات عرفانی و قرآنی تفکرات مستمر من در راز دهر بوده است که از دوران نوجوانی با من است. و این به آن معناست که فکر و ذکر دهر همان نوری است که ظلمات دهر را می شکافد و قیامت را آشکار می کند و لقاء پروردگار را موجب می شود. زیرا بزرگترین حجاب بین انسان و خدا که اساس همه خسرانهاست همان دهر یا دار و یا عصر می باشد و براستی که دهر ظلمانی برای جاهلان همان دار فناست. ولی حق و عاقبت دار (دهر) و خیرش از برای مخلصان است.

۶- پس آن ذکری که خداوند بواسطه اش برخی از بندگانش را خالص و محض می سازد از برای خودش، فکر و ذکر دهر (دار-عصر) است و اندیشه و تحقیق و استغراق در راز دار (دهر) است. و این تحقیقی فلسفی و فنی و ریاضیاتی و نجومی و کیهانی نیست بلکه تفکر و تحقیقی ذاکرانه یعنی باطنی و استغراقی است.

۷- دهر افلاکی و نجومی از جنس ظلمات و آتش است و لذا قلمرو فعالیت شیاطین می باشد و هر که از این قلمرو خارج شد و به نور فکر و ذکر این ظلمات را نور یافت از قلمرو شیطان هم خارج شده است: «و ابلیس گفت همه را گمراه می کنم الا بندگان خالص شده را.» حجر۴۰- همانطور که هیزم جهنم هم از ناس و مردم پرستی است و حجر! و قبلاً نشان دادیم که حجر بر خلاف ترجمه و تفسیر عامه، بمعنای سنگ نیست بلکه به معنای قدمت و زمان زدگی است که همان دهر افلاکی می باشد.

۸- و لذا بندگان خالص شده (عبادالله المخلصین) در همه امور از سائر مردمان مستثنی هستند: «همه به اعمالشان جزا داده می شوند الا بندگان خالص شده.» صافات۴۰- «همه در قیامت در محضر عدل الهی حاضر و مؤاخذه می شوند الا بندگان خالص.»

صافات۱۲۸- «خداوند منزه و مبراست از آنچه که وصفش می کنند الا بندگان خالص.» صافات۱۶۰- گوئی که سوره صافات، سوره صاف شدگان از ظلمت دهر است.

۹- چون ظلمت دهر از میان برود قیامتی که فرا رسیده است و خداوند آن را بواسطه دهرش از مشرکان پنهان داشته، رخ می نماید و لذا نور تجلی پروردگار دیدار می شود که بی تردید این دیدار جز عشق الهی را پدید نمی آورد و این همان دین خالص است که بنایش را ابراهیم حنیف نهاده است. که دین وجه الله است: «روی خود را تسلیم وجه الله (روی خدا) کنید که اینست دین خالص و پاک و زنده.» که این آیه نیز از مکررات قرآنی است. و لذا ما عبادالله المخلصین را از بابت لقای پروردگارشان عشاق الهی می نامیم که مصداق این کلام خدا هستند: «بزودی گروهی پدید می آوریم که عاشق بر خدایند و خدا نیز عاشق بر آنهاست.»

۱۰- به همین دلیل است که این مخلصین به نور عرفان دهر در نزد خدا خالص شده اند: و برگزیدگان و صاحب اختیاران الهی هستند و مظهر اراده و فعل او می باشند، کلامشان سبّوحی است و لذا وصفشان درباره خداوند مبرای از شرک است و اعمالشان تماماً الهی است و لذا بواسطه اعمالشان مؤاخذه و جزا داده نمی شوند و باطنشان نیز عاشق خداست پس در روز قیامت برای حساب و کتاب احضار نمی شوند. (آیاتی از قرآن کریم). «و آنها را به ذکر دار خالص نمودیم و آنها نزد ما برگزیدگان و صاحب اختیارانند. باشد که درباره اش تعقل و علم یابید.» ص۴۶- که این تعقل و علم معطوف به ذکر دار است.

۱۱- «خداوند را در دین خالصانه بخوانید و بپرستید حتی اگر کافران ابراز نفرت کنند.» غافر۱۴- این آیه نشان می دهد همانطور که در آیات کثیر دیگری نشان داده ایم که کافران در فرهنگ قرآنی مردمان لامذهب و منکر خدا و رسول و دین نیستند و بلکه خود مدعی دین هستند و در هدایت شدن خود تردیدی هم ندارند ولی ماهیت کفرشان فقط در قبال ظهور دین خالص است که آشکار می شود، آنهم تحت عنوان دفاع از دین. همانطور که در طول تاریخ مخلصین یعنی علمای ربانی و عارفان همواره از جانب اکثر مردمان و رهبران مذهبیشان متهم به ارتداد و بدعت شده اند که البته منظورشان از بدعت آنست که چرا دین مخلصان ادامه سنت پدران و دین موروثی نیست. چرا که اتفاقاً راه اخلاص حاصل دهرزدائی از دل و دین است که در عمل اجتماعی همان نبرد با مذهب نژادی و نژادپرستی مذهبی است یعنی همان آئین ابراهیم حنیف که آئین مخلصین است.

۱۲- دین خالص که در آخرالزمان اساس پیدایش جامعه امامیه و جنّات نعیم است در قلمرو فکر و اعتقادات دینی عبارت از دینی است که دین را به خودی خود بر حق بداند: صدق برای حق صدق، عفت و عصمت برای حق پاکی جان، قناعت از برای عزت نفس و... و پرستش خدا از برای حقش و نه به خاطر منافع و مضرّات و بهشت و دوزخش! یعنی اطاعت و پرستش خدا از روی عشق که تماماً عرفانی و علمی است. عشق عرفانی همان دین خالص است ولاغیر!

علی

فصل یکصد و پنجاه و ششم

۱۵۶

حضرت «قهر»

(قاهر- قهّار- مقهّر- اقهرالقاهرین- ارحم القاهرین- اوجدالقاهرین- اخلق القاهرین- اخلص القاهرین)

یا قاهر یا قهّار

۱- و از جمله اسمای بارز الهی در کتابش قاهر و قهّار است ولی این قهر به معنای غضب و لعن و نفرتش از خلق نیست بلکه به معنای تمایز شدید و غایت سلطه و چیرگی و غلبه اش بر خلق است و آن اساساً مربوط به عرصه ظهور و قیامت هاست که سبّوحی و قدوسی ذاتش رخ می نماید: «روزی که زمین و آسمان تبدیل می شوند به غیر آنچه که هستند و رخ می نمایند از برای خدای واحد قهار.» ابراهیم۴۸- «روزی که خلایق از برای پروردگارشان بارز می شوند فرمانروائی از آن خداوند واحد قهار است.» غافر۱۶- که این قهرش از حکمت اوست که حکمت ظهور باطن هستی است: «و او بر بندگان مسلط و قاهر است و او حکیم و آگاه است.» انعام۱۸-

۲- که البته این قهر و قهّاریتش برای مؤمنانش سراسر رحمت و کرامت و لطف و محبت است زیرا دیدارش می کنند از منظر جنّاتش. ولی برای کافران روزی سخت و شقاوت بار و آتشین است بخصوص از برای کسانیکه حتی آفرینش او را منکرند و چه بسا خود را به جای او عوضی گرفته اند: «و امر بر آنها مشتبه شد و آفرینش خدا را بخود نسبت دادند. بگو که خدا خالق هر چیزی است و او واحد و قهار است.» رعد۱۶- زیرا کسی که اصلاً آفرینش خود از عدم را فراموش می کند آفرینش خود و جهانش را از خودش می پندارد یعنی خود را خدا می داند.

۳- اگر اسم قاهر و قهارش اکثراً با اسم واحد همراه است جز ظهور جمالیش را تداعی نمی کند چون ظهور جمال واحدیت و فردیت را می طلبد جدا و منزه از سائر خلقش! و لذا در سراسر قرآن، وجود خداوند هم به عنوان «کسی» بیان شده است کسی جدای هر کس دیگری که همتائی ندارد علیرغم هر شباهتی که خلقش به او دارد زیرا از اوست چرا که هر رنگی، رنگ اوست و هر روئی، روئی از اوست و هر چیزی، از بودن اوست پس چگونه خلقش بتواند منزه و بی شباهت به خالقش باشد. بلکه خالق است که هیچ شباهتی به خلقش ندارد. و لذا از هر نشانی که در خلق وجود دارد بهترین و برترینش از برای اوست: «برترین رنگها خداراست.» بقره- اینست که می گوئیم بهترین انسان خداست و لذا در انسان کامل رخ می نماید! و اصلاً برای همین آفریده است. پس درک این شباهت و بی تائی بین خالق و خلق، از لطیف ترین و عالیترین ادراک است که اشقیاء را به این ادراک راه نیست! «خدای را در زمین و آسمان، مثل اعلیٰ است.» قرآن- پس خدا در جهان هستی مثل و مثال و شبیه هم دارد که عارفان واصل دیدارش می کنند. ولی او بازهم برتر و سبوح و قدوس تر است و لذا هرگز هیچ دیداری در تجلی تکرار نمی شود و لذا عارفان واصل همواره در فراق ابدی رویش به سر می برند چون می دانند که دیگر آن تجلی را دیدار نخواهند کرد زیرا او متعال و قهار است و سبوح و قدوس! «و چون دیدارش کردند دانستند که این فراقی ابدیست.» قیامت ۲۸و- بخدا سوگند که این عین احساسی بود که این بنده در هر دیداری داشتم و لذا به محض وصالش فراقی ابدی را درک نمودم در همان دم! و این سبوحی و قدوسی و قهاریت و متعال بودن اوست که هر آن در شأنی دگر و برتر است.

۴- و لذا واحد و قهار و متعال و رشید بودن پروردگار و سبوح و قدوس بودنش را جز عارفان واصل درنمی یابند که قیامتشان در این دنیا برپا می شود به قدرت نور عرفان دهر که ظلمت را می درد به ذکرالدار در نزد پروردگار!

۵- پس می بینیم که قاهریت و قهاریت خداوند هم عین رحمت مطلقه اش بر بندگان مخلص است و البته تنبیهی بر منکران و مدعیانش! و لذا در روز قیامت کبری چون واحدیت و قهاریتش رخ می نماید، خود را با صورت در آتش می افکنند یعنی خود را تنبیه می کنند و می گویند: «ای کاش خاک می بودیم.» قرآن- همان خاکی که همچون ابلیس، سجده اش نکردند زیرا جمال ذات الهی قرار بوده از همین خاک رخ نماید. و لذا آنانکه در سجده بر خاک دیدارش می کنند و می میرند(علیع) می دانند که خاکش چیست! زیرا ربوبیتش را از ترابش به تمام و کمال می یابند و می فهمند که کل حضرت رب و ربوبی در تراب مشغول تربیت خلق است! و لذا در آنروز قهاریتش بر کسانی سخت و آتش است که خاکش را انکار می کردند و لذا ربوبیتش را انکار نمودند. و کل هدف از این تربیت تراب در انسان، رخ نمودنش از تراب آدمیزاده است همانطور که از بوترابش رخ نموده است و بوترابیان!

«آنانکه با کمال خشوع و حرمت بر خاک گام برمی دارند و گوئی از خاک عذر تقصیر می خواهند... و آنانکه در حین راه رفتن لگد می کوبند و خداوند متکبرین از خود راضی را دوست نمی دارد...» قرآن-

۶- و لذا ظهور قهر واحده و فردیتش برای خاکیان و خاکساران، رحمت مطلق است و بر کسانی که به خاک تکبر می کنند و سجده اش نمی کنند و بلکه خاک را بواسطه علوم و فنون بغی به فساد و تباهی می کشند تحت عنوان اصلاح و توسعه، سراسر آتش است و ذلت! و در این آتش با صورت سرنگون می شوند همانطور که در آتش تکنولوژی سرنگونند! اینان همان کسانی هستند که آفرینش را از خود می دانند و خود را هم آفریننده می پندارند: «و امر بر آنها مشتبه شد و خود را آفریننده پنداشتند... به آنان بگو: خالق همه چیزها خود خداست و او واحد و قهاراست.» رعد۱۶- یعنی حتی خالق صنعت و تکنولوژی هم خداست: «و خدا افعال و مصنوعات شما را می آفریند.» آیاتی از قرآن- و این آفرینش جهنم زمینی است که به اراده خدا و بدستان کافران پدید می آید!

۷- و اما از منظری دگر، قهر و قهاریت خدا در حیات دنیا نیز ناشی از اشد رحمت اوست که برای مؤمنین، لقای وجه رب را به همراه دارد. و برای کافران و مشرکان هم اکثراً به همراه خود وجه الله است که وجود علیین است که مظهر واحدیت قهار پروردگارند به معنای رفتن امامان و علیین به سمت کافران و مشرکین است که این برای شفاعتی برتر است و نیز اتمام حجت. که برای این گروه از مردم به ناگاه دریائی از رحمت خدا به سویشان می آید بهمراه حجت خدا تا دیگر هیچ بهانه ای برای انکارشان نباشد. که متأسفانه اکثرشان نهایتاً بر کفر و شقاوتشان می افزایند و چون مهلت خدا به سر آمد اشد قهرش رخ می نماید که پشت کردن حجت خدا به آنهاست که به ناگاه منجر به اشد عذاب می شود که این عذاب نیز جهت مهار کردن کفر و فسادشان است. پس درک می کنیم که در این اسم الهی نیز دو مفهوم و تجلی به ظاهر متضاد نهفته است که به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند و نه در تضاد یکدیگر. زیرا هر آنچه که از واحد برمی خیزد واحد است. از یگانه، دو تا برنمی آید. و لذا واحدش بی نهایت تجلی دارد که جملگی در مراتب ظاهر و باطن یکدیگرند در حقی واحد.

۸- ظهور جهانی ولی عصر(عج) همان ظهور واحد قهار حق در عالم ارض است قبل از قیامت کبری! که برای اهل ایمان و تقوا سراسر رحمت و شفاعت است و برای معاندان حق هم سقوط در آتش است! و با این ظهور است که زمین و آسمانها به غیر از آنچه که هستند تبدیل شده و برای پروردگارشان بروز می کنند. و این همان ظهور جنات نعیم و ارض واسع الهی در جامعه امام زمانی است.

علی